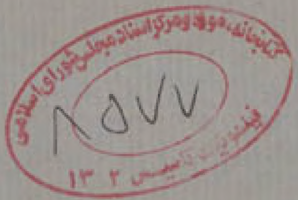




کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۸۵۷۷



[illegible]

[illegible]

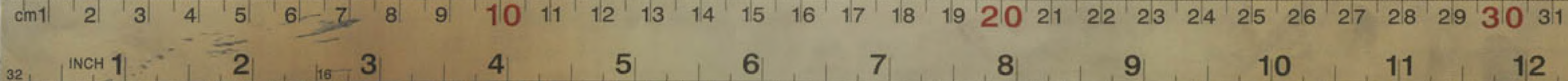
[illegible]

[illegible]



کتابخانه
مجلس شورا





cm
INCH

[illegible]

کتاب عشرهٔ کامله بسم الله الرحمن الرحیم فی مقتل الحسین علیه السلام

سپاس بی‌قیاس خداوندی را جل ذکره که در پیشگاه قربتش هرکرا جایگاه بیش است
رنج و ابتلا از همه بیش و هرکرا دعوی ولا افزون است محنت و بلا از حد و
حصر بیرون هرکه در میدان وفایش سمند همت تاخت و بالای عزیمت افراخت
کالا بسوخت و خانه براند اخت و هرکه در شاهراه عشقش کام نهاد ترک کام
گفت و پشت پای بر نام و ننگ زد هرکه در حضرتش روی ارادت نمود و طالب
کوی سعادت شد ناگزیر از کشیدن جام شهادت آمد کسی مهر شمولش نیست که
عهد دیگران شکست در طریقتش اول قدم نمودن راه عدم است و نخستین خط
گم هر خویش و گم هرکه بهترش در جان بخفت ترک سر و جان گفت و هرکه در حلبه
ودادش بکوشید چشم از خانمان بپوشید دعوت الستش را ندا زدند کرا که
در بلا افتادند معشوقی غیور است که محرمان بزم انس خود تفقد اغیار نخو
و محرمان کاخ قدسش خود را با دیگران ننشیند و پیشکاران دربار خود را نجان

بازی

بازی تمنا و به بردادن سرافراز فرمود و فضل المجاهدین علی القاعدین درجة
و متمکنان حریم خویش را بوصف بیچارگی موصوف و بسمت آوارگی
معروف خواست که لا یستوی المجاهدین و القاعدین غیر اولی الضرر بخت برداده
برگرفت و جلوه نمود و نغمت وصال عرضه داشت هر کجا بوالهوسی بود عاشق
آن جمال و طالب گوهر وصال آمد و هر جا ناکسی بود لاف عشق زد و دعوی
ولا نمود چون معشوق غیور بود و آگاه از حال نزدیک و دور امتحان را ندا
در داد که این دعوی که شنیده ایم معنی بصفت صورت نبندد و سر ما دارید سر در ره
ما سپارید و وصل ما جوئید ترک خود گوئید در رنج شتابید تا گنج بیابید در
جاده ذلت کوشید تا جامه خلعت پوشید این گوهر را بهابه همگان ندهند و
این گنج شایگان برایگان نفروشند کار صعب است نه بازیچه و لعب است
چون گاه ابتلا شد و هنگام بلا رسید مدعیان فراری شدند و بوالهوسان روی
بر پشت کردند بیت عشق شد با هوس آمیخته استغنا چند ❁ خدمتی کو کی ز دلان
بی کاری گیرند ❁ که ترک جان گفتن امری سهل نبود و از عهده هر نااهلی
نیاید خفاش از نور بگریزد و پروانه از جان گذشته بال و پر برآورد و پر ریزد انا
هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا و درود نا محدود بر آن عاشقان صداقت
پیشه و سالکان ارادت اندیشه باد که در منای محبت حق خویش را فنا ساختند
و در کوی بلا جان خود را گوسفند وار قربانی نمودند تن بحرمان دادند و سر فدای

قصیده

نهادند بهر سر پایان بردند و زهر شیرینی خوردند از مسافت راه نرسیدند
و از مخافت طریق نترسیدند سر دادند و سرفرازی کردند جانان جستند و با جان
خود بازی نمودند بیت آنانکه در الست خروش بلی زدند ❁ رو پا نه وار
خویش بشمع بلا زدند ❁ هستی جهان را سراب و معمورهٔ عالم را خراب یافتند
بدار الملک ازل و نزهتگاه قرب لم یزل شتافتند رایت عزیمت افراشتند
و روی همت برنگاشتند تیر و سنان دیدند و از راه عنان شوق نپیچیدند ملامت
شنیدند و سلامت نگزیدند اعنی النبی الهاشمی الامجد المحمود الاحمد ابا القاسم
محمد و آله الکرام البررة العظام صلوات الله و سلامه علیه و علیهم الی یوم
القیام لمؤلفه کیست دانی بکه تا زحلیهٔ عشق و وفا ❁ در حقیقت مصطفی آل پاک مصطفی

رو بره کردند و رخ کردند بر تیر ستم ‏ ‏ ره بسر بردند و سر دادند بر تیغ جفا
خویش را در بوتهٔ رنج و بلا بگداختند ‏ ‏ تا بر آوردند نقدی خالص از قلب و دغا
وانگهان تا سکه یابد زرشان از نام دوست ‏ ‏ راهشان شد سوی دار الضرب اخلاص و صفا
عور گشتند و نمودند از لباس حق ظهور ‏ ‏ لیک از چشم بد ناشناسان در خفا
آینه زدان فنا بودند و همچون آینه ‏ ‏ با پلاس کهنه زان رو نمودند اکتفا
نورشان در چشم حق چنان نمایان تر ز مهر ‏ ‏ لیک از خفاش طبعان در لباس اختفا
بودشان سودای حق زان رو بجنون خود شدند ‏ ‏ علت سودا ز خونریزی بلی یابد شفا
چون فروزان ساختند از نور حق مشکوة خویش ‏ ‏ کی زباد اهل شرک آن نور یابد انطفا

کل شیئ

کل شیئ ما خلا الله باطل دیدند زآن ‏ ‏ زآن سبب گفتند زهر دهی علی الدنیا عفا
از قفا سرشان جدا کردند زتن اهل غدر ‏ ‏ پایداری بین که ننمودند سر سوی قفا
نیک بفشردند پای سخت نفشاندند دست ‏ ‏ بر سر هستی که خیر حق را نماید اقتفا
صد درود و صد سلام از کردگار لایزال ‏ ‏ باد بر ایشان و برآنکو را بر ایشان اقتفا
راهدانان طریق و رهنمایان فریق ‏ ‏ صاحبان اعتماد و سالکان اصطفا

اما بعد

و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و علی آله الاطهار
و النجوم الباهره شعر معادن حکمة و غیوث جدب ❁ و انجم حیرة و حماة
نادی اما بعد مخفی نماناد که آنچه در اخبار مسطور گردد و آثار متضافره مستفاد
است تعزیت بر جناب مستطاب خامس آل عبا و جگرگوشهٔ انبیا سید شباب اهل
جنان حضرت سید الشهداء علیه التحیة و الثنا و گریستن و گریانیدن در مصاب
آنجناب از غالب عبادات پسندیده تر و نزد خداوند از سایر اعمال حسنه محبوب تر
است زیرا که تعزیت داری بر آل رسول علیهم السلام نشان یاری و علامت
هواداری است و حب اهل البیت و خود را از حزب دوستان و هواداران
ایشان شمردن مایهٔ نجات دنیا و آخرت خواهد بود و شک و شبهه در آن
نیست که سایر اعمال را شاید که بدون آنکه خالی باطنی سنت بد و تاثیری

در قلب حاصل شود و مردمان بر آن قیام کنند و محض تکلف و تعبد بر آن اقدام
نمایند و لاکن در تعزیه داری و گریه و زاری تا اولاً محبت آن خاندان کرامت
و خاندان امامت نبود بر غربت و کربت آنجناب متأثر و متأسف نگردند
و تا خاطر متألم و دل متأثر نشود اشک از دیده جاری نگردد و ناله و نوحه
صورت نبندد پس این عمل دلالت کند بر خلوص نیت و پاکی طویت و طهارت
از شوائب ریا خالیه باشد و شک نیست که خلوص با خاندان ولایت و امامت
و اخلاص ورزیدن با ایشان از همه اعمال افضل است بلکه این اصل است و
سایر اعمال فرع و تا اصل محکم نبود متفرعات او مستحکم نباید و تا بیخ درخت
تر و تازه نبود شاخ و برگ و ثمر او طری و با خضرت و نضارت نباشد از این
گذشته این امر فعل قلب است و کار دل و سایر عبادات اعمال و افعال جوارح
و اعضاست و عمل قلبی را لا شک بر اعمال بدنی مزیت بسیار بود بلکه این
فعل از جمله معارف و حقایق است و سایر افعال از مقوله اعمال و عبادات
و شمة من المعرفة خير من كثير العمل و از این جهت است که ثواب گریه
آن بزرگوار را در غالب احادیث و اخبار از مثوبات دیگر افزون تر
شمرده اند چنانکه از بعضی روایات ثقات منقولست که چون حضرت رسالت
مآب صلی الله علیه و آله خبر شهادت نور دیده خود را به بضعه خویش علیا
جناب فاطمه داد و از مصایب و محنی که بر آنجناب وارد می آید آن مخدره را

آگاه فرمود

آگاه فرمود آن معصومه بسیار بگریست و عرض کرد که ای پدر مهربان این
واقعه عظمی و واقعه کبری در چه زمان صورت خواهد بست آنحضرت فرمود در
روزگاری که نه من در دنیا باشم و نه تو و نه پدر او علی ع آن مخدره را تأسف
و تلهف بیفزود و عرض کرد که ای پدر بزرگوار پس بر حسین مظلومم که خواهد عزا
داری نمود و مصیبت او را بپا داشت آنجناب فرمود که زنان امت من بر زنان
خاندان من بگریند و مردان ایشان بر مردان ما ناله و نوحه کنند و هر جمعی که در
عالم بیایند پس از جمعی دیگر این عزا برپا دارند و این مصیبت را تازه کنند
و چون قیامت قیام کند تو شفاعت آن زنان کنی و من حمایت آن مردان نمایم
و هر کس که بر حسین من گریسته باشد من و تو دست او را گرفته داخل بهشت نمائیم
ای فاطمه براستی و بتحقیق بدانکه هر چشمی در قیامت گریان بود مگر چشمی که در مصیبت
حسین گریان بوده باشد که بتحقیق آن چشم خندان و شاد باشد و نیز در بعضی از
اخبار وارد است که هر که دیده او در مصیبت حسین ع بگرید اگر چند بقدر بال
مگسی بود گناهان او آمرزیده گردد اگرچه بقدر کف دریاها باشد و همچنین منقولست
که هر که بگرید بر حسین من یا دیگری را بگریاند یا خود را شبیه کند بگریه کنندگان بهشت
او را واجب شود و همچنین مرویست از بعضی از اهل البیت علیهم السلام که
فرمودند کسیکه بگرید برای ما اهل بیت و صد تن دیگر را نیز بگریاند بهشت او را
واجب شود و کسیکه بگرید و پنجاه تن دیگر را بگریاند بهشت او را مسلم است و کسی

که بگرید و بگریاند سی تن دیگر را بهشت او را بود و کسیکه بگرید و بگریاند بیست
تن دیگر را بهشت او را بود و کسیکه بگرید و بگریاند ده تن دیگر را البته داخل
بهشت شود و هر که بگرید و بگریاند یک تن دیگر را بهشت او را سزاوار باشد
و هر که خود را بصورت گریه کنندگان وا دارد بهشت او را واجب بود و نیز
از صادق آل محمد علیهم السلام روایت شده که نفس آنکس که اندوهناک
بود بسبب ظلمی که بر ما رفته تسبیح بود و حزن او عبادتی محسوب شود و پنهان
داشتن سر ما جهادی باشد در راه خدا تعالی و از اینمقوله اخبار بیرون
از حد اندازه و شمار است و من بنده بی مقدار احمد بن الوصال
طاب ثراه المتخلص بالوقار چون بر فضل این عمل آگاه شدم و بر ثواب آن
کرده اطلاع یافتم و دیدم که در بلاد اسلام خاصه شیراز صانها الله عن الحدثان
هر کس علی حسب الطاقت اگر از فقر و فاقه مجالی یابد و از گرفتاری عسرت
پریشانی حالی پیدا کند در ایام عاشورا بلکه در سایر ایام شهور و اعوام ذکر
مصیبتی و اقامه تعزیتی مینماید من نیز خواستم در این گروه با ایشان شریک
در این ثواب با ایشان سهیم باشم ❖ شعر ❖ آئین تقوی ما نیز دانیم ❖ لاکن چه چاره
با بخت گمراه ❖ و قصر باع و ضیق ذراع و صغر ید و ویرانی بلد از این منضم
مانع و از این فوز عظیم عایق آمد با خود اندیشیدم و گفتم بحکم ما لا یدرک کله
لا یترک کله آن به که در مصیبت آنجناب چون گفتن آن میسر نیست که مجمعی سازم

مجموعه

مجموعه پردازم و چون قدرت آن نیست که انجمنی کنم بهتر آنکه سعی خود را
تمام در رساله نویسم که سامعان را مایه تذکر و تفکر شود و مستمعان را موجب
تلهف و تاسف آید شاید که از صدق نیت و حسن طویت ایشان مرا نیز فایده
عاید شود و مرتبه حاصل گردد ❖ بیت ❖ مگر صاحبدلی روزی برحمت ❖ کند
حق درویشان دعائی ❖ لهذا در نظم این کتاب پرداختم و او را العشرة الکاملة
موسوم ساختم زیرا که این کتاب را مجالس ده است که هر روزی از ایام عاشورا را
باید که سامعان شرح نظر و اعداد اجر و خطر از یکی از آن مجالس فرمایند
فتلک عشرة کاملة و بیشتر زیرا دو مجالس مقدمه ممهد است در بیان
شرذمه از حال امام علیه السلام و پس از انقضاء مجالس برای او خاتمه نیز شد
در تفصیل اسامی شهدای کربلا و همراهان و فدائیان خامس آل عبا و ذکر
بعضی از خطب و اشعار که از آنجناب و متعلقان او در کتب بنظر رسید و در
هر مجلس از آن مجالس نخست چند شعر تازی در تعزیه از منظومات مؤلف است
پس حدیثی از احادیث معتبره و پس از تبیین آن حدیث شمه از مصایب آن
جناب که با حدیث مضمون مناسبتی دارد و در اختتام مجلس بچند شعر پارسی
بپایان میرسد امیدوار از ارباب طبع پاک صاحبان ولایت و صدر نشینان بزم
شهادت آنکه بدیده قبول در وی نگرند و بنظر احسان این ذره بیمقدار را
در سلک شیعیان و محبان شمرند و بجهالت متاع این بنده شرمنده ننگرند

بلکه از کرم عمیم قبول و مقبول فرمایند شاید مایه نجات و زاد معاد این حاکم
صافی اعتقاد گردد چه ببضاعتی المزجاة مولای فاقبلن ❖ فانت عزیز
المصر بل واحد العصر ❖ واوف لنا کیل العنایة متفضلا ❖ یزد لک
بسطة الجاه والقدر ❖ و ملتمس از ناظران مجالس تلفیق و حاضران محافل
تحقیق آنکه از معایب او دیده بپوشند و در ستر قبایح او بقدر وسع بکوشند
و اگر از رقم کلمات تقصیری یابند و قصوری بینند عفو و صفح نمایند
و آنها را بصاحب مصیبت بخشند و در تنبیه آن ستر مصر نشوند و در افشای
این راز غماز نگردند چه وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ❖ ولکن عین
السخط تبدی المساویا ❖ امیدوار از درگاه حضرت اله آنکه دولت ابد
مدت پادشاه جمجاه آسمان خرگاه المنصور بجنود الله اعلیحضرت قدر
قدرت ناصر الدین پادشاه دام الله ایام معدلته متصل بظهور
موفور السرور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله الامجاد زیرا که خسروی بس
ذو فنون پادشاهی بس عطوف بمراعات در صدد رفاه حال رعیت و در
تنظیم امور مملکت است با بخت جوان و تدبیر پیران است با فر فرشته و برز
شیران است طبعش بحری بی انقلاب است و کفش قلزمی بی پایاب از خدا نخواهد جز
آنچه موجب رفاه خلق است و با خلق نکند جز آنچه مایه رضای خداست جهان
در عهد دولتش قرین امن و امان است و روزگار با معدلتش آسوده از خوف

دوران

دوران زمان همتش رفیع است و دولتش منیع پیوسته در پی آسودگی درویشان
و مراقب حیرگیران ایشان شعر تلک المعالی من اوایل قومه ❖ فبها هو
یبدیها لنا ویعیدها ❖ و شیدها حتی استحق تراثها ❖ ولا یرث العلیاء
من لا یشیدها **لمؤلفه**

ظل حق ناصر دین پادشه ملک ستان
که عیان نصرت و فیروزیش اندر نام است
نه نژادش بشرف نامزد آفاق است
نه زمانش بصفت دست خوش ایام است
از ازل تا بکنون نام وی از اجدادش
زینت افزای فرامین شرف ارقام است
رمح او وقت جدل افعی آتشخوار است
تیغ او گاه وغا ضیغم خون آشام است
شیر با صولت او ملعبه اطفال است
گرگ در دولت او مسخره اغنام است
هر صباح ازلی آگاهی خدام درش
بر سر قصر شرش خورشید چو مرغ بام است
رحم بر خسته تیغش نکند مرگ از آنکه
تیغ او را اجل از سلک الولا ارقام است
تیغ او چون شود آهخته بخونریزی خصم
تیغ گردان همه چون کزلک آن حجام است
در نیام اندر شمشیری و صورت تیغ
چون دم و مغز نست که بنهفته بنیک دام است

خدا تعالی ظل ظلیل این ظل الله را
بر مفارق عباد و مشارق بلاد مستدام و پاینده دارد و نعمت و دولت
بر دوام و فراینده فرماید و یرحم الله عبدا قال آمینا **مقدمه** چون در هر
یک از عبادات و اعمال تا ثمره از معرفت حاصل نشود آن عمل روح
و آن عبادت را اعتداد نشاید زیرا که معرفت نمک هر عبادت است

وبصیرت زینت بر عمل پس در تعزیه داری و مصیبت امام علیه السلام تا بصیرتی
بر حال و معرفتی از مقام آن بزرگوار حاصل نباشد فضلی علی العمیا
وعلی الظاهر بیهوده خواهد بود چنانچه در غالب اخبار قید کرده اند که زیارت
آنجناب و مصیبت او با عرفان بحق او موجب نجات و مایه مثوبات است لهذا
اگرچه بیان حقیقت مقامات آن بزرگواران از گفتار و پندار در نیاید
که مولوی معنوی میفرماید **مثنوی** هرچه گویم عشق را شرح و بیان
چون بعشق آیم خجل گردم از آن ❁ عقل در وصفش چو خر در گل بخفت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ❁ آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلیلت باید از وی رخ متاب ❁ ولی بقدر آنچه از کلمات طیبات
خود ایشان و از تحقیق بعضی از عرفا و محققان خاطر نشان این فقیر
شده بر ذمه بیان کنیم تا فی الجمله بصیرتی حاصل شود و این مقدمه را در آن
مقصود مرتب ساختیم و در آن بیان حال و آثار امام علیه السلام بدو
طریق ایراد نمودیم یکی در بیان مطلق امامت و شرح حال امام بر سبیل عموم
و دیگری در بیان مناقب حضرت سید الشهدا علیه السلام بر طریق اختصاص و الله
المعین و الیه المناص **باب اول** در بیان مطلق امامت و شرح حال امام
زمان بر سبیل عموم **مخفی نماناد** که چون حکیم مطلق و حضرت حق جل ذکره
باقتضای حکم خفیه و مصالح کلیه و مشیت ازلیه و ارادت علیه بر ایجاد عالم

خلق

وخلق اصناف بنی آدم قرار گرفت و حکمت این کرده و لم این فهم خود داند
و جزوی کشف و شرح شوند چنانچه حدیث شریف کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف ایمائی بر آنست و آیه وافی هدایه
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بر این نکته ترجمان لهذا عالم حدوث
و امکان را با حضرت واجب قدیم هیچگونه ربطی و تناسبی نبود که این التراب
ورب الارباب و ناچار هر علت را با معلول و هر صانع را با مصنوع جهت
مناسبتی و وجه مشابهتی بحث لازمست که معلول در حقیقت مظهری از
مظاهر علت است و مصنوع جلوه از تجلیات صانع پس لازم بود که در این
میانه واسطه و جهت رابطه پدید آید که فیض از خالق بمخلوق رساند و ممکنات
معدومه را از کتم عدم و ناچیزی بسرحد وجود و هستی کشاند لهذا لطیفه
بدیع و خلیفه بزرگ بیافرید که بیاری او فیوضات الهیه به بیمایگان
بادیه امکان رسد و هر طالبی بدستگیری او راه بمقصود اصلی برد بیت
هم عقل امید رضا گر تو بیامی آورد ❁ ورنه درکس نرسیدیم که از کوی تو بود
واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة چنانچه در کافی از
حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع روایت شده که زندیقی
آنجناب سوال نمود از کیفیت اثبات نبوت و بعثت انبیا و رسل آنجناب
فرمود که پس از آنکه ما ثابت نمودیم که ما را آفریننده و صانعی بود که اعلی از ما

برتر است و آثار ایشان از آن اجل و ارفع بود که دیده شود و بدست آید
و با مردمان محاجه فرماید ثابت شود نیز آنکه او را پیکها و سفیرها بود در
علایق که تعبیر فرمایند فرمان خدا را بجهت مردمان و بنمایند بایشان
آنچه در کار دارند از مصالح و منافع و آنچه اسباب بقای ایشان بود و ترک
آنها سبب فنا و زوال ایشان گردد پس ثابت شد آنکه امر و نهی کنندگان از
جانب حق سبحانه لازم بود در میان خلق و ایشانند انبیا و اصفیا که در حکمت
و دانش آموزگار ایشانند و با مردمان مشارکت دارند بحسب صورت و خلق
و شمایل و با وجود این با ایشان مشارکت نیستند بلکه مؤیدانند از جانب خداوند
حکیم علیم و بی‌شبهه این خلیفه را دو جنبه باشد جهتی بجانب حقتعالی و روی
دیگر بسوی خلق تا از آن سو استفاضه کنند و بدین جهت افاضه فرمایند پس گویا
این خلیفه مانند ریسمانی بود ممتد از جانب حق بسوی خلق چنانچه راوی گوید
روزی بمسجد رسول خدا شتافتم در آنجا هجومی عجیب دیدم از مردمان پیش
رفتم و از عقب دیگران ایستادم دیدم رسول را که حسن ابن علی را بر دوش
خود نهاده بود و میفرمود ایها الناس [illegible] ودیعه و امانت من در میان شما
و این حبلی است کشیده شده طرفی از آن بدست خداست و طرفی دیگر در
دست خلق فهو حبل الله الممدود و همانا آیه وافی هدایه فمن یکفر بالطاغوت
و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها اشاره باین حبل است

وچون

و چون خلیفت در میان رسول و مرسل به ضرورست ز افراد بشر یکی را که
در صورت با ایشان از یک جنس و در ظاهر از یک صنف بود برگزیده
خلیفه خود نمود و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و آن خلیفه را بر مسند
شرافت نشانیده و تشریف خلافت بپوشانید و مقادیر اسباب با تعلیم
نموده و مقالید ابواب باو تفویض فرمود و او را در عالم ملک و ملکوت
فرمانروا ساخت و سایر مخلوقات و قاطبه ممکنات را در تحت تصرف او در
آورد و او را مظهر اسم جامع خود کرد و او را در استجماع صفات کمالیه
انموذجی از خود ساخت که خلیفه را با مالک و ظل را با اصل مشابهتی تمام
در کار است در عالم ظاهر او را امیر و فرمانروا فرمود تا متصرف ملک
بود و در عالم باطن او را مبسوط داشت تا فرمانفرمای عالم ملکوت گردد پس
مجمع بحرین و دارای نشأتین گردد شعر ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند
بر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکنند ❁ و این خلیفه پروردگار و لطیفه [illegible]
مثابه روح بود مر عالم را و عالم او را بمنزله بدن باشد چنانچه روح مدبر بدن است
همچنان این خلیفه متصرف و مدبر عالم باشد و بدین سبب هرگاه تزلزلی
در او پدید آید یا او را وهنی رسد عالم منقلب شود و بنیان هستی [illegible]
چنانکه بدن از مفارقت روح فاسد گردد پس چنانکه بدون روح بقائی نبود
عالم را بی حجت دوام و بقائی نباشد از اینست که جناب ولایت مآب پیغمبر

لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف مغمور و من
جهت است که این رشته پیوسته و این سلسله بهم بسته است و از زمان حضرت
آدم تا اکنون که متصل شده بولی مستور و امام غایب یکروز عالم از وجود خلیفه خالی
نبوده پس از تمهید این مقدمه معلوم شد که ولی کامل علت فاعلیه اشیا بود
بالواسطه و از آنست که میفرماید انا خالق السموات و الارض و انا قسیم النار
و الجنة زیرا که هر صاحب حقی از او حق ادا میشود و هر چه سبب وارد
از او میاید و نیز مقصد تمام از خلق ممکنات و ایجاد موجودات او بود زیرا
که بنظر حس ظاهری معلوم و هویداست که حاصل از وجود ارکان و امتزاج
عناصر حصول اجسام بود و حاصل از وجود اجسام معدنیه و خلاصه تربیت جسمهای
حجریه وجود نباتات و رستنیها بود و نیز مطلوب اقصی و مقصد اهم از
وجود نباتات پرورش جانوران باشد و نقاوهٔ حیوانات و خلاصهٔ جانداران
اجسام پاک آدمیان بود و خلاصهٔ از ایجاد اجسام جانداران و دون پایه
حصول جانهای گرانمایه بود و منتخب از تمامت جانها جان پاک و وجود مسعود
انسان کامل و ولی صاحبدل بود زیرا که هر مرتبه از مراتب موجودات را که
تصور کنی مرتبه فوق آن غایت و حاصل از برای مرتبه تحتانی بود چنانچه
مولوی بیان این مراتب را فرموده و شرح ترقی و سیر در این مراحل را نموده میگوید
مثنوی از جمادی مردم و نامی شدم ❁ وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از

مردم از حیوانی و آدم شدم ❁ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر ❁ تا برآرم از ملائک بال و پر
بار دیگر از ملک قربان شوم ❁ آنچه اندر وهم ناید آن شوم
بار دیگر بایدم جستن ز جو ❁ کل شیء هالک الا وجهه
پس عدم گردم عدم چون ارغنون ❁ گویدم انا الیه راجعون
پس وجود آن خلیفه گرامی و آن کامل نامی مطلوب کل و مراد اعلا از تمامت
وجود موجودات بود بلکه تمامه موجودات بطفیل هستی وی بهستی آمده
و از سر حد عدم بعالم وجود گراییده ع طفیل هستی عشقند آدمی و پری
چنانکه خداوند جل ذکره با رسول خود صلی الله علیه و آله میفرماید
لولاک لما خلقت الافلاک و نیز میفرماید یا محمد خلقت الاشیا لاجلک
و خلقتک لاجلی یعنی تمامت اشیا را برای وجود تو خلق کردم و ترا برای
خود موجود ساختم و نیز جناب رسالتمآب بحضرت ولایت انتساب میفرماید
یا علی لولا نحن ما خلق الله تعالی آدم و لا حواء و لا الجنة و لا النار و لا السماء
و لا الارض یعنی یا علی اگر وجود پاک من و تو نبود خداوند نمی‌آفرید
آدم و نه حوا و نه بهشت و نه دوزخ و نه آسمان و نه زمین را یعنی در حقیقت
آنچه موجود هست از برای وجود مسعود انسان کامل وجود یافته تا او
هر کدام بهره بنوعی برد و تمتع بطریقی یابد شعر هر چه را خوب و کش و زیبا کنند

از برای وی بنا کنند ✤ از آنست که گفته‌اند لولا الخلیفة لم توجد
الخلیقة و شاهد براین معنی آیه و انی بهذا النبی ولی بالمؤمنین من انفسهم بود
پس همه اشیا محض وجود مسعود انسان کامل موجودست بر هر چه آن کامل
روی توجه و میل خاطر نماید بر سایر حرام بود و او خود اولی بود بتصرف در آن
ع هر چه پسند شماست بر همه عالم حرام ✤ چنانچه چون دهقان مزرعه را از خار
و خس پیراید و او را بسعی و اهتمام بیاراید و در آن تخمی برفشاند تا ثمر گیرد
باشد که چندین گیاه دیگر که بی ثمر و اثر باشد بالتبع آب خورند و نشو و نما
یابند و خدمت بینند ولی مقصود دهقان همان ثمر بود تا از او بهره یابد
حاصل آن جمع کند شعر ما درین کو بطفیل دگران آمده‌ایم ✤ ور نه منعم بطلب
کاری درویش نرفت ✤ پس معلوم شد که غرض و غایت از ممکنات نیز وجود
کامل باشد و همچنانکه او علت فاعلیه بود علت غائیه نیز آید فهو الاول و الآخر
✤ ای دو سر خط رشته هستی ✤ بحقیقت هم تو پیوستی ✤
و خداوند تعالی زمام مهام ممکنات در قبضه قدرت خلیفه پاک دل
و خاک نهاده آنچه کند کرده اوست و تصرف او تصرف خداوندست و ما
رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی شعر آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست
نایب است و دست او دست خداست ✤ و هر که با او گرو و بیعت کرد و من که آن
الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و او خود امام عصر
و مهدی زمان

و مهدی زمان بود و عالم بر خبایای اسرار و خفایای ضمایر باشد از ماضی
و مستقبل بلکه ماضی و مستقبل او را حال شود و او حجت خداوند بود بر خلق
و مقصود از حجت آن بود که اگر خداوند تعالی بندگان را در معرض عتاب
و خطاب آورد و فرماید که چرا در معرفت من تقصیر کردید و بعبادت من
اقدام ننمودید نتوانند گفت و متعذر نتوانند شد که ما جاهل بودیم و کسی ما را
بتو راه ننمود و ما را بجانب تو دعوت نکرد زیرا که همیشه حجتی قاطع در میان
داشته که با وجود او حجت خداوند بر مردمان تمام بوده و ایشان را بهانه و
عذری بجا نگذاشته و نیز حجت بمعنی برهانست و شک نیست که انسان کامل برهانی
سخت بزرگ و لایح آیه سخت روشن و واضح بر وجود حضرت پروردگار
و چون این خلیفه و انسان کامل را لازمست که مربی و مؤثر بود در کل مراتب
موجودات هم باید که دارای همه مراتب از مراتب وجودات باشد بنحو اعلا و
اشرف یعنی مرتبه جمادیه و نباتیه و حیوانیه و انسانیه و ملکیه را
محیط بود و دارا باشد بطریق اکمل و دارای این مظاهر نبود مگر انسان
کامل که در وی نفوس این سلاسل و حقیقت این انواع جمع بود و گواه این
مطلب پس بود حدیث کمیل ابن زیاد علیه الرحمة که چون عرض نمود خدمت
جناب ولی الله امیر المؤمنین ع که یا امیر المؤمنین خواهم که حقیقت نفس مرا
من بشناسانی آنحضرت فرمود که ای کمیل کدام نفس خود را خواهی بشناسی

عرض کرد ای مولای من مر آدمی را خبر کن نفسی نفسی دیگر هست آنحضرت فرمود
ای کمیل که در تو چهار نفس موجود بود اول نامیه نباتیه دوم حسیه
حیوانیه سیم ناطقه قدسیه چهارم کلیه الهیه و هر یک را از این چهار نفس را
پنج قوت و دو خاصیت بود اما نامیه نباتیه پس پنج قوت او ماسکه و جاذبه
و هاضمه و دافعه و مربیه بود و دو خاصیت آن زیادت و نقصان باشد و این
انگیخته از کبد باشد و اما حسیه حیوانیه پس پنج قوت او سمع و بصر و شم
ذوق و لمس بود و دو خاصیت آن شهوت و غضب باشد و این بر انگیخته
از قلب بود اما ناطقه قدسیه پس پنج قوت آن ذکر و فکر و دانش
و بردباری و زیرکی بود و دو خاصیت آن نزاهت و حکمت باشد و این خود
بر انگیخته از جسمانیات نبود و سخت شبیه بود بنفوس فرشتگان اما کلیه
الهیه پس پنج قوت آن بقا در فنا و نعیم در رنج و عزت در خواری
و فقر در بی نیازی و صبر در بلا بود و دو خاصیت او رضا و تسلیم باشد
و این نفس مبدا او از حق است جل ذکره و باز گشت او نیز بحق است انا لله
و انا الیه راجعون [illegible] میفرماید و نفخت فیه من روحی بیت
و نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین * بر من این معنی که ما زان وییم او زان ما است
و این نفس شریفه مخاطب بود بخطاب شریف یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی پس معلوم شد که

انسان کامل

انسان کامل و ولی صاحب دل و دارای این نفوس و حکم دارای این نفوس عالم است تا
بهر مرتبتی از مراتب موجودات او را ربطی و مناسبتی باشد تا امر او بر همه نافذ
و جاری باشد و همه او را مطاع و لازم الاتباع دانند و اگر فاقد هر
کدام از این نفوس بودی او را آن عالم نسبتی و در آن مرتبه اش ربطی نبودی
چنانکه جماد از عالم نبات و نبات از عالم حیوان و حیوان از عالم بشر و بشر
از عالم ملک بی خبر بودند و زبان هم ندانند اما ولی اند کامل را احجار در
حکم ویند و بحکم او تسبیح و تهلیل میخوانند و اشجار از او مسئلت نمایند
داوری او را متابعت میکنند و حیوانات در کنف حمایت وی آیند و عرض حاجت
بدو عبر ند و ارواح مقدسه و ملائکه مقربه از وی فیض میبرند و دست ولا
بدامان او میزنند و با او متکلم میشوند و برا و هبوط و نزول مینمایند
و چنین نفسی دارای رتبت نبوت و ولایت بود باید دانست که نبوت
در اصل لغت پیام آوردن بود و ولایت دوستی و فرماندهی باشد اما
نبوت بحسب اصطلاح دو قسم بود اول مبعوث بودن از جانب خدا
بر خلق با بوجود تشریع شریعتی یا تقویت مذهبی و وارد شدن وحی و الهام
و ملک بر آن و ریاست کلیه بر مردمان اگر مبعوث بر ایشان باشد و خود
اگر صاحب مرتبه ولایت بود اولو العزم باشد و الا نبی غیر مرسل و بنا بر بعضی
اقوال مرسل نیز تواند بود و قسم دوم و این نوع ظاهر مرتبه ولایت

باشد پس آن آگاهی یافتن بر استعداد و قابلیت موجودات بود و بحسب ذوات
ایشان و عطا نمودن بهر کس آنچه سزای او باشد و طلبکار او بود بزبان
استعداد و قابلیت خود و این نبوت در سلطنت کبری نامند و صاحب
این مقام را خلیفه اعظم و قطب الاقطاب عالم گویند و تعبیر کنند از او
بانسان کبیر و آدم اول و بسوی این مرتبه باشد مرجع کل کمالات و مآل تمام
مقامات و اما ولایت نیز دو قسم بود اول آنکه صاحب آن مرتبه در معرفت
حقتعالی سعی و اهتمام تمام بجای آورده و در محبت حق جد و جهد تمام کامل
نموده و فانی در حق شده و بجز بحق التفات بغیر نکند و این کس اگر از جانب
پیغمبری نصب کرده باشد امام و خلیفه بود و الا در زمره اولیا افتد
دویم ولایت مطلقه کلیه بود و آن عبارتست از دارای جمیع کمالات
در باطن و فناء صرف شدن و ناچیز گشتن در حق باقی دائم و باقی گشتن
ببقای حق عز و علا چنانچه خود او نخواهد و خود او نداند و خود او نبیند و
تصرف داشته باشد در تمامت موجودات در باطن از آنست که گفته‌اند
ولایت سفر من الخلق الی الحق باشد و نبوت سفر من الحق الی الخلق و چون
سالک را مرتبه فنا و محو در حق دست دهد و هیچ وجه التفات بما سوی
نداشته باشد ولایت را دارا بود و بنظر تحقیق محققان گفته‌اند نبوت کل
انبیا شعبه از نبوت مطلقه بود که بحقیقت محمدیه اختصاص داشت و ظهور

کرده بود

کرده بود و ولایت کل اولیا منشعب بوده از ولایت حضرت ولایت مآب
که ولایت مطلقه را دارا بود چنانچه از حضرت کاظم علیه السلام
مرویست که فرمود لن یبعث الله رسولا الا بنبوة محمد و وصیه علی
و همچنین حضرت ختمی مآب میفرماید یا علی کنت مع الانبیاء سرا و معی
جهرا و اما امامت بطریقی که معروفست از امامت مقامات بالا
است و آن حقیقت ولایت مطلقه بود چنانچه حضرت صادق عم
فرماید بدرستیکه خدا تعالی ابراهیم را به بندگی خود پیش از آنکه
گزیند او را به پیمبری و خلت برگزید او را بخلت پیش از آنکه بگزیند او را
بامامت و بگردانید او را امام پس چون که اوصاف سابقه در او جمع آمد
خداوند باوی فرمود انی جاعلک للناس اماما و از بسیاری عظمی
که این مرتبه در نظر وی داشت عرض کرد و من ذریتی ندا آمد که لا ینال عهدی
الظالمین و این مسئله باشد که موجب آن گردد که امام و ولی از مطلق رسل
انبیا ارفع شانا باشد و علیت چنین زیرا که معلوم شد اینکه انبیاء عظام
اولو العزم دارای مرتبه ولایت و امامت نیز بوده‌اند و بیر توهم نرود
که باید انبیاء اولو العزم را بر حضرت ولایت مآب و ائمه هدایت انتساب
ترفعی بود زیرا که بنا بر این تحقیقات آن حضرات نیز دارای مرتبه نبوت
مطلقه که عبارتست از سلطنت کبری هست بوده‌اند اگرچه نبی مبعوث بر خلق

نموده اند چنانچه حضرت رسالت پناه میفرماید یا علی انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و بعضی از محققان را در اینمقام
بسطی هست که پس از اسقاط بعضی از فقرات مطوله و تبیین بعضی از اصطلاحات
غیر جلیه و توضیح بعضی مشکلات حاصل آن چنین کرده که چون از برای
هر یک از اسماء الهیه مظهریست یعنی صورتی در خارج بود که آن اسم
مربی آن صورتست و رب آن مظهر و حقیقت محمدیه مظهر اسم جامع
الهیه است و اوست مربی آن حقیقت و از اسم جامع فیض و امداد
بآنجناب میرسد و از آن حقیقت افاضه بسایر مظاهر پس آن حضرت
صورت خارجی که مناسب صورت عالم است مربی صورت باشد و
باطن مربی باطن عالم که صاحب اسم اعظم است و انسان کلی است و قطب
الاقطاب و از اینست که فرمود خصصت بفاتحة الکتاب و فاتحة الکتاب
مشعر بر تربیت عالمین بود که عنوان آن الحمد لله رب العالمین بود پس جامع
عالم اجسام و ارواح آن حضرت و آن حقیقت بود که جامع جمیع صور
با چنین معنی از شرف ❊ بر نیاید جز ز سلطانی شگرف ❊ و شک در آن
نبود که این مرتبه جلیله از جهت باطن و وصول بسوی حق او را بود نه از
جهت ظاهر و صورت بشریت که باین جهت خود مربوبست و محتاج کما قال
الله عز و جل قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی و نیز میفرماید و لما قام عبد الله

دلیجهت

دلیجهت قرب بحق و وصول بحقیقت مطلق مکرم هست بآیه ما رمیت اذ
رمیت و لکن الله رمی که رمی آنحضرت را خداوند بنسبت بخود داده و این
مرتبه تصور نشود مگر آنکه بدید شود قوی الهیه و مظهر صفات و اسماء
حضرت خداوند گردد و پس باین جهت ورا دو جنبه بود جنبه عبودیت
و جنبه ربوبیت و جهت ربوبیت را خلافت و ولایت نامند که بآن
قادر شود بر احیاء اموات و اماته احیاء و بقهر و لطف
تصرف کند در ملک و ملکوت و اما حالاتی که او را دست داد از بکا
و دلتنگی و جزع و ضیق صدر و جوع و امثال اینها از لوازم
بشریت بود و منافی با جهت ربوبیت نبود که اینها از مقتضیات
طبیعت بشری بود چنانچه در باطن عالم بر حقیقت کل اشیاء بود
و ذره از ذرات زمین و آسمان بر او مخفی نبود باذن خداوند تعالی
و با اینحال میفرماید انتم اعلم بامور دنیاکم پس این ملاحظه جهت
بشریت فرموده ملخص ام آنکه قدرت و مکنت و در ممکنات و افراد
موجودات و تربیت و افاضت در ماسوا بحسب قوی الهیه باشد و عجز
و مسکنت و بکاء و ضجرت بحسب جهت امکانیه و ناسوت و ظهور این
اسم جامع که عبارت از خلافت کلیه بود از مصدر جلال احدیت با
لازم و جاوید است بجهت تربیت ممکنات و افاضه بموجودات در

عهدی از عهود و زمانی از ازمنه این ظهور در صورتی متجلی بوده خلیفه
قائم باشد تا سبب استیناس ناس باشد و ما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه و نیز فرموده و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما
یلبسون پس در هر دور خلیفه از خداوند که مظهر آن اسم جامع باشد
بصورتی پسندیده در میان مردمان بحسب اقتضای آن عهد و زمان
ظاهر بود و چون بنظر صور بشریه و تعدد ازمنه و خصوصیت امکنه ملاحظه
شود آنها هر یک جزو دیگری باشند و جدا از حضرت رسالت مآب صلعم نمایند
اما بباطن و نظر حقیقی همه راجع بهمان اصل و منشعب از همان شجره
و لا نفرق بین احد من رسله پس قطب دایره وجود و مرکز محیط امکان
از ازل تا ابد بنظر تحقیق یکی بود که حقیقت محمدیه بود که اولنا محمد صلعم
و اوسطنا محمد و آخرنا محمد صلعم مثنوی نام احمد نام جمله انبیاست
چونکه صد آمد نود هم پیش ماست و اما باعتبار صورت متعدد و
مختلف باشند و پیش از اختتام و انقطاع نبوت گاه تشخص کامل مشرف
بتشریف نبوت و مامور بتشریع شریعت بود چون حضرت خلیل الرحمن
و امثال او و گاه در میان خلق مخفی بود و در نهانی غوث خلق و غیاث در
مانده گان می آمد چون خضر ع و چون بمصالح الاهیه و حکم غیر متناهیه نوبت
اختتام بوجود مسعود پیغمبر ما صلعم یافت آن صفت جامعه و آن قوه الاهیه

خاصه

خاصه اولیا و خلفا آمد و در هر عهدی یکی قائم این مقام و حافظ این
نظام گشت تا آن رشته از هم نگسلد ع پس بهر دوری ولیی قائم است
انتهی کلامه پس معلوم شد که ولایت و امامت قوه الاهیه است که در شخص
کامل و ولی صاحبدل مخفی است یا علی کنت مع الانبیاء سرا و معی جهرا و
خداوند و حجیت در هر زمانی امامی نصب چنین تا رجوع شبهات عباد با
شود و دفع مزلت از او گردد و هر جا در مانع نیست تکیه شود خاصه
حضرت امیر مومنان صلعم فرموده لا تخلوا الارض عن قائم لله بحجة اما ظاهرا
مشهورا و اما خائفا مغمورا لئلا یبطل حجج الله و بیناته بلکه ابو بصیر
از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود خداوند تعالی از آن اجل
و اعظم بود که واگذارد زمین خود را بی امامی عادل و نیز حضرت باقر فرمود
لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها کما یموج البحر
باهله و با مقدمات آنفه و تحقیقات سالفه واضح است که اگر زمین ساعتی
بی حجتی از خدا بماند رشته ممکنات از هم گسیخته شود و قالب موجودات
در هم ریخته آید زیرا که امام ع مایه انتظام و سبب قوام موجودات است
چگونه شود که علت از میان مرتفع گردد و معلول همچنان باقی بود یا اصل از
از بن برکنده شود و شاخها و برگهای آن تر و تازه بماند در نظر دقیق و سلیقه
کامل نظر رحمت الهی است جهت فیض ربی چگونه شود که از فیاض مطلق

فیض منقطع گردد و رحمت منفصل شود بلکه کاینات باین شخص بر پاست و ممکنات
از این رحمت واسعه بر جا است بابک لتعالی زمین دارد و آفرینش از
اگر نازی کند زمین فرو برد باهلها و تاکید در این مقصد و ظهور احتیاج
باین خلیفه الله مجید بحدیست که حضرت رضا علیه السلام میفرماید لم یکن فی الارض الا
انسان لکان احدهما الحجة پس وجود امام عالم عادل واجب بود لئلا یکون
للناس علی الله حجة زیرا که اگر در عالم امامی دانا و بینا نبود و یکی از بندگان
در دل شبهه خلد و در مسئله از مسائل دینیه فرو ماند که مایه فساد اعتقاد
او شود و رخنه در راه ضلال افتد و اندک اندک شرک ورزد و چون او را
مواخذه شود عذری مسموع و بهانه مقبول مر او را بود که گوید راهنمائی
نیافتم گمراه شدم و دلیلی ندیدم از مقصد دور ماندم بلکه یکی از لوازم عدل
که آن خود یکی از اصول دین است نصب امام بود که اگر بی نصب امام عقاب
بر بندگان رود و در معرض عذاب آید ظلم بود و تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا و البته آن امام باید اعلم و افقه کل خلایق باشد زیرا که نصب او
ثابت شد بجهت ازالهٔ شکوک و شبهات از جاهلان و ارائهٔ طریق بر
سالکان و اگر او خود جاهل بود از مسئله و از وی علمی باشد او را امامت
نسزد و ناچار بود از متابعت امامی افقه و اعلم از خود پس بطلان ائمه ضلال
و خلفاء مضل ضال بر ثابت شد که خود اعتراف داشتند بر نادانی خود و بودن

دیگری

دیگری از نشان اعلم و در علامات امام عم از حضرت امام بحق جناب رضا
علیه التحیة والثنا حدیثی یاد کنیم تا هر دیو دعوی سلیمانی و هر غول ادعای
راهنمائی ننماید بدانکه از آنحضرت نقل کرده اند که فرمود علامات امام آن بود
که در علم و دانش و حکمت زیاد از تمام اهل زمان خود برتر بود و در علم و عفت
و سخاوت و عبادت چیره روزگار خود باشد و در هنگام میلاد مختون
باشد و از قفا چنان بیند که از پیش روی و او را سایه نبود و چون در هنگام
ولادت بر زمین افتد بر دو دست آید و بر فور شهادتین گوید و احتلام هرگز
نبیند و اگر چشم وی بخسبد دل وی بیدار بود و سخت محدث چنانچه دوازده امام بود
و زره حضرت رسالتماب جز بر وی بر دیگری راست نیاید و بر مردمان از
خود ایشان مهربانتر باشد و اولی و با خلق از پدر و مادر ایشان خیرخواه تر
بود و تواضع و خشوع مر خدای را از همه کس بیشتر کند و در اوامر حق او
قبیر باشد و از مناهی اجتناب وافر داشته باشد و دعای وی بهمان مستجاب
بود و سلاح رسول خدا نزد او باشد و جفر اصغر و اکبر مر او را مسلم بود شعر
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ❊ نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست ❊ کلاهداری و آئین سروری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ❊ نه هر که سر بتراشد قلندری داند
و این علامات نیز بجهت ظاهر بینان فرموده اند و الا ارباب بصیرت نظر

باین علامات نیز دارند و از رؤیت جبهه مبارک بلکه استماع نام میمون
او معرفت وی حاصل کنند و باو گروند شعر در مذاق اگر ایمان بامزه است
فعل و گفتار پیمبر معجزه است ❀ و در معرفت امام ع این مختصر اکتفا
رفت که اقل تبصرتی حاصل آید و الا شرح و تفصیل آن بطوری که بگنجا
در نگنجد مثنوی گر بگویم شرح این بی حد شود ❀ مثنوی هفتاد من کاغذ
شود ❀ یکدهان خواهم بپهنای فلک ❀ تا بگویم شرح آن رشک
ملک ❀ و السلام علیه و رحمة الله و برکاته اما باب دویم از مقدمه در
بیان شمه از حال امام شهید علی سبیل الاختصاص و الاختصار
و اکنون آنچه از فضائل و طرق ایشان وارد است شمه برشماریم و مقدم
داریم لان الفضل ما شهدت به الاعداء یکی از فحول آن طایفه در شرح
حال آن جناب میگوید و کان الحسین ع اعلم زمانه و اورعهم و افضلهم
اکملهم و لم یراجع الیه فی شیء الا حله و بینه و اما شجاعته فما ذکر فی
قصه کربلا فانه مع قلة عدده و عدده ما استکانوا و ما ضعفوا بل
اثبت قدمه فی المعرک و هو ارسی من الجبال و اثبت قدما من عظام
التلال و قد احدق به سواد العدو و احاق الطوق رقبة الحمام و طفقوا
یرشقونه بسهام المنیة و الحمام و لم یزل یناجزهم و یقاتلهم حتی قتل
کثیر من رجالهم و نیز از شیخ کمال الدین بن طلحه فقره در ضمن شرح

حال آن

حال آن جناب و شجاعت و مروت وی و ما آن عبارت را بعینها ایراد
نمودیم اعلم ان الشجاعة من المعانی القائمة بالنفوس و لا یعرف
صاحبها الا اذا ضاق المجال و اشتد القتال و احدقت الرجال با
لرجال فمن کان مجزاعا مهلاعا فتراه یرتکب الهزیمة و یستقبلها و یستصوب لیتصوب
الدنیة و یتطوقها فذلک مجهول الام لا تعرف نفسه شرفا و لا
من الخساسة و الدناءة منصرفا و من کان کرارا صبارا خائض غمرات
الاهوال بنفس مطمئنة و عزیمة مرجحنة یعد مصافحة الصفاح غنیمة
باردة و مکافحة الکتائب مکرمة زائدة و مثاقفة المقانب منقبة
ثابتة جانحا الی اصطناع العز بمهجته و یراها ثمنا قلیلا محاطا
عن ارتکاب الدنایا ~~و ان حاق حادثه فعلا~~ حیث یری الموت احلی
من رکوب دنیة ❀ و لا یعتدی للناکصین عدیلا ❀ و یستعذب
التعذیب فیما یعتقده ❀ نزاهته عن ان یقال ذلیلا ❀ فهذا مالک
زمام الشجاعة و حایزها و له من قداحها معلاها و فایزها و ما هو الا الحسین
ابن علی بن ابی طالب الخ و نیز از بعض ابواب علم و حکمت در بیان حال
آن جناب و برادر مستطاب و مذکور است که میگوید ان علوم اهل البیت
لا یتوقف علی التکرار و الدرس و لا یزید یومهم فیها علی ما کان فی
الامس فما معارفهم و علومهم بعیدة عن الادراک و اللمس و من اراد انتها

کان کمن را و ستر الشمس و بذا فما یحب ان یکون ثابت مقررا فی النفس
و هم یرون عالم الغیب فی عالم الشهادة و یقفون علی حقایق المعانی
فی خلوات العبادة و مناجیهم بواقب افکارهم فی اوقات اذکارهم
بما سموا به غارب الشرف و السیادة و حصلوا الصدق توجههم الی جناب
القدس بلغوا به منتهی السؤال و الارادة فهم کالشمس فی نفوسهم و لبابهم
و محبتهم و زیادة تمایزهم معارفهم فی زمان الشیخوخة علی معارفهم فی زمان
الولادة و قد اجتمع فی السبطین من خلال الفضل بالا خلاف فی
اجتماعه و کیف لا یکون کذلک و هما ابنا فاطمه و علی و سبطا سید
المرسلین و خاتم النبیین بیت شرف تابع کابرا عن کابر ❁ کالرمح انبوبا
علی انبوب ❁ و از ترمذی روایت شده که از حضرت رسالت پناه
روایت مینماید که فرمود حسین منی و انا من حسین احب الله من احب حسینا
حسین سبط من الاسباط و نیز از بعضی عامه روایت شده که روزی جناب
رسول خدا ص از حجره عایشه بیرون می آمد و بر در حجره فاطمه گذر فرمود ناگاه
صدای گریه جناب امام حسین ع را شنید فرمود ای فاطمه آیا نمیدانی که بکاء حسین مرا
سخت دل آزرده مینماید و در مکارم اخلاق آن گزین خلاق عامه و خاصه
روایت کرده اند که روزی یکی از جواری آن جناب شاخه ریحانی تحفه نزد وی
آورد آن جناب او را آزاد نمود سائلی سؤال نمود که ای ریحانه رسول خدا آیا

بحجب شاخه

بحجب شاخه ریحانی که چندان اندازه و قدری ندارد او را آزاد فرمودی
آنحضرت فرمود که خداوند تعالی میفرماید و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها
او ردوها و بهتر از هدیه این جاریه نباشد مگر عتق و آزادی آن
و نیز گویند که وقتی حضرت امام حسن ع آنجناب را بر کثرت عطا بر زوار
و شعرا منع فرمود آنجناب گفت ای برادر اگر چه تو از من دانا تری ولی
بهترین اموال آن بود که آدمی عرض خود را بدان نگاه دارد و نیز منقول است
که وقتی یکی از بندگان و غلامان آن جناب خیانتی کرده بود که مستحق
تادیب و تعزیر گردیدن بود آنحضرت بتادیب او فرمان داد آن بنده
شرمنده همی خواند قال الله تعالی و الکاظمین الغیظ آنحضرت او را از
تادیب رهائی بخشود آن غلام گفت و العافین عن الناس آنجناب فرمود
از جرم تو درگذشتم آن غلام گفت و الله یحب المحسنین آنحضرت او را آزاد
فرمود و جایزه بسیار باو بخشید و اما آنچه از طرق خاصه وارد است
شمه چند نیز ذکر کنیم تا دین مخلصان و ارادت کیشان روشن گردد
از ابن مسعود روایت شده که روزی رسول خدا فرمود که یا ابن مسعود
بدرستیکه خداوند تعالی خلق نمود مرا و خلق نمود علی و حسن و حسین را از
نور پاک خود پس چونکه اراده نمود که بیافریند خلق را بشکافت نور
مرا و بیافرید از آن آسمانها و زمین را و من بهر آینه بخدا قسم که بزرگترم

آسمانها و زمینها و بشکافت نور علی را و بیافرید از آن عرش و کرسی
را و بخدا قسم که علی بزرگتر است از عرش و کرسی و بشکافت نور حسن را
و بیافرید از آن حور عین و ملائکه مقربین را و بخدا سوگند که حسن بزرگتر است
از حور عین و ملائکه مقربین و بشکافت نور حسین را و بیافرید از آن
لوح و قلم را و بخدا سوگند که حسین بزرگتر بود از لوح و قلم [illegible] نقل نموده اند
از صفیه عمه رسول صلی الله علیه و آله که گفت چون حسین متولد شد من در نزد فاطمه
زهرا بودم پس رسول خدا فرمود ای عمه فرزند مرا نزد من آور عرض کردم
یا رسول الله هنوز او را پاک نکرده‌ام آنحضرت فرمود آیا تو او را پاک کنی
بدرستیکه خداوند جل و علا او را پاک و مطهر ساخت پس او را بگرفت
و بود آن کودک که تسبیح و تهلیل مینمود و نیز از اسماء بنت عمیس روایت
شده که چون جناب حسین ابن علی ع متولد شد رسول خدا او را طلب نمود پس
او را در پارچه ~~[illegible]~~ سفید پیچیدم و نزد آنحضرت آوردم آنحضرت
اذان گفت در گوش راستش و اقامه گفت در گوش چپ او و او را به
دامان نشانید و گریست گریستن شدیدی اسماء گوید که عرض کردم پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله از چه رو گریانی فرمود برای این کودک
گفتم او همین ساعت متولد شد سبب گریستن برای او چیست
بکشند او را فئه باغیه از بعد من که نرساند خدا بایشان شفاعت
و فرمود که

و فرمود با فاطمه این سخن را مگو که او تازه این کودک را زاییده پس با همه
مؤمنان فرمود یا علی نام این کودک را چه گذاردی آنحضرت عرض کرد
یا رسول الله اختیار با شماست و من پیشی نگیرم بر تو در اسم آن ولی
دوست داشتم که او را حرب نام گذارم حضرت رسول فرمود که من نیز
بر خدا سبقت نگیرم در نام وی پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد علی
اعلی ترا سلام میگوید و میفرماید علی مر ترا چون هارون بود مر موسی را
نام گذار پسر او را بنام پسر هارون آن جناب فرمود چیست نام پسر
هارون جبرئیل گفت شبیر آنحضرت فرمود بزبان عرب چه نام بود فرمود
حسین پس آن کودک را حسین نام نهاده و چون هفتم روز از ولادت باسعادت
او شد عقیقه نمود رسول خدا بجهت او دو گوسفند فربه ذبح نموده
قابله او بخشید ران یک گوسفند و دیناری زر پس سر او را تراشیده و
بوزن موی سر او نیز زر تصدق فرمود و سر او را بعطرات طلا فرمود
و نیز در مناقب شهرآشوب مذکور است که چون آن حضرت تولد شد
فاطمه را علتی بود و شیر او خشک شده بود پس رسول خدا دایه طلب فرمود
و بدست نیامد پس آن جناب آمد و ابهام خود را در دهان آن کودک
نهاد و او آن را میمکید و خداوند تعالی رزق را در ابهام آنحضرت قرار داد
[illegible] دو گویند که زبان خود [illegible] نهاد و او را غذا میشد

چنانکه مرغ جوجه خود را غذا دهد و تا چهل روز این کار کرد پس گوشت آن
کودک از گوشت رسول خدا بروئید و از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که فرمود جدم حسین شیر نخورد نه از فاطمه و نه از زنی دیگر و بود رسول خدا
که انگشت در دهان او مینهاد و او می مکید و او را کفایت دو روزه و سه
روزه میکرد پس روئید گوشت حسین از گوشت رسول خدا و از خون
او و کودکی شش ماهه تولد نشد مگر عیسی بن مریم و حسین ابن علی و نیز منقولست
که روزی فاطمه زهرا علیها السلام دو پسر خود را نزد پدر آورد و فرمود اینک دو
پسر تواند پس چیزی میراث ایشان نما فرمای آن جناب فرمود اما حسن پس
برای او است هیبت و بزرگواری من و اما حسین پس برای او است جرأت
و بخشش من و بدین سبب بود حسن حلیم بود و حسین جواد بود و حضرت امام
حسن شبیه خلق بود برسول خدا از سر تا سینه او و امام حسین از سینه تا
پایهای او و نیز از حضرت رسالت مآب روایت شده که فرمود کسیکه
خواهد نظر کند بسوی محبوب ترین خلق زمین نزد اهل آسمان پس نظر نماید
بحسین علیه السلام و از حذیفة ابن الیمان مرویست که گفته است دیدم رسول
خدا را که گرفته دست حسین علیه السلام را و فرمود ایها الناس اینک این حسین ابن
علی است پس بشناسید او را قسم بخدائی که جان من در قبضه قدرت و دست
او است که این حسین در بهشت بود و دوستان او در بهشت باشند و دوستان دوستان

او در بهشت بو

او در بهشت بوند و همچنین در روایات مذکور است که دو مرد در زمانی
کودکی آن منازعت نمودند و نزد آنحضرت محاکمه و داوری بردند
آنحضرت با آن زن فرمود که ای زن راست بگوی پیش از آنکه خداوند
ترا رسوا نماید و پرده تو بدرد آن زن انکار نمود پس یکی از آن دو نفر
و عرض کرد که این کودک از اینمرد است و من از آن بگریختم پس اسم آن
حضرت ایشان بطفل نمود و گفت ای کودک چه میگوئی بگو با اذن خدا
تعالی آن طفل بزبان آمد و عرض نمود که من از هیچکدام از اینها نیستم
و نبوده است پدر من مگر فلان شبان پس آن حضرت امر برجم آن
زن کرد و از آن کودک پس از آن شهادت نطقی نیافتند و همچنین
منقولست که روزی اعرابی نزد آنجناب آمد و عرض کرد یا ابن رسول
الله قرضی فراوان بگردن دارم و از ادای آن عاجزم و با خود
گفتم که سؤال نمایم کسیرا از مردمان و هیچ کس را از اهل بیت رسالت کریمتر
از تو نمی بینم آنحضرت فرمود یا اخا العرب سه مسئله از تو میپرسم اگر
یکی از آنها را جواب بگوئی ثلثی از دین ترا ادا مینمایم و اگر دو مسئله را جواب
بگوئی دو ثلث قرضت را ادا کنم و اگر هر سه را بگوئی تمام قرضت را بدهم
اعرابی گفت یا ابن رسول الله آیا چون توئی کسی از چون منی سؤال مسئله می
نماید و حال آنکه تو از اهل علم و شرف میباشی پس آن حضرت فرمود

می‌شنیدم از جد بزرگوار خود که فرمود المعروف بقدر المعرفة پس اعرابی
عرض کرد که بفرما مسایل خود را اگر دانم بگویم و الا از تو بیاموزم آنحضرت
فرمود کدام عمل از اعمال افضل است اعرابی عرض کرد ایمان بخدا آنحضرت
فرمود نجات بچه حاصل شود از مهلکات اعرابی عرض کرد باعتماد بر
خداوند پس آنحضرت فرمود چیست زینت مرد اعرابی عرض کرد علمی که با او
حلمی بود فرمود اگر نبود عرض کرد مالی که با او مروتی بود فرمود اگر نبود
عرض کرد فقری که با آن صبری بود آنحضرت فرمود اگر دست
ندهد اعرابی عرض کرد پس صاعقه باید از آسمان بیاید و او را بسوزاند
که آن کس سزاوار این بود آنحضرت بخندید و بفرمود تا او را صره دادند
که در آن هزار دینار بود و فرمود این را در ادای دیون صرف کن
و انگشتری خود را نیز باو داده فرمود این را هم صرف معاش خود کن
اعرابی بگرفت و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته و نیز در بعضی اخبار
وارد است که سائلی خدمت حضرت سید الساجدین کرد عرض نمود یا ابن
رسول الله چه بسیار اندک بوده است فرزندان پدر بزرگوارت
آنجناب فرمود چگونه بسیار شود فرزند آنکس را که در هر شبانه روزی هزار
رکعت نماز میگذارد و نیز منقولست که آنجناب روزی بعیادت
اسامة بن زید برفت اسامه همی گفت وا غماه آنجناب فرمود ای

برادر

برادر چیست غم تو و ترا اندوه بسبب که است عرض کرد اندوه من از
وامیست که بگردن دارم و آن شصت هزار درهم است آنحضرت فرمود
ادای دین ترا بر گردن خود گرفتم عرض کرد از آن ترسم که هنوز ادا نشده
عمر من بسر آید آنجناب فرمود نخواهی مرد مگر آنکه من ادای وام ترا
کرده باشم و تا اسامه در حیات بود آنجناب آن وام بگذارد و هم آن
آنحضرت فرمودی شر خصائل الملوک الجبن من الاعداء و القسوة علی
الضعفاء و البخل عند الاعطاء صاحب مناقب گوید که در روز
عاشورا بر پشت آنحضرت اثری چند یافتند چون از سید ساجدین سؤال
نمودند آنجناب فرمود بخدا قسم این اثر توشه هائی بود که به پشت خود
بجهت یتیمان و بیوه زنان کشیدی و نیز مرویست که وقتی عبد الرحمان
السلمی یکی از فرزندان آن حضرت را سوره حمد تعلیم نمود چون آن
کودک بر پدر خود خواند بفرمود تا معلم را هزار دینار و هزار جامه
دادند و دهانش را از گوهر تابان مملو ساختند مگر آنحضرت را بعضی در
باطن ملامت کردند آنحضرت فرمود کجاست عطای من از حق او با
عطائی که او درباره فرزند من نموده و این شعر را بفرمود بیت

إذا جادت الدنیا علیک فجد بها ❁ علی الناس طرا قبل ان تتفلت
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ❁ ولا البخل یبقیها اذا ما تولت

ونیز در بعضی اخبار وارد است که روزی آنجناب بر درویشی چند بی
خان و مان بگذشت که بر کساء کهنه خود نشسته بودند و نان پاره چند در
پیش ایشان حاضر بود آنجناب را تکلیف بر فرود آمدن کردند آنحضرت بر
زانو نیز در ایشان بنشست و با ایشان غذا خورد پس فرمود اکنون من شما را
اجابت نمودم باید شما نیز مرا اجابت نمائید ایشان انگشت قبول بر دیده
نهادند و در خدمت آنجناب بمنزل همایونش شتافتند آنحضرت جاریه را
فرمود تا آنچه در خانه ذخیره داشت نزد ایشان حاضر ساخت و ایشان را
بتفقدات بزرگانه بنواخت ونیز در بعضی اخبار مرویست که آنجناب
بیست و پنج حج پیاده بگذارد و شترانرا پیشاپیش او بجنیبت میکشیدند
ونیز مرویست که وقتی آنجناب با انس ابن مالک سیر مینمودند تا بر سر قبر
خدیجه آمد و بگریست پس فرمود تا انس از وی دور شود انس گوید که
من خود را از آن جناب پنهان داشتم دیدم که توقف او در نماز بطول
انجامید و می شنیدم که میفرمود یا رب یا رب انت مولاه فارحم عبیدا
الیک ملجاه * یا ذا المعالی علیک معتمدی * طوبی لمن کنت انت مولاه
طوبی لمن کان خادما ارقا * یشکو الی ذی الجلال بلواه * وما
علة ولا سقم * اکثر من حبه لمولاه * اذا اشتکی بثه وغصته * اجا
به ثم لباه * اذا ابتلی بالظلام مبتهلا * اکرمه ثم ادناه *

المجلس الاول

الا کیف یثنی القلب عن رجائه — وکیف یطیق المرء طول شقائه

وای چگونه آرام میگیرد دل از [illegible] خود — و چگونه تاب می آرد مرد درازی شقاوت خود را

وکیف یسلی القلب الناس کلهم — تعاونهم فی شجوه وعنائه

تسلی دادن

و چگونه تسلی میدهد دل را همه مردم — شریک او شدند در اندوه و رنج

وکیف یجلی الغم عنا وحزنه — لیوقد نارا اذ سعوا فی اطفائه

و چگونه آرام [illegible] و حال آنکه [illegible] او [illegible]

وکیف سلونا فی رزیة سید — یدوم مدى الدهر طول عزائه

و چگونه آرام گیریم ما در عزای بزرگی — که همیشه بگردش روزگار عزای اوست

غریب اناخ العادون برحله — وحلت مطیات الهدى فی فنائه

غریبی [illegible] بارها بر منزل او فرود آمد — و نازل شده بارکشها [illegible] بر آستانه او

قتیل تنوح الکائنات لرزئه — وتبکی علیه الشمس حین ابتلائه

کشته که نوحه کنند کاینات در مصیبت او — و گریان شد بر او خورشید چون در ابتلا شد

وحید ولکن الملائک کلهم — تزاحم مصطفین تحت لوائه

تنها لیکن ملایکه تمام او — گرد آمده بودند صف بسته در زیر لوای او

سمعت بان السبط حین تجمهرت علیه جیوش من بغیه وتابه

شنیده ام که سبط رسول خدا چون فراهم آمدند بر او لشکرها [illegible]

فلا من شفیق واقع فی امامه — ولا من شفیق ذائد عن ورائه

فلا من جسم دافع فی امامه   ولا من شفیق ذائد عن ورائه

پس هیچ جسمی نبود که دفع دشمن کند از پیش او   و نه برادری که براند خصم را از قفای او

مکر کدی الهیجاء مثل غضنفر   مع الذکر الماضی علی قرنائه

مگر او چون دلیر در رزم شیر غضنفر   با شمشیر بران بر همسران

فکم من کمی حر من لم یشفه   صریعا وذاق الموت قبل قضائه

پس چه بسیار دلاوری که مرافقت داو دشمن تیغ او   بر وی و چشید مرگ را پیش از رسیدن مرگ او

وکم من جری فی المهالک مقحم   اذا ماراه موقن بفنائه

و چه بسیار با جرأت که در مهالک درآید   چون او را دید یقین هلاک خود کرد

فایده رب السماء بعونه   وخیره فی نصره ولقائه

پس مدد داد او را پروردگار آسمان به عون خود   و مخیر گردانید او را در نصرت و لقای خود

فاثر لقیاه علی النصر واصطفی   حظائر قدس من کمال ولائه

پس برگزید لقای پروردگار را بر نصرت   و اختیار کرد منازل قرب حق را از غایت دوستی

حبا ان الله ما زال باقیا   وان سواه هالک بفنائه

از آنکه دانست که خدا همواره باقی است   و دیگر چیزها هلاک شونده است

الحدیث

روی عن ابی جعفر ع لما نزل النصر علی الحسین ابن علی علیهما السلام حتی کان بین السماء والارض ثم خیر النصر او لقاء الله فاختار لقاء الله روایت کرده شده از امام طیب طاهر عالم باطن و ظاهر محمد ابن علی الباقر علیه و آبائه

سلام الله

سلام الله الملک العلام در که چون فرود آمد از جانب خدا تعالی نصر و فیروزی به نور دین پاک سید لولاک جناب سید الشهدا علیه آلاف التحیة والثنا تا بحدی که گفتی آن فتح و نصرت میان آسمان و زمین بود پس مخیر شد آن جناب میان فتح و نصرت و میان لقاء پروردگار آن سرور کریم و آن سید عظیم برگزید دیدار خدا را بر نصرت اعدا و اختیار کرد بزم قرب دوست بر غلبه بر دشمنان محقق است که سالکان طریق وصول و ساکنان بزمگاه قبول را اگرچه پیش از انقطاع بدن و خلاصی از تن بحکم موتوا قبل ان تموتوا مقام وصول یار و دولت دیدار میسر و مسلم است چنانچه حضرت امیر مؤمنان و مولای متقیان علیه السلام میفرماید لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی مرا مرتبه وصل دوست حقیقی و مشاهده حال عیانی حاصل است که اگر کشف حجب تن و استار و غطای بدن شود در یقین من چیزی نیفزاید و بر علم راسخ من ذره افزوده نشود ولیکن بالجمله ربطی با عالم جسم و جسمانی و تعلقی با طبیعت و ماده فانی دارد و با قیست پس زنیاید چنانکه او دست زیرا که آدمی تا در قید تن و حجاب بدن است چندانکه از شوائب عالم حدوث صافی گردد و باز تاب آن ظهور و امکان طاقت آن نور ندارد و چنانکه دیدن هر چند عیان بود و برا معاینه نظر توانا باشد اگر در پیش او چیزی حایل

دارند اگرچه آن واسطه در عین صفا بود و هیچگونه حاجب و مانع
از منظور را نه چنان بیند و محبوب را نه چنان ملاقات نماید که آن بی
واسطه باشد و اگر خود از کمال صفا نیز معشوق را بهمان شمایل و لطایف
بیند چون آن جسم صافی واسطه بود میان عاشق و معشوق و لذت وصال
و نعمت بوس و کنار دست ندهد پس انسان هر چه کامل و از نقصانات مادی
زایل باشد تا روح شریف او جانش را بدن علاقه و ربطی باقیست
از عین وصال مهجور و از قرب الدار دور است ع تو بزرگی و در آئینه
کوچک ننمائی ❁ از آنست که حضرت کلیم علی نبینا و علیه السلام
چون خواست بدولت لقای پروردگار سرفراز شود و بی
حالش بر آن نور باز کرده با کمال عجز و انکسار ارنی گوی آمد معشوق
ازل و محبوب لم یزل بکمال استغنا او را بجواب لن ترانی ممنوع داشت
و از این پرتو محجوب فرمود ولی از آنجا که درخور آن جلوه و لایق آن
کرامت بود باز بر سبیل استدراک فرمود و لکن انظر الی الجبل یعنی
ترا قدرت آن تاب جلوه آن آفتاب نیست اگر بر تو یا بر جبل متجلی
شود بر آن دیده کشای و ما را در لباس غیر مشاهده کن مثنوی
گفت نتوانی تو طاقت یادت ❁ جسم ضعیفست و تنگ سخت آیت
درخور این هوش جز بیهوش نیست ❁ مر زبان را مشتری جز گوش نیست

بلکه در

بلکه در حقیقت اصل حجاب و مانع دست هستی خود است که اگر تجلی این هستی
میان بر افتد جمال محبوب غیب جلوه کند بیت میان عاشق و معشوق
هیچ حایل نیست ❁ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ❁ لهذا
آن ره آموز واصلان و قافله سالار صاحبدلان یعنی سید و سالار
شهیدان با آنکه با نواع محن و ظلم مبتلا بود و بدست اعدا و بیگانگان
گرفتار و ظفر بر اعدا در هر حال مطلوبست و نصرت بر اشقیا در هر
وقت محبوب باز نظر با آنکه این حجاب اگر بسته بدن قفسی سخت محکم
چون او را مخیر نمودند بر غلبه بر ارباب کینه و دغل و لقا محبوب لم
یزل اختیار فرمود ملاقات پروردگار را و صحبت یار را بر حکومت
بر خسان و حکمرانی بر ناکسان تا این حجاب تجلی از میان برافتد و تن
زده از میان برخیزد با کمال رضا و تسلیم تن با نواع قضا داد و
شربت مرگ را بصد جان خریدار آمد هر تیری که از کمان برجست بسینه
گرفت و هر شمشیر که از نیام برآمد تن خود را سپر ساخت گویا منظور
شعر اقتلونی اقتلونی یا ثقات ❁ ان فی قتلی حیات فی حیات ❁
ایخوش آن ساعت که من عریان شوم ❁ جسم بگذارم سراسر جان شوم ❁
آزمودم مرگ من در زندگیست ❁ چون رهم زین زندگی پایندگیست ❁
تو مکن تهدیدم از کشتن که من ❁ تشنه زارم بخون خویشتن ❁

ای فسرده عاشق ننگین نمد * کو ز بیم جان ز جانان میرمد
سوی تیغ عشقش ای ننگ زنان * صد هزاران جان نگر دستک زنان
مرگ من آبست و من جویای آب * میخورم والله اعلم بالصواب

از کمال رضا مرگ را جویا و میدان جان سپاری را پویا شده والا حکم
شدی که بزرگوار زیرا که ارواح مطیع و منقاد و ملائکه تابع و فرمانبردار
بودند در دست خسی چند عاجز شود یا از کینه ناکسی چند فرو ماند
بلکه اگر فرمان دادی و لب گشادی همانا ارواح خبیثه آن لشکر
شقاوت اثر بیکبار ترک بدان ایشان کردی بلکه اعضا و جوارح آن
ناکسان متابعت امر ایشان نمودی اگر اراده و آن سید آزاده تعلق گرفتی
مواشی و مراکب دشمنان بر ایشان حمله ور شدندی و حشرات ارض ایشان را
متفرق ساختندی زمین ایشان را خسف نمودی و آسمان بر ایشان باران
بلا و حجارت باریدی زیرا که امام علیه السلام چون دارای ولایت مطلقه
است در تمامت اشیا تصرف دارد و جمیع موجودات ممکنه مقهور فرمان
ویند چنانچه زرارة ابن صالح گوید که پیش از حرکت جناب امام حسین از
مکه یک روز بخدمت آن جناب رسیدم و او را از حال اهل کوفه و نفاق
ایشان آگاهی دادم پس آن حضرت اشاره فرمود بدست راست خود
بجانب آسمان و نازل شد ملائکه بی شمار و فرمود لولا تقارب الاشیاء

وهبوط

وهبوط الاجر لقاتلتهم بهولاء ولاکن علم یقینا ان مصرعی و مصرع
اصحابی هناک ولا ینجو منهم الا علی یعنی اگر اشیاء تقدیریه و اسباب غیبیه
فراهم نبود و هوای اجر و مزد نداشتم و اجر من فرو و نیامدی بود هر آینه
با دشمنان قتال میکردم با این فرشتگان لاکن یقین دارم که محل هلاکت
و قتل من و اصحاب من در اینجاست و تنی از اصحاب و یاران من رها
نشود مگر پسرم علی و نیز از ابن عباس مرویست که گفت دیدم حسین را پیش
از آنکه روی بعراق نهد در حالتی که دست جبرئیل بدست او بود و جبرئیل
ندا میداد که بیائید بسوی بیعت خدا پس معلوم است که ایشان از کمال رضا
عازم این کار و متحمل این بار شدند و نیز منقولست که در روز عاشورا
فریاد و استغاثه آن حضرت بگوش مراکب سپاه کوفه و شام رسید و مغلوبی
آنحضرت را ملاحظه نمودند یکی آب از دیده روان نمودند و همچنین گفته‌اند
که چون کار بر آن حضرت سخت شد و تنی از یاران و جان سپاران دیگر باقی
نماند ارواح اشقیا همه از بدن ایشان مفارقت نمودند و آنحضرت آمدند گشوده
و عرض نمودند یا ابن رسول الله فرمائی تا دیگرها در قالب این بدکاران
جانیه معاودت نمائیم و تو از شر ایشان ایمن باشی آنحضرت قبول
نفرمودند و ایشان را امر برجوع با بدان کرد و نیز منقولست که ملکی که موکل
باد بود و فرشته که عنان آتش داشت نزد آن جناب آمدند و عرض نمودند

یابن رسول الله ما را دستوری ده تا ما را ازین قوم بکردار برایم
آنحضرت فرمود این قضای پروردگار است و در هر حالت رضای
من در رضای اوست و مرا از نخست این پیمان محکم و این عهد مستحکم
بوده که جان در راه دوست قربانی کنم و همچنین چون کار بر آنحضرت
تنگ شد و تشنگی غالب آمد حمله بر سپاه مخالفان فرمود و از هر سو
ایشان را پریشان ساخته مرکب در آب راند آن رحمت واسعه
اقتضای طبعش چنان آمد که اول مرکب آب خورد پس از آن خود
تناول نماید پس قدری عنان کشیده رکاب زد آن مرکب سر آب فرو
نبرد و سر باز زد و بزبان حال عرض نمود که تا تو آب نخوری حاشا که
من قطره بدهان کنم و همچنین روایت کرده اند که چون نوباوه آن
سید البشر علی اکبر اذن جهاد از پدر بزرگوار گرفت و بجانب کارزار
شتافت آنحضرت را چون نظر بر طریق محاربه و مجاهده فرزند افتاد
آب بچشمش بگردید و گفت خداوندا گواه باش که من کسی را بجنگ این
قوم فرستادم که شبیه ترین خلق خداست برسول گرامی تو و ما هر
گاه آرزوی دیدار رسول بدل افتادی بروی وی نگریستیمی خداوندا
برکات ارض و سما وی را ازین قوم بردار و ایشان را بجان از زن
و فرزند خود کامرانی مده که ما را بیاری خواندند و بخصومت برخاستند

پس فرمود

پس فرمود یا ابن سعد قطع الله رحمک ولا بارک لک فی امرک و سلط
علیک من یذبحک بعدی فی فراشک کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی
من رسول الله و آواز بلند خواند همی ان الله اصطفی آدم و نوحا
وآل ابرهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله
سمیع علیم پس آن جوان هاشمی را از کارزار حمله ساز کرد و کشتها کرد قریب
بصد و بیست کس را از پای در آورد تا آنکه تشنگی سخت بروی غالب
گردید و الاکبر آمد و گفت یا ابه العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی
فهل الی شربة من الماء ای پدر عطش مرا کشت و سنگینی سلاح مرا خسته
نمود آیا بود که جرعه آبی بهم میرسد تا بنوشم و برزم این ناکسان بکوشم
آنحضرت فرمود عجب حالتی است که تو جد و پدر خود را میخوانی و ایشان
اجابت تو نمی کنند دهان ای پسرک من زبان خود فرا دهان من آر آن نو
باوه حیدر کرار زبان در کام پدر نهاد و اشک از غم کامش جاری شد
حضرت سبب گریه او پرسید گفت ای پدر بخدا قسم دهان تو صد بار از
زبان من خشکیده تر است پس آن حضرت خاتم خود در دهان وی نهاد و
مکید و گفت بسوی جهاد شو که زود باشد که جدت ترا از آب کوثر سیراب
کند چون با برزم شد و کوشش و کشش بسیار نمود منقذ بن مره عبدی
از کمینگاه جسته و تیغی بر فرق مبارک او فرود آورد دست بگردن مرکب در

آویخت مرکب و در انجایی از لشکرگاه انداخت فریاد برآورد و مردم را
بمعاونت خود خواند انحضرت رنگ از رخساره اش بپرید بدن گرفت
و دل در سینه طپیدن بر فور سوار شده بعقب آوای آن جوان با کام
روان شد گویند بهشتاد بار بر گرد لشکرگاه بتاخت و فریاد نمود یا
ولدی این انت آخر الامر مرکب بی صاحب آن نور کرمخ را دید بی
راکب چون آن مرکب یافت که انحضرت جویای پسر گشته است به
اشارت کرد و انحضرت را بر سر آن کشته راه نمود آن جناب بی اختیار
خود را از روی زین بر زمین افکنده و با فرزند دلبند وداع آخرین نمود

قطعه
یکی پرسید از آن گمگشته فرزند ❖ که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ❖ چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفتا حال ما برق جهان است ❖ گهی پیدا و دیگر گه نهان است
گهی بر طارم اعلا نشینم ❖ گهی تا پشت پای خود نبینم

تا در خاطر مستمعان خطور نکند و در دل نکته گیران نخلد که اگر آن جناب
با میل خاطر و شوق وافر تن بشهادت داده بود و ایشان را مایه سعادت
میدانستند پس اینکه در هر منزل و در هر مقام از آن قوم طمع رهائی
بوده از نام و نسب خود میپرسید و بر هر یک از کشتگان تاسف و تحسر
میخورد چه سبب داشت و چه چیز باعث خواهد بود زیرا که گوییم اولا منظور

انحضرت

آنحضرت تمام حجت بر خصم بود که شقاوت آن قوم شقاوت از حد کمال
بروز و ظهور کند و مردم بدانند که آنحضرت با هر حال راضی شده و ایشان را
رعایت و هدایت فرموده و قبول ننمودند دیگر آنکه غالب حرکات و سکنات
و سخنان و مکالمات اهل باطن و صاحبان سر بر ظاهر بوده و همیشه
مامور بظاهر و صورت بوده اند که رسول خدا صلعم آگاه بر سرایر حال
منافقین بود با بطریق ظاهر با ایشان معاشرت و مصاحبت میفرمود
از اینها گذشته جان پاک ایشان طالب ملاقات پروردگار و ملول
عالم خاک بود که جان جوهری علویست و از عالم دیگر است میل باصل
کند ولی تن و طبیعت چون بحسب اصل از خاکست و مرکب از اضداد
عنصریه چون هنگام تفارق و هلاک رسد متاثر و ملول گردد چنانکه
بر نفس کامل نباید که نیش خاری خلد و متالم گردد که کار تن تالم و تاثر است
و ایشان نیز اقتضاهای تن معمول بوده و بر جا بحسب طبع و بشریت
ولی جان پاک ایشان با وجود تالم بدن چون یاد از بزم وصال و تذکر
قرب حضرت ذو الجلال مینمود با کمال شوق و میل تن بدم شمشیر و تیر
میداد و چنانکه هر گاه کسی را احتیاج افتد که بسبب خیال مقتضی داغ
بر خود نهد یا نشتر بر بدن زند بخیال نفع در عاقبت کمال میل بآن کار دارد اقتضا
و اجرت بدهد تا او را داغ کند و نشتر بر بدن زند ولی نظر بطبیعت ا

جسمانیست از آن وداع کمال الم و از آن بشر غایت تفرقه بهم رساند باز رجوع
کنیم بر سر داستان در روایات معتبره منقولست که چون آن گروه
شقاوت اثر گرداگرد آن نور دیده خیر البشر را احاطه نمودند و آنجناب
یقین بر جدال و قطع بر قتال نمود با اصحاب خود فرمود قد نزل ما ترون
من الامر وان الدنیا قد تغیرت وتنکرت وادبر معروفها واستمرت
حتی لم یبق منها الا کصبابة الاناء والا خسیس عیش کالمرعی الوبیل الا
ترون الحق لا یعمل به والباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء الله
وانی لا اری الموت الا سعادة والحیاة مع الظالمین الا برما وانشا
متمثلا عربیه سامضی فما بالموت عار علی الفتی ؛ اذا ما نوی خیرا
وجاهد مسلما ؛ وواسی الرجال الصالحین بنفسه ؛ وفارق مذموما
وخالف مجرما ؛ اقدم نفسی لا ارید بقاءها ؛ لتلقی خمیسا فی الهیاج
عرمرما ؛ فان عشت لم اندم وان مت لم الم ؛ کفی بک ذلا ان تعیش
وترغما ؛ یعنی بتحقیق که فرود آمد بر ما از روزگار آنچه می بینید و بدرستیکه
دنیا و حالت دنیا دگرگون شد و بر یک حالت نماند و برگشت خوشی
روزگار و بر این حالت جاودان و پایدار بماند تا آنکه باقی نماند مگر بقدر
آبی اندک که در ظرف بماند و مگر زندگانی پست و بیقدر چون چراگاه
زشت و بد آیا نمی بینید که حق را کسی عمل کند بآن و باطل را کسی ترک نمی نماید

وازدست

وازدست نمیدهد باید مرد صاحب ایمان را که میل نماید بموت و لقای
پروردگار خود و بدرستیکه من نمی بینم مرگ را مگر سعادت و زندگانی
با ظلم پیشه گان را مگر مایه ملالت و رنج پس آنحضرت اشعاری چند خواند که
مضمونش این بود رفتم و باشد که من در گذرم زیرا که مرگ بر جوانمرد عار
نبود هر گاه قصد کند نیکوئی را و جهاد کند و حال آنکه مسلمان باشد
و مواسات نماید بر مردمان صاحب صلاح و بذل نماید بجان خود و جهاد
کند و بخواهد که از بدها اجتناب کند و از مجرمان مخالفت ورزد بدرستیکه
من پیش می افکنم جان خود را در حرب و نمیخواهم بقای خود را تا ملاقات
کند با لشکری عظیم که در هنگام مبارزت بسیار باشند پس اگر زنده مانم
کسی مرا بد نگوید و اگر بمیرم کسی مرا ملامت نکند و تو که زندگانی می طلبی
بس است ترا مذلت همینکه مانی و ذلیل باشی و همچنین در بعضی
اخبار وارد است که چون آن جناب را از یاران جانی و مددکاران حقیقی
تنی باقی نماند و فریاد و استغاثه هل من ناصر ینصر آل محمد المختار
داد طایفه انس که با او از یک جنس می بودند اجابتی نکردند و اعتنائی
ننمودند اما گروهی از جنیان ابدا و آن سید الثقلین و جان ما بالیقینی
ثابت و قلبی مطمئن فرا آمدند و بزرگ و سرور ایشان زعفر نام جنی
بود رکاب آن حضرت را بوسه داد و اذن قتال و دستوری جدال خواست

آنجناب پس از استفسار از حال ایشان فرمود خدا شما را جزای خیر دهاد
بجای خود اندر شوید که ما انصاف اقتضا نکند که شما با این گروه
مخاصمت برآیید و بمحاربت گرایید زیرا که شما ایشان را نه بینید و از
ایشان بسیاری بقتل رسانید ولی ایشان شما را نه نگرند و تلافی نتوانند
کرد و این از مروت و قانون فتوت دور است و باره بعرض رسانیدند
که ما نیز بصورت آدمیان برآییم اگر از ایشان کشیم و دفع خصمان تو را
کرده باشیم و اگر ایشان از ما بکشند ما به رفع درجات نابود و فیض
شهادت ترا ادراک کرده باشیم آنحضرت فرمود جستتم نیکو یاری کردید را
معاودت نمایید و بجای خود اندر شوید که مرا پس از عزیزان جان نثار
و دوستان عالیمقدار خصوصا پس از برادری چون عباس و فرزندی
چون علی اکبر زندگی سزا نبود و عیش فرخنده نگردد و مرا جز از خدای
کارساز بدیگری نیاز نبود و میل ملاقات پروردگار خود دارم المولفه

ای ترا در سر هوای این و آن — خانه تن کرده جای این و آن
جز بخالق دل مدار امید وار — کز خلایق می نیاید هیچ کار
غیر یزدان چون جهان یکسر فناست — پس نظر جز بر خدا بستن خطاست
هر چه بینی در جهان هیچ هیچ — در حقیقت جز خدا هیچ است هیچ
بنده بگذار آرزوجویی از خدا — شاه چون باشد چه خواهی از گدا

ای خنک

ای خنک آنکو در این ره چون خلیل — روی آورد از خدا با جبرئیل
آن شنیدستی که نمرود لعین — با خلیل الله چو کرد آغاز کین
در دل آتش فکندش از خواریش — جبرئیل آمد بعزم یاریش
گفت اگر خود حاجتی داری بگو — گفت دارم حاجت اما نی بتو
حاجتم باشد ولی با آن خلیل — که بود حاجت بر و صد جبرئیل
اینچنین آدمی بزرگ ملت است — در خور تشریف عز و خلت است
الحق ابرهیم داد صدق داد — آفرین بر آل ابرهیم باد
افتخار آل ابرهیم اوست — کو چو ابرهیم اندر طبع و خوست
رهبر کونین و نور مشرقین — پور حیدر سبط پیغمبر حسین
کو بجود بکر زند انواع بلا — رخش همت راند سوی کربلا
جاذبه شوق عنان از کف ربود — داد در راه خدا هر چش که بود
کرد قربان پس تن آزاده را — هم برادر هم برادرزاده را
از پسر بگذشت از یاران خویش — عاشقانه این بود آیین و کیش
تا بماند او بکس و تنها و فرد — همچو خورشید جهان فرد
اندر آن هنگامه شه یکتا نه — گرد او جز دشمن خونخواره نه
خصم یک صحرا و با او هیچ نی — همعنان جز رنج پیچاپیچ نی
دوستداری نی مددکاریش نه — شاه در میدان علمدارش نه

بی خبر یعنی بی معنی بی کسی ناکسان در قصد خون بیکسی
کشت جوابی تیز از اهل ادب نعره هل من معین کرد سبب
یعنی اینجا کو بی صداقت و صفا الصلا ای پاکبازان الصلا
بر کرا باشد بسر سودای دوست گو بیا سر کن فدای پای دوست
بسکه دعوت کرد و صدیقی نبود مرد راهی اهل توفیقی نبود
تا بجلوگاه وحدت پی برد یار میدان سعادت گو برد
فرقه جن و ملک را دل بسوخت زانسان چون آتش کین بر فروخت
سروران آن دو قوم از فوج خویش جیشی آورده بدادند از پیش
کای شه بی لشکر ای اصل بدی ما هم از اخلاص کیشان توایم
در غریبی زور بازوی توایم بنده درگه سگ کوی توایم
انسیان کشتند اگر در کینه گرم اینچنین سستند از خسارشان
باشد ای شه در که در ماندن کی نایداز ما بندگان جز بندگی
خصم میمالیم و دشمن می کشیم کور دو جان گو برو ماز نین خویشیم
سر نتابیم از دم شمشیر و تیغ تنگ باشد از تو جان کردن دریغ
بنده فرمائیم و تن در داده ایم هرچه فرمائی بجان استاده ایم
حاجتی گر داری ای حاجت روا بار فرمان کمر کرده روا

منقول

منقول از خلیل ایسهاشنفت چون خلیل الله بیین با خود چه گفت
کای گروه صدق کیش خوش نهاد حق جزای خیرتان یکسر دهاد
حق پرستی را چنان چون میسزد بر گزیدید اجرتان بادا مزید
لیک ما را سوی غیر حق نه روست خود نمیخواهیم حاجت جز ز دوست
در طریق عاشقی باشد گناه جز بسوی معشوق فکندن نگاه
شرک محض آمد بر اهل نجات یاد کر کس کردن از حق التفات
دوست خواهم دوست خواهم او دوست زانکه اهل آرزوئیم او دوست او
گر رسد تیغ بلا بر تارکم ز آن نتابم روی تا جنبد رگم
دوست در آغوش و آنکه فکر غیر یار اندر بزم و ما هم سوی سیر
بر حسین الحق شد این منصب تمام ای برادر از حق در دو از ما سلام

۲۰

مرثیة المجلس الثانی علیه الرحمه

حَقِیقٌ اَنْ اَذْرَفَ دَمْعَ عَیْنِی وَاَلْطِمَ جَبْهَتِی وَالْوَجْنَتَیْنِ

[illegible]

حَرِیٌّ اَنْ دَمِیتُ بِنَابِنَابِ فَحَالَتْ بَیْنَ اَفْرَاحِی وَبَیْنِی

[illegible]

جَدِیرٌ اَنْ اَدُومَ عَلَی ضَجِیجٍ وَسَکْبُ الدَّمْعِ فِی وُدِّ الْحُسَیْنِ

[illegible]

مصائب كلما خطرت ببالي ترانی مثل حين حان حينی

[illegible]

حسين شبل مولانا علی هزبر البدر ضرغام الحنين

[illegible]

وقال المصطفى منی حسين اذا نسبوا وانی من حسين

[illegible]

امام قال فيه وفی اخيه لعرش الله كانا قرطين

[illegible]

وكانا قرة عين آل رسول وقد سماهما الريحانتين

[illegible]

رسول الله قد وصى عليا مرارا فی محاماة لذين

[illegible]

فقدم فی الجدال بنو علی علی سبطی رسول العالمين

[illegible]

وعلله علی وارتضاه بان يدی تحامی المقلتين

[illegible]

فوا اسفا علی السبط المعنى معزی القلب من دين ودين

[illegible]

وبالمعنی عليه لما اعتراه من الكربات ملأ الخافقين

[illegible]

سعی من ارض مكة مع رفاق الی كوفان ابنا بعد اين

[illegible]

جبرا بالرزايا وارتضاها وقلب البر بين الاصبعين

[illegible]

فلاقوا اللئام وحاصروه بجيش قد احاطوا المشرقين

[illegible]

فاصبح من دم الاوداج منه خضيبا شيبه والمرفقين

[illegible]

فمن بذل النفوس عليه دين فجاء معجلا لاداء دين

[illegible]

بلی سيجمع الرحمن منه عهودا لم يخالطها بمين

[illegible]

الحديث

عن جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول الحق هو قتيل مودته ثلاث سلام الله عليكما يا ريحانتين

اوصیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهد رکناک والله
خلیفتی علیک فلما قبض رسول الله صلعم قال علی هذا احد رکنی الذی
قال رسول الله صلعم فلما ماتت فاطمه صلوات الله علیها قال علی
هذا رکن الثانی الذی قال رسول الله صلعم در خبر است از جابر بن عبدالله
انصاری رضی الله عنه که گفت شنیدم از حضرت رسول صلعم که میفرمود
آنحضرت با پسر عم و خلیفه خود امیرالمؤمنین علی ع پیش از آنکه وفات
آنجناب در رسد به سه روز که سلام خدا باد ترا ای پدر دو ریحانه من
وصیت مینمایم ترا در حق دو ریحانه من در دنیای فانی پس بدرستیکه بهمین
نزدیکی از پای در آید و ویران شود دو رکن و لکین تو و خداوند ترا یاری
کند بجای من جابر گوید که چون حضرت رسالت پناه صلعم وداع عالم فانی
نمود و روی طلب جاودانی نهاد شیر یزدان کرار و صاحب ذوالفقار
فرمود که این یکی از آن دو رکن بود که رسول خدا بشکستن و انهدام
خبر داده و چونکه پس از روزی چند سیده نساء از این جهان بی ثبات
رهائی و نجات یافت و با کمال فسردگی و پریشانی حال ترک دنیا گفت
و بوصال پدر بزرگوار شتافت دیگر باره مولای متقیان امیر مومنان
فرمود که اینست آن رکن دیگر که پسر عم رسول خدا مرا از انهدام آن
آگاهی داد و اطلاع فرمود مخفی نیست که وصیت جناب رسالت مآب

جناب امیر

امیر مؤمنان را در باب حسنین خالی از تمامی و ایراد خفی نبود زیرا که او
مهر پدری در باب فرزند محتاج بتاکید و مبالغه نیست خاصه پدری
چنان و فرزندانی چنین گذشته از آن امیر مؤمنان ع بر خبایای امور
و خفایای کار جمهور عالم و دانا بود چه رسد بعلو مرتبت فرزندان
خویش که اظهر من الشمس و ابین من الامس بود بلکه واقف بود بر اسرار
همه سر مخلوقات چه بود پیش او ؛ آنکه بر افلاک رفتارش بود ؛
بر زمین رفتن چه دشوارش بود ؛ پس مطلب اهم و مقصد اتم از این
وصیت اظهار این سر بر اعادی و انکشاف این حال بر منافقین و اشرار است
تا آگاه گردند که جائیکه رسول خدا وصیت آن دو بزرگوار را با امیر
مؤمنان فرماید و تبلیغ و تاکید در آن نماید حال او با دیگران چه بوده و در
حق دیگران چه گوید بلی ابوبکر چرا اندوهناک نباشیم وسیله در جهان
نخواستیم که حسن و حسین را که رسول خدا دو ریحانه خود خواند و با آنکه مهر
پدری چون امیرالمؤمنین ع با فرزندانی چون حسنین بنهایت بود و بلکه
بمنتهی الغایت باز بجهت اطمینان قلب سفارش ایشان را با امیر مومنان
مجدداً نمود و وصیت موکد فرموده ولی دریغ که پس از ارتحال حضرت
رسالت مآب و جناب ولایت انتساب آن دو ریحانه تاج را از تندباد
ظلم و ستم لطمات بلا از روی او دیگرا در آب زهرناب شیند و دیگرا

از بی آبی در معرض اضطراب و التهاب شدند قال او صلی الله علیه
والی بحسین حسن آن فخر بشر ❊ بگذشت جفا ز امت پیغمبر
الماس بآب و آب پر الماسی ❊ آنرا بگلو رسید و آنرا بجگر
در عجبم که این امت بی آزرم و این فرقه بی شرم در پیشگاه خدای داور
معرض عقاب داوری چگونه بروی پیغمبر خدا توانند نگریست
بلکه دمی در آن موقف توانند زیست الحق خوب رعایت و در بجای
رسول خدا دو گوهر شید نثار کردند جناب رسالت مآب بفحوای آیه
شریفه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی اجر مزد و جزای
پیغمبری خود را در دوستی نزدیکان و عطوفت با ایشان خود منحصر
فرمود و طاقی زحمات خود را در دین مبین که عشری از عشار آن
صد طومار نیاید در ملاحظه اولاد و ملایمت با احفاد خود قرار داد
و همچنین حضرت امیر مومنان با آنهمه رنج و مشقت سعی و دقت که در
ترویج دین و اعانت سید المرسلین فرمود منظور نظرش از همه کوشش
آن بود و وجهه همتش چنان بود که حرمتش نگاه میدارند و حرمتش را
خوار و بیمقدار نشمارند الحق منظور آن دو بزرگوار و توقع آن دو
صاحب اقتدار را خوب بعمل آوردند و حرمت نسل ایشان را نیکو نگاه
داشتند اکنون شرح نواهی که بر آن دو نور دیده حضرت رسالت مآب

و قرة العین

و قرة العین حضرت ولایت مآب وارد آمد بر شماریم تا سامعان آزرم
نمایند و در تعزیت داری گرم شوند نخست آنکه با پدر بزرگوار ایشان
پس از رحلت جناب رسالت مآب نیرنگها باختند و دغلها ساختند
خلافتش را که حق او بود که برقامت او دوخته بود گرفتند و ملک طلق او را
غصب کردند بر بازویش بستند و دل او را با نواع جسارتها خستند
و آنچه در حال حیات بر آن مهتر اهل نجابت کردند چه حاجت به طومارها
در میان گنجد ❊ پس از آنکه این جهان فانی را بدرود نمود با آن نوباوگان
از جمله انواع ایذا و جسارت کردند بزرگترین مصایب آنکه مبرهن است
که نزد هر فرزند دون نام پدری زبون ناپسندیده و خواری بر زند بری سخت
گران آید و تا جان دارد در دفع آن مقالات بافشار و آنها باکانی
باک شرم ننمودند و در آن کار شنیع هیچ تقصیر نورزیدند چنانچه از
مخالف و موالف روایت شده که وقتی معاویه نامه باطراف نوشت
که هر که شما از فضیلت بو تراب با مردمان بشمارد من او را از امان
خود بیرون کنم و ذمه من از وی بری باشد پس خطیبان در هر شهر بر
منبرها برآمدند و ناشایسته چنانکه شایسته خود ایشان بود بر آن
نسبت دادند و سب و لعن بر آنجناب نمودند و خود را از ولای آن جناب
مبرا ساختند و در هر گوشه که یکی از دوستان ایشان را یافتند آزردند با نواع

عفو نموده قتل کردند و بدار آویختند و میل در چشم ایشان کشیدند و اگر
کسی منقبتی در باب ایشان می شنیدند آن کس را و قبیله و عشیره ویرا
سیاست عظیم نمودند و انعام و اجرای او را از دفتر معاویه بیرون میکردند
کما روی ان معاویه کتب الی عماله فی جمیع الآفاق ان لا تجیزوا لاحد من
شیعة علی و اهل بیته شهادة و کتب الیهم ان انظروا من قبلکم
من شیعة عثمان و محبیه و اهل ولایته و الذین یروون فضائله و مناقبه
فادنوا مجالسهم و قربوهم و اکرموهم و اکتبوا الی بکل ما یروی کل رجل منهم و اسمه و
اسم ابیه و عشیرته روایت شده که معاویه علیه الهاویه نوشت بجانب
حکام و عمال خود که در تمامت آفاق بودند اینکه قبول ننمایند شهادت
احدی از شیعیان امیرالمومنین و اهل بیت او را و نظر کنید و ببینید که
کیست از دوستان عثمان و محبان او و آنها را که حب او را در دل دارند و
بیان فضایل و مناقب عثمان مینمایند که جایگاه ایشان را نزدیک گردانید و
ایشان را مقرب سازند و کرامت و احسان کنند و گفت تا نام ایشان و نام
پدر ایشان و خویشاوندان ایشان را بنویسید تا احسان کنند و عطیه بخشند
و همچنین این گروه بدعاقبت پس از شهادت امیرمؤمنان با حضرت امام
حسن بیعت نمودند و بخست نقض عهد آن جناب کردند و نامه ها در
نهانی بمعاویه نوشتند و در عصیان کوشیدند که آنحضرت را گرفته و بسته بآن ملعون

سپارند

سپارند و در خدمت او باشند و بیزار تن بودند و با او نماز میکردند
و در رکعت ثانیه تمام از دور او متفرق شدند چنانکه روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسن ع بقصد محاربه معاویه بساباط مداین رسید بجهة
امتحان اصحاب بمنبر شد و منادی ندا نمود برای جماعت پس آن حضرت
فرمود الحمد لله کلما حمد حامد و اشهد ان لا اله الا الله کلما شهد شاهد
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق و ائتمنه علی الوحی صلی الله
علیه و آله اما بعد فوالله انی لارجو ان اکون قد اصبحت بحمد الله
و منه و انا انصح خلق الله لخلقه و ما اصبحت محتملا علی امرء مسلم ضغینة
و لا مریدا له بسوء و لا غائلة و ان ما تکرهون فی الجماعة خیر لکم مما
تحبون فی الفرقة و انی ناظر لکم و لانفسکم فلا تخالفوا امری و لا
تردوا علی و انی غفر الله لی و لکم و ارشدنی و ایاکم لما فیه المحبة
و الرضا ما اصر لما فیه صلاحکم و السلام یعنی سپاس باد خدا را تا سپاس
کنند سپاس کنند و شهادت میدهم که بجز خداوند تعالی ذکره خدای
دیگر نبود تا شهادت دهد شاهدی و شهادت و گواهی میدهم اینکه
محمد بنده خاص و رسول گرامی خداست و فرستاد او را بحق و امین کرد
او را بر وحی خود و بعد پس بخدا قسم بدرستیکه من امید دارم که بوده
باشم بفضل خدا و احسان او دلسوزترین خلق خدا برای خلق و امید دارم

گو صبح نمایم که کینه از مسلمانی داشته باشم و نه مسلمانی را بکار بدی یاد کنم
افکنم و بدانید بدرستیکه آنچه را که شما مکروه دارید در جماعت بهتر از
آن چیزیست که آنرا دوست دارید از تفرقه و خصومت و بدرستیکه
من باید و دکارم شما را پس خلاف ننمائید حکم و امر مرا و بر من مشورید
و اختلاف منمائید بدرستیکه من ناظرم و بصیرم در آنچه مصلحت شما
در آن باشد چون خطبهٔ آنجناب بآخر رسید جمعی از لشکریان بشوریدند
و گفتند لقد کفر الحسن کما کفر ابوه و از گرد آن سبط خیر البشر کالجراد
المنتشر متفرق شدند و سجاده از زیر آن حضرت آزاد کشیدند و لباس
او را بر تن مبارکش پاره پاره کردند ملعونی جراح نام خنجر زهرآلوده
بران آن حضرت زد که باستخوانش رسید و همچنین پیری موصلی که از
بصارت و بصیرت عاری بود عصای خود را آلوده بزهر کرده در حین
حرکت آن عصا را بر پشت پای آن جناب نهاد و قوت نمود تا فرو شد
تا آنکه آنجناب چون اینگونه غدرها دید با معاویه مقابله و مصالحه نمود
و یکی از شرایط صلح ترک سب و لعن بر پدر بزرگوارش را قرار داد لکن
با کمال بی شرمی این خواهش نپذیرفت پس از مبالغه و تأکید
قرار داد که در مجلسی که آنحضرت حاضر بود سب علی ننمایند و دهان
و دشنام امیرالمؤمنین نگشایند باز دست از وقاحت برنداشته آن جناب را

ملامتها

ملامتها کردند و توبیخها نمودند چنانکه گویند یکی از صحابه بر آن جناب در
فرود آمد و گفت السلام علیک یا مذل المؤمنین آن حضرت فرمود علیک
السلام من مذل مؤمنان نیستم بلکه من اصحاب خود را در محاربهٔ جهاد
سخت دیدم کراه و بی رغبت یافتم نخواستم بجهت خون مسلمانان ریخته شود
و شیعیان خود را بدست دشمنان افکنم والله اگر ما با کوهها در جنگها
بجنگ معاویه می شدیم آخر الامر این امر او را بودی و نیز منقولست که
چون آن جناب بمدینه تشریف آوردند شخصی با او خطاب نمود که یا مسود
وجوه المؤمنین آن حضرت متأثر شده فرمود مرا سرزنش مده که پیغمبر
این امر بر رسول خدا در حال حیات ظاهر شد و از این معنی آشفته خاطر
گشت و بسبب تسلی آنجناب سورهٔ انا اعطیناک الکوثر نازل آمد و چون
آنکه آنحضرت مصالحه فرمود و انزوا و گوشه گیری اختیار کرد و بار دیگر
قسم از هر گوشه در پی ایذا و آزار او بر آمدند چند نوبه او را مسموم
کردند چنانکه در روایت معتبره مرویست که چون معاویه در مصالحه با آن
حضرت شرط نموده بود که چون او را مرگ در رسد تعیین خلیفه نماید و کسی را
معین ننماید از آن بیم که مبادا که پس از وی حضرت امام حسن مدعی خلافت
گردد و این امر او را مسلّم نشود کینها آغاز نهاد و حیلها سگالید که آنحضرت را
پیش از مرگ خود شهید نماید تا آخر جعده دختر اشعث را بمکاتبت وعده

مواعید بفریفت تا سوده الماس در آب کرده آنجناب را بخورانید و آن
زهر در جگر آن جگرگوشه رسول و قرة العین بتول کارگر آمده و پاره‌های
جگرش بیرون آمد از حلق لطیفش فرو ریخت و چند آنکه اصحاب و احباب از
کننده این فعل ناصواب جویا شدند فرمود پدر و جد من غماز و پرده در
نبوده اند و ما اهل بیت نیز غماز نبوده ایم و تا اکنون مرا چند کرت زهر خورانیده
و کارگر نشد تا امروز که اجل من فرا رسیده کردند با من آنچه کردند در تاریخ
ابن خلکان مسطور است که چون حضرت امام حسن علیه السلام مریض شد مروان حکم
معاویه را اطلاع داد و معاویه باو نوشت که بزودی مرا از احوال حسن آگاه
ده تا آنکه آنجناب وفات فرمود خبر بآن ملعون رسید چون از این مقدمه اطلاع
یافت تکبیری بلند گفت و اهل شام باو تکبیر گفتند زنی از حرم او بآن ملعون
گفت خدا چشم ترا روشن کند سبب آنچه تکبیر گفتی آیا چه حکایت است و سبب
تکبیر تو چه بود معاویه گفت که حسن ابن علی از این عالم ارتحال نموده آن زن
گفت آیا مرگ پسر فاطمه شادی میکنی و تکبیر میگوئی گفت تکبیر من از روی
شماتت نبود بلکه از جهت آن بود که خاطر من از این حکایت آسوده شد
دلم آرام گرفت پس ابن عباس بر او داخل شد گفت ای ابن عباس هیچ آگاهی
که در طایفه تو چه واقع شده گفت نمیدانم مگر آنکه ترا سخت شادمان میبینم
و آواز تکبیر ترا در شهر شام بلند می‌یابم آن ملعون گفت بدرستیکه مرد حسن

ابن علی

ابن علی ابن عباس تا سه کرت گفت رحمه الله ابا محمد بخدا قسم ای معاویه گور
او گور ترا نخواهد بست و دگر و عمر او بر عمر تو نخواهد فزود و این را
که تو نیز در پیش داری و بدانکه اگر ما بمصیبت حسن مبتلا شدیم و حسن از
میان ما برفت بدرستیکه بمصیبت رسول خدا نیز مبتلا گشتیم و رسول خدا
نیز از میان ما برفت خدا ما را صبر دهد در این مصیبت و جبران کسر و اجر
این بلیه دهد ما را و پس او ما را معین گردد بجای او و در تاریخ دیگر مسطور
است که چون خبر شهادت امام حسن علیه السلام بمعاویه رسید بسجده افتاد و شکر
خدای بجای آورد و بعضی از شعرا این چند بیت در حق او گفته‌اند بیت

اصبح الیوم ابن هند شامتا ✿ ظاهر النخوة اذ مات الحسن
یا ابن هند ان تذق کاس الردی ✿ تک فی الدهر کشئ لم یکن
لست بالباقی فلا تشمت به ✿ کل حی للمنایا مرتهن

یعنی صبح نمود پسر هند در حالتیکه شماتت نموده و اظهار غرور
و نخوت میکرد در هنگامیکه مرده بود حسن ابن علی ای پسر هند اگر تو
نیز جام مرگ را بکشی خواهی شد در روزگار نیست و نابود تو نیز در جهان
باقی نخواهی ماند پس شماتت مکن باو که هر زنده اسیر چنگال مرگ خواهد
شد و نیز پس از رحلت آنحضرت از دفن نمودن او را در روضه پاک
جد لولاک مانع آمدند و نگذاشتند که در جوار جد بزرگوار باشد و چند

مطهرش را تیرباران کردند چنانکه منقولست که چون آن جناب ارتحال
فرمود طایفه بنی هاشم اراده تشییع جنازه حاضر آمدند و جسد مطهرش را
برداشته بروضه حضرت رسالت پناه روان شدند عایشه از این معنی
اطلاع یافت با گروهی ناپاک دین خالی از یقین آهنگ ایشان کرده خود
استری نشسته ایشانرا ممانعت نمود از دفن آن حضرت در آن بقعه و ایشان
ممتنع شدند و محمد بن حنیفه و بقولی عبد الله جعفر این بیت بر خواند بیت
تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت ؛ لک التسع من الثمن و بالکل تصرفت
یعنی ای عایشه یکروز بر شتر می نشینی و مراد از آن جنگ جمل بود و یکروز
بر استر می نشینی و اگر چندی دیگر بمانی بر فیل خواهی بر نشست حصه تو
از خانه رسول خدا نه یک از هشت یک بیشتر نیست و بکلی اختیار آنرا
شده و تصرف نموده چه شده است ترا که مانع میشوی از آنکه جگر گوشه
رسول خدا را پهلوی جد مطهرش دفن کنی در غضب شد و بحرب
ایشان فرمان داد کار نزاع و جدال بالا گرفت و بقولی چندان چوبه تیر
بر بدن مطهر آن مسموم شهید فرو نشست عاقبت حضرت سید الشهدا
نظر بوصیت برادر دفع آن فتنه و شر فرمود جسد مطهر نور دیده خیر
البشر را در بقیع بخاک سپرد این بود مجملی از آنچه با این ریحانه رسول
معمول داشتند اما چه گویم از سلوکی که با ریحانه دیگر جناب رسالت مآب بجا

آوردند

آوردند که بصد طومار در نگنجد و بوصف در نیاید بعد از وفات
برادر مهرپرور تا معاویه در حیات بود از وی کمال بی مهریها و جفا تنها
دید چنانچه پس از وفات حضرت امام حسن ع معاویه چون شنید که بعضی
از اهل کوفه نسبت بجناب سید الشهدا اظهار اخلاص مینمایند این نامه
بآنحضرت نوشت بسم الله الرحمن الرحیم الی الحسین ابن علی اما
بعد فقد بلغنی عنک امور و اسباب توجب مخالفتک و اعلم ان من اعطی
صفقة یده لجدیر بالوفاء فلا تسعی الی قطیعتک فانک متی انکرتنی انکرتک
و متی اکرمتنی اکرمتک و لعمری لقد کان ابوک من قبلک و کان خیر منک
و قد اعلمته فلا تشق عصا هذه الامة و لا یغرنک قول السفهاء
الذین لا یعلمون و السلام علیک و رحمة الله و برکاته یعنی بدرستیکه
رسیده است مرا از تو کارها و سببهائی که باعث مخالفت تو شود با من
و بدان درستیکه هر کس با کسی دست پیمان داد سزاوار است وفا نمودن
بآن پس ایشان مکن مرا بر بریدن خود از من زیرا که تا تو مرا گرامی داری من
ترا گرامی دارم و چون انکار من کنی من انکار تو نمایم و بجان خودم
قسم که بود پدر تو پیش از تو و بهتر از تو و تباه کردند او را و روزگار را پس پا بتفرقه
امت مشو و ترا فریب ندهد گفته سفیهانی که هیچ ندانند و السلام آنجناب
نامه وی بخواند و در جواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین ابن علی

نامه معاویه به امام حسین ع

نامه امام حسین ع در جواب معاویه

علی ع الی معاویة ابن حرب اما بعد فقد بلغنی کتابک و فهمت خطابک
و معاذ الله ان انقض عهدا قد عهده الی اخی الحسن و اما ما ذکرت
من الکذب فانما رواه الیک النمامون و المشاؤون المفرقون بین الجماع
فلا یستخفنک الذین لا یوقنون و السلام علی من اتبع الهدی یعنی
بدرستیکه نامه ترا دیدم و مطلب تو فهمیدم و پناه میبرم بخدا از شکستن
عهدیکه برادر من حسن ع با من بسته و اما آنچه ذکر کرده از قولهای او ع دروغ
بدرستیکه بتو خبر داده اند سخن چینان و میانه بهم زنندگان که جماعت
خلق را پراکنده نمایند پس سبک نکند ترا قول آنان که از اهل یقین
نیستند و السلام و نیز بارها آنجناب را اکراه بر بیعت یزید پلید نمود و تهدید
و تخویف بکشتن کرد و آن حضرت سرباز کشیده فرمود مرا با حیات دنیا و
و خمار بی قمار [illegible] تن باین کار نداد و پس از فوت و چون کار بر او
تنگ گرفتند که از مدینه منوره اختیار کرد و بجانب مکه شتافت که بیت الحرام
که همه حیوانات در آن با امن اند چنان بر آن ولی خدا و صاحب غیرت
و مقام تنگ نمودند که در آنجا نیز مجال زیست نیافت از طرفی منافقان
کوفه فریب بداده و هزار نامه پی در پی بدو نوشتند ناچار از مکه پیش از
اداء مناسک حج در روز ترویه مهاجرت فرمود و عیال و اطفال خود را
همراه برداشته بکوفه ارتحال نمود و صورت نامه که کوفیان باتفاق جمعیت

اجتماع

نامه اهل کوفه بامام

اجتماع با آنحضرت نوشتند این است بسم الله الرحمن الرحیم
للحسین ابن علی امیر المؤمنین ع من شیعته و شیعة ابیه علی ع اما بعد فان
الناس منتظروک و لا رای لهم فی غیرک فالعجل العجل یا ابن رسول
الله لعل الله تعالی ان یجمعنا بک علی الحق و یؤید بک المسلمین و الاسلام
و علیک سلام الله و برکاته یعنی این نامه ایست بسوی حسین بن علی ع
از شیعیان و دوستان او و پدرش علی بن ابی طالب اما بعد بدرستیکه
مردمان همه مردمان چشم براه تو اند و بجز تو دیگری را رایی و عوضی
ندارند پس بشتاب ای پسر رسول خدا شاید که خداوند تعالی جمع
فرماید بواسطه تو ما را بر حق و قوت دهد بحجت تو مسلمانان و اسلام را
و بر تو باد سلام خداوند و برکاتش و همچنین ابو مخنف در مقتل خود
نوشته که چون خبر شهادت حضرت امام حسن ع بکوفه رسید اهل کوفه در خانه
سلیمان ابن صرد خزاعی اجتماع کردند و نامه خدمت حضرت امام حسین ع
نوشتند و صورت آن نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم للحسین ابن
علی ع من شیعته و شیعة ابیه اما بعد فانا نحمد الله الذی لا اله الا هو و نصلی
علی محمد و آله و قد اتصل الینا موت اخیک الحسن فرحم الله تعالی یوم ولد
و یوم یموت و یوم یبعث حیا و غفر الله له ذنوبه و تقبل حسناته و الحقه
بابیه و جدک و عظم لک الاجر فی الرزیة فانا لله و انا الیه راجعون

فاصبر یا ابا عبد الله علی مصیبتک فعلیک لنا خلف الماضی و انت
نعم الباقی و نحن شیعتک و انصارک المصابون بمصیبتک المحزونون
لحزنک و غفر الله ذنبک و رفع ذکرک و شرح صدرک و رد علیک حقک
والسلام علیک و رحمة الله و برکاته یعنی بدرستیکه سپاس میگوئیم خدا را
که جز او خدائی نیست و درود میفرستیم بر محمد و آل او و بدرستیکه رسید
ما را خبر مرگ برادرت حسن پس خدا او را رحمت نمود در روزیکه زائیده
شده و در روزیکه مرده و در روزیکه برانگیخته شود از خاک و بیامرزد خدا
او را و نیکویهای او را قبول فرماید و او را ملحق فرماید بسید خلق
و اجر ترا عظیم گرداند در مصیبت او پس همگی ما از جانب خدا بوده ایم و بسوی
او باز گشت کنیم پس شکیبائی کن یا ابا عبد الله بر مصیبت برادرت زیرا
که تو جانشین رفتگان و یادگار گذشتگانی و ما جمله شیعیان توئیم
و یاران تو و با عزای تو شریکیم و با حزن تو محزونیم خدا ترا بیامرزد
و دل ترا بگشاید و آوازه ترا بلند کند والسلام و همچنین نوشتند
که معاویه که دشمن تو و دشمن پدر و برادر تو بود از دنیا ارتحال کرد
و اینک پسر فاجر فاسق او اراده بزرگی بر اهل اسلام دارد و ملتمس اینکه
تو ما را دریابی و دستگیری کنی و هدایت فرمائی تا در رکاب تو با آن فاجر
فاسق مقاتله کنیم و جانهای خود را فدای جان تو نمائیم فاقبل الینا فرحا

سرورا

مسرورا مبارکا سدیدا رشیدا اماما خلیفة مهدیا و پس از این نامها
کمال غدر و نقض عهد کردند و همان کسانیکه نامه باو نوشتند و او را
بسوی خود طلبیدند کمر بخون آن مظلوم بستند و تیغ بروی او کشیدند
و آن قاصر همتانی که بامید مال و جاه در مین راه بآن جناب ملحق شدند
چون کار را دیگرگونه یافتند کمال بی وفائی بجا آوردند و از وی مفارقت
کردند و بخشش حیان و اکرامی که در میزبانی اهل کوفه بآن جناب کرد
آن بود که عمرو ابن حجاج با پانصد سوار موکل بر آب فرات شد تا آن
جناب و همراهان او را از آب ممانعت کنند ع خوش داشتند حرمت مهمان
کربلا مقتول است که حضرت سید الشهداء از پسر سعد شوم خواهش فرمود
که با من یکی از سه کار معمول دار یا مرا رها کن که بدیار خود روم و او
همان جا که آمده ام بهمان جا مراجعت نمایم یا راه ده که خود بسرحد ترک
روم و با او تکلیف خود بجا آرم و یا راه ده مرا تا بیکی از ثغور ممالک
اسلام شوم که از من نام و نشانی نیابند عمر این مضمون را به پسر زیاد
کج نهاد نوشت و گفت ان لکم فیه رضی و للامة صلاح آن ملعون در
در جواب نوشت که ما ترا نفرستادیم که با حسین مدارا کنی و مصلحت کار
اسلامیان اندیشی اگر بحکم من رضا دهد او را و یارانش را گرفته نزد من
فرست و الا همه را بکش و مثله کن یعنی گوش و بینی ببر و سینه و پشت حسین را

از زیر سم اسبان پامال سازکه او شاق و عاق است و ظلوم و مفرق
جماعت مسلمانانست و نیز منقولست که چون آب را بر آنحضرت بستند بریر
ابن خضیر همدانی که از زهاد و عباد آن زمان بود از حضرت سید الشهدا
رخصت جسته نزد عمر سعد شوم اختر شتافت و سلام نکرده نزد او نشست
عمر گفت سلام بر اهل اسلام سنتی موکد است چرا سلام نکردی بریر گفت من
علامت اسلام در تو مشاهده نمی کنم زیرا که با پسر رسول خدا جنگ آغاز کرده ای
و آب فراتی را که دد و دام از آن میآشامند بر روی عترت رسول خدا
بسته تا اکنون تشنگی با ایشان چنان مستولی شده که قریب بهلاکت اند عمر
سر در پیش افکند پس از لمحه گفت ای بریر راست گفتی و خود دانم که این کار
موجب خذلان و مایه خسرانست ولی دل از ملک ری کندن کاری بس
بزرگست و این کار از من نیاید بریر مایوس شد مراجعت نمود و همچنین نیز
منقولست که چون لشکر کوفه و شام احاطه برگرد سراپرده آن سید انام
کردند آنحضرت امر نمود تا بر گرد خیمها خندقی حفر کردند و خاشاک بسیار
در آن خندق ریختند و آتش زدند شمر فریاد بر آورد که ای حسین پیش از
قیامت باتش تعجیل نمودی حضرت جواب داد که بجد جهنم تو بسیار سزاوار
تری با آتش از من و نیز منقولست که در روز عاشورا آنحضرت بر شتری
سوار شده در میان آن لشکر ضلالت در آمد و با ایشان بموعظه و نصایح

بسیار نمود

بسیار نمود و ایشان را از نوشتن نامهای سابق اطلاع داد همه از جواب
آنحضرت سکوت کردند و بعضی از منافقان آن روز و از جمله شبث بن
ربعی بکلی انکار نمودند و گفتند ما از آن نامها اطلاع نداریم اما یا حسین
شربتی از این آب که چون شکم ماهی بر روی هم می غلطد نچشی تا شربت
مرگ بیاشامی آن حضرت دست بمحاسن شریف خود کشیده و در آن وقت
از عمر شریفش پنجاه و هفت سال رفته بود و گفت شدید شد غضب
خدا بر یهود وقتی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب الهی
بر نصاری هنگامی که گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا
بر مجوس هنگامی که آفتاب و ماه را خدای خود پنداشتند و شدید شود
غضب خدا بر این گروه که پسر پیغمبر خود را با خواری و با لب تشنه
و شکم گرسنه شهید کنند و همچنین مرویست که چون یاران و اقربای آن
جناب شربت شهادت چشیدند و نوبت جهاد بخود آنحضرت رسید گفتن
بیهوش شد و عیال خود را وداع نمود و بار دیگر اتمام حجت کرد و آن
قوم را دعوت فرمود جواب آنحضرت بجز تیغ آبدار و تیر جانشکار
ندادند و گروه کثیر خوارش را در میان و هدف تیر جفا نمودند و چندان
با او نبرد کردند تا از تشنگی زخم بسیار از زین ذو الجناح بزمین کربلا
افتاد و با آنهمه ضعف و بیحالی و زخمهای متوالی باز دست از آن

ریحانهٔ رسول خدا شدند هر یک از آن اشرار که بر بالین آن جناب
گذشتی ضربتی و طعنه حوالهٔ او کردی تا آن ریحان فسرده و آن گل پژ
مرده گشت فریاد برکشید که از تشنگی جگرم تفتیده شده جواب دادند
که عنقریب از حمیم جهنم سیراب خواهی شد و از هر سو سنگ و چوب و تیر
و تیر و شمشیر بکار او میبردند تا آنکه بکلی ضعف بر او مستولی شد و از بس
زخم و ضربتی بر او زدند نتوانستند او را بقتل رسانند شمر ملعون گفته که او را
بهنگام جان دادن آن جهان جان آن جان جهان آوازی ضعیف از او
بگوش من آمد شنیدم که مرا نفرین میکند چون نیکو گوش دادم دیدم که می
فرماید اسقونی شربة من الماء آیا قطره آبی هست بدر رسانید که جگرم
از تشنگی چون گوشتی است که بر روی تابه افکنند و با وجود این حال و عاید
امتان حامی میفرمود ابو مخنف روایت کرده که چون آن حضرت از پشت
زین بر زمین افتاد هر یک با و ضربتی زدند تا بکلی آن جناب از خود رفت
سه ساعت نجومی بر روی زمین افتاده بود و بگوشهٔ چشم نظر بر آسمان می
کرد و میفرمود یا غیاث المستغیثین صبرا علی قضائک لا معبود سواک آنگاه
سعد گفت وای بر شما بقتل او بشتابید چهل تن ناگاه بر سر آن جناب
دویدند و عزم قتل او کردند نخست شبث ابن ربعی لعنة الله با شمشیر
کشیده بر سر آن جناب آمد و خواست سر مبارک او را از تن جدا کند آنحضرت

گوشه

گوشهٔ چشم او افکند شمشیر از دستش بیفتاد و روی دیگر بر نهاد و گفت پناه
می برم بخدا که سیلیم جد ترا و چون تو بکردن ما باشد بحسین ابن النبی
او را ملامت نمود که ترسیدی گفت لا لا بخدا دیدم نگاهی بمن نمود
که چشمهای رسول خدا بنظرم آمد سنان گفت که شمشیر مرا ده که قاتل
او جز من کسی دیگر نبود سنان رو با آنحضرت نهاد و خواست بر روی او
برآید آن جناب دیگر بار باو نگریست و تیر مراجعت نمود و گفت بخدا
قسم ترا من نخواهم کشت الحسین شمر گفت ای سنان ترا چه شد که از کشتن
نگان گفتم که تو در حرب سخت ترسان و جبانی گفت مادرت بعزایت بنشیند
نظری بر من کشود که چشمهای او شبیه بود بچشمان رسول خدا و بخاطر آوردم
شجاعت و فضل پدر او را شرم نمودم از قتل او شمر گفت شمشیر مرا ده
که کسی بان بخون او الوده نکند جز من هیچکس از من سزاوارتر نیست
و بود شمر مردی سخت کوتاه بالا و ابرص و اعور که پوزا و چون پوز سگ
بوده و موی او چون موی خنزیر چون بر سر آن جناب آمد او را در سکرات
مرگ یافت دید که میفرماید یا غیاث المستغیثین بر خیزد و با دنباله شمشیر
آنحضرت زد و آنجناب بخود آمد با فزع و اضطراب پس بر سینه آن جناب سوار
شد و شمشیر بر گلوی آن حضرت نهاد و قصد کشتن او کرد آنحضرت
دیده بگشود و بر روی او نگریست گفت وای بر تو کیستی تو که بر مکانی بزرگ

قصه قتل کردن امام

بر آمده و کاری عظیم را پیش نهاد خود کرده چه بسیار بودی که جد او
رسول خدا امام حسین را بر رو او را بتول و جبرئیل او را بازی می کرد و میکائیل
برای او سرود میخواند و اهل جنت و از او میگشت اغنیا با و توسل جستندی
و انس او بر هیچ محبت برگشت و خاموش شد وای بر تو آیا میدانی من کیستم
گفت بلی بخدا قسم میشناسم ترا حق شناسائی تو حسین پسر علی ابن ابی طالبی
مادرت فاطمه زهراست جدت محمد مصطفی است برادرت حسن مجتبی است
فرمود اگر اینها را دانی چرا مباشر قتل من میشوی گفت از برای جایزه
یزید گفت آیا جایزه یزید را دوست تر داری یا شفاعت جدم گفت ذرّه ای از
جایزه او دوست تر باشد نزد من از تو و از جدت و از پدرت و از مادرت
و برادرت آنحضرت فرمود پس اکنون که اراده قتل من داری شربتی آبم
ده گفت والله نخواهی چشید از این آب قطره تا بچشی جرعه مرگ را آنحضرت
از او خواست تا روی خود بگشاید بگشود دید مردی ابرص و اعور است و بود
او مانند یوز سگانست و موی او چون موی خوکان آن حضرت فرمود راست
شد آنچه جدم در وصف تو فرمود که قاتل منی و اوصاف و سر داد در
خشم شد و گفت مرا تشبیه بسگ و خوک کنی بکشم ترا از قفا آنجناب را بر روی
افکنده و شمشیر بر گردنش نهاد و ببرید رگی از آن گردن مطهر که بر زبان آنجناب
فرمود وا عطشاه و وا غربتاه و وا قلة ناصراه و وا جداه و وا محمداه و وا ابا
القاسماه

ان سماه و وا ابتاه و وا علیاه و وا حمزتاه و وا عباساه و وا اخاه و حسناه
اقتل عطشانا و جدی محمد المصطفی و ابی علی المرتضی و امی فاطمة الزهرا
و اخی الحسن و عمی حمزة و جعفر من لک بعدی یا سکینة من لک بعدی
یا زینب من لک بعدی یا ام کلثوم الله خلیفتی علیکم پس فرمود آه آه
آه یا غیاث المستغیثین سخت کراهت دارم که بر جدم رسول خدا در این حالت
شهید پس آن ملعون سر آن حضرت را از بدن جدا کرد و بر سر سنان نیزه
بلند می نمود و او و تمامت لشکر سه مرتبه تکبیر گفتند اللهم العنهم جمیعا
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مثنوی شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر ✻ گر بگویم شرح این افزون شود
خود جگر جوشد که کهسا خون شود موعظه یا رسول الله یا جدا الحی

ای بلطفت بینوایان را رجا / زان کسانی که در دین کاستی
در گه رفتن دو ریحان داشتی / تا تو بودی آن دو ریحان تازه بود
قدرشان بیحد ولی اندازه بود / زین جهان می خواستی چون لب بجنب
خاطرت بر هر دو مسلم بحث / مینمودی قدرشان با امتان
حفظشان کردی که گویم همتان / خوب امت پاس ایشان داشتند
حقشان نیکو فرو نگذاشتند / جای آورده هر چه آن میخرید
از خدا با اجرشان بر مزید / چو نبود رفتی آن دو ریحانت فسرد

دست عدوان وی ایشان ببرد | بر رخ ایشان غبار غم نشست
تند باد ظلمشان درهم شکست | آن دو ریحان تر پژمرده ماند
گلشن جان رو بتا فسرده ماند | تا بدین سان کین چه بود ای کهن
آن دو ریحان را بر افکند از بن | آزادمی آن دو گل شاخسان
گشت یکسر خشک برگ و شاخشان | از سموم ظلم آن قوم ظلوم
آن یکی فسرد چون گل از سموم | وین زبی آبی چنان بیتاب شد
کز غمش هفت دریا آب شد | یا رسول الله چو فرمائی عتاب
با چنین امت که میگوید جواب | الحق ایشان حق خدمت کرده اند
با دو ریحانت مروت کرده اند | اجرهای بی شمار آورده اند
زو سعید بها بار آورده اند | هرچه فرمان داده ضد کرده اند
در خلافت کشته اند جد کرده اند | چون حسن درشکن لب برهم زند
کیست تا خویش حشمت هم زند | چون به پیش آورد لخت جگر
کیست تا عذر آورد دست دگر | ور حسین گوید غم آواز کی
کوهها ملش شود یکبارگی | ور شمارد شرح غدر کوفیان
صبح در جامه همچو صوفیان | ور بخواند مقتل آزادگان
از برادر وز برادرزادگان | بی سخن چشم تو اشک افشان شود
پیروفش آن خاطر رخشان شود | ور جراحتهای خود پیدا کند

درمیان

از میان قدسیان غوغا کند | گوید از رخ سوی رزم آوردنش
کودکی کهواره قربان کردنش | ای زمین بقا فلک چنبر بگل
ای بنی آدم ملک کرد خجل | بشنوی چون غدر قوم ببرزه
از بهر حسرت تمامی لب گزه | قاف تا قاف جهان گیرد گناه
روی جمیع امتان گردد سیاه | هم مگر عفو تو چاره سازی کند
حسن خلافت مهمازی کند | هم مگر از برکت پیغمبری
باز مین آن دو ریحان طری | عفو فرمائی زجرم امتان
کاین بود قانون عالی همتان | بر تو و بر آل پاکت ای همام
باد از یزدان درود و از سلام

المجلس الثالث

نفسی نوحی علی الامام المبین | قدوة المسلمین رکن الیقین
ای دل نوحه کن بر امام روشن | که پیشوای مسلمانان بود و رکن یقین
کیف تسلین فی مصاب امام | قتله کان ثلمة فی الدین
چگونه آرام داری در مصیبت امامی | که کشتن او رخنه شد در دین
وانظری ما اعتری لسبط الرسول | فاهجری عن بنی الزمان وبینی
و نظر کن آنچه دریافته سبط رسول را | پس جدا شو از بنی زمان و دور شو
ایها المسلمون نعی فذا کر | من جلبی علی البکا و معینی

اگر او حسین ابن خدای شاه شوم | گفت در خواب ادری و گریه و زاری بی

ان قتل الحسین خطب عظیم | لا تبیعوا من سکب ماء معین

بدرستیکه قتل حسین کار بسیار بزرگ است | پس ... او ... آب ...

انما السبط مستضام ظمی | فافیضوا علیه دمع العیون

بدرستیکه سبط رسول مظلوم و تشنه است | پس بریزید بر او اشکهای چشمها

ان جری الدم من عیونی فلا غرو | فی دونه فلا تشتمونی

اگر جاری شود خون از چشم من پس عجب نیست | در عزای او پس مرا شماتت مکنید

ودعونی ولو عتی ان تلوموا | فلکم دینکم ولی محض دینی

و مرا واگذارید اگر چه ملامت کنید | پس دین شما از آن شما و دین محض من از آن من

بکت الارض والسماء فی رزایا | آل یاسین والامام المبین

گریه کردند آسمان و زمین در مصائب | آل یاسین و در حال امام مبین

فهو القصد بالصراط وبالنور | وبالطور والنبا والتین

پس اوست مقصود از صراط و از نور | و از طور و از نبأ عظیم و از تین

لعن الله امة قتلوه | من دعی منافق ودنون

لعنت کند خدا گروهی را که کشتند او را | از ناپاک زاده منافق ...

قتلوه لما اناخ بطف | وهو ظمآن عند ماء معین

کشتند او را چون فرود آمد به زمین کربلا | در حالتی که تشنه بود نزد آب گوارا

طرحوه علی التراب سلیبا | وهو نادی آشربة فاسقونی

انداختند او را بر خاک برهنه | و او فریاد میکرد شربتی آب بمن دهید

راسه بالقنا سعیر بلاد | وبقی جسمه بلا تکفین

پس سر او بر نیزه ... | و ماند بدن او بی کفن

کلما ازددت شرح تلک الرزایا | زاد غمی وشجوتی وشجونی

هر چه افزون کنم شرح این مصائب را | افزوده شود غم و اندوه ...

مجلس

الحدیث ورد فی الاخبار عن سید الابرار ابی جعفر محمد بن علی الباقر عن ابیه عن جده ع قال لما نزلت علی رسول الله ص قوله وکل شیء احصیناه فی امام مبین قام ابو بکر و عمر عن مجلسهما فقالا یا رسول الله هو التوریة قال لا قالا فهو الانجیل قال لا قالا فهو القران قال لا قال فاقبل امیر المؤمنین فقال رسول الله ص هو هذا الامام الذی احصی الله تبارک وتعالی فیه کل شیء

ترجمه در خبر است از امام طاهر ابو جعفر محمد الباقر علیه سلام الله الملک القادر که روایت کرده از پدر بزرگوارش و او حکایت نموده از جد نامدارش که فرمود چون آیه وافی هدایه وکل شیء احصیناه فی امام مبین بر رسول خدا نازل شد یعنی چند از منافقان از جای برخاستند و در صدد سؤال برآمده عرض کردند یا رسول الله آیا مراد از امام مبین تورات است فرمود نه عرض نمودند انجیل است

فرموده‌اند که گفتند قرآن مبین هست فرموده‌اند در خلال این حال و ضمن این
احوال مهر فلک امامت و قطب دایره ولایت امام متقیان و امیر
مؤمنان علیه السلام چون نور لامع و بدر طالع رغبت فرمای آن حوزه و فرح
بخش آن روضه گردید حضرت مقدس نبوی فرمود که اینست امام مبین
که خداوند تعالی جمیع فرموده در وی علم هر چیز را مخفی نماند که چون جناب
عزت را که دامان کبریا از غبار امکان پاکست با موجودات امکانیه جهت
ربط و نسبتی نیست ناچار در میان عالم قدس و سرگشتگان مطموره
عدم واسطه در کار است که افاضه فیض مستعدان عالم امکان کند
و چنین کس صاحب ولایت بود و شک نیست که آن کس که واسطه وجود
اشیا باشد علم باشیا تماما باید داشته باشد که تا چیزی معلوم او
نبود مکرم بتکریم او و مشرف بتشریف وی نتواند بود لهذا کل شیء
در نزد امام مبین جمیع و فراهم بود و او خزانه علم خداوندی باشد
و شبهه در آن نیست که چون این بزرگان راه هدی و پیشکاران پیشگاه
خدا یعنی امامان پاک و سالکان چالاک در اصل فطرت و خمیره طینت
از یک نورند و بر یک حالت مفطور مثنوی مؤمنان معدود لیک ایمان یکی
جسمشان معدود لیکن جان یکی ❁ گر تو صد سیب و صد آبی بشمری
صد نماند یک شود چون بفشری ❁ جان گرگان و سگان از هم جداست
متحد

متحد جانهای شیران خداست ❁ بنابراین هر وصفی از اوصاف که
بجهت یکی از این اشراف در حیز ثبوت آید باقی نیز باین صفت موصوف
و باین خصلت معروف خواهند بود لیکن بحسب مصالح الهیه و اختلاف
ازمنه و اشخاص با ماهیه در هر یکی صفتی بیشتر بنماید و در هر تن
نعتی افزونتر پیدا می آید والا در حقیقت همگی در صفات کمال
طاق و با هم مشابه و موافق در اخلاق اند بیت در کار گلاب و
گل حکم ازلی این بود ❁ کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد
پس بناء علی هذا صفت امام مبین بر سایر ارباب یقین صادق
و کلام الله مجید در شان هر یک ناطق هست و در این شبهه و شک
نیست که چون امام سعید شهید مرحله پیمای دشت بلا و وادی پیمای
زمین کربلا شد بر تمام این مصایب جانکاه خبیر و آگاه بلکه در
عهد الست در پیشگاه قرب این پیمان بست که یاران خود را کشته
و حرمها را بخون آغشته بیند و تا سر را بر سر دست و پرده کبریا دیده
پسندید بیت با تو آن عهد که در وادی ایمن کردیم ❁ همچو موسی
ارنی گوی بمیقات بریم ❁ بر ذمت همت خود قرار داد که در راه
حبیب از هر گونه بلیه تحمل و شکیب فرماید و بر چشم زخمی که رخ دهد
ابرو خم و رخساره درهم ننماید از این جهت در هنگام رحیل و قطع این

سبیل چندانکه مخلصان را دست کش مصلحت اندیش از پیکار و جنگ پیش
چون محمد ابن الحنفیه و عبدالله ابن عباس و عبدالله عمر و ام سلمه و جز
اینها حرکت آن حضرت حمیده خصال را لاسیما با اهل و عیال رصد
منع برآمدند پند نپذیرفت و بزبان حال همی گفت مثنوی بذل مال و جاه
و ترک نام و ننگ ❊ در طریق عشق اول منزلست ❊ و میفرمود که
بدرستیکه جدم رسول خدا مرا وعده فرمود که یا حسین قد شاء الله
ان یراک مقتولاً مذبوحاً ظلماً و عدواناً و قد شاء الله ان یری
حرمیک و رهطک و نسائک مشردین و اطفالک مذبوحین
مظلومین ماسورین مقیدین و هم یستغیثون فلا یجدون ناصراً
و لا معیناً یعنی ای حسین بدرستیکه خداوند خواسته است که ببیند ترا
کشته و بخون آغشته از جفای ستمکاران از روی ظلم و دشمنی و نیز خواسته
است پروردگار که ببیند پرده گیان حرم ترا و خانواده و زنان
ترا رانده شده از شهر و دیار خود و ببیند کودکان ترا کشته و جفا
کشیده و اسیر و در بند و زنجیر در حالتیکه ایشان یاری جویند و کاری
از این و آن جویند و هیچ کس ایشان را یاری و مدد کار نشود پس ای
ارباب بصیرت چرا ناله و فریاد نکنیم در عزای سروری چنین و امامی
مبین که با وجود علم بر انواع بلایا و اصناف رزایا مردانه کمر بر میان

جان بست

جان بست و از انواع محنتها روی برش ننمود که رضای محبوب را در آن دید
و مطلب مطلوب را در آن و الفت برادران نامی و فرزندان گرامی را
یکایک طعمه تیغ و هدف تیر نمود و خانه مجد و طهارت را یکسره تاراج و غارت
داد و پرده گیان حرم حرمت را در میان جمعی بی حمیت تنها نهاد و تیر در
چشمش نشست و از حق دین نجست پیکان بر لبش فرو نشست
لب از ذکر محبوب خاموش ننمود نیزه به پهلویش فرو شد از میدان
جانبازی پشت نگردانید عمود بر فرقش فرود آمد در کار جانبازی
سر نخارید سنانش زدند عنان از راه بر نتافت تیغ بر سرش کشیدند
رنج و جفای دشمن را در راه وفای دوست آسایش سود و باعث سرور
دانست هر چه دشمنان سنگباری کردند علم دو رنده و عجز و زاری
نکرد هر چند بیکس تر شد در میدان جهاد قدمش ثابت و عزمش راسخ
تر آمد در تماشای عشق از قربانی کودکی شیرخوار هم دست بر نداشت
و طفل رضیع را نیز باقی نگذاشت چنانکه در خبرست که چون اصحاب
و اقارب و برادران و فرزندان آن امام همام و آن سید تمام سر
شربت شهادت چشیدند و رخت بدار السرور باقی کشیدند آن مهر سما
ولایت همچون اسلام غریب ماند و چون عاشق بوی وصال شیفته و ناشکیب
آمد وداع حریم حرم کرد و بجهت اتمام حجت قوم را دگربار دعوت فرمود

بعد از طی این مجمل سلام کون للناس علی تصریحه چندی بر جلیسی عیال
باقی ماند و منتظر دلجویی بر مفارقت همسفران بمقصد رامق متحیر بود که
ناگاه فریاد ناله از حریم حرم و خواهران محترم بسمع شریفش رسید سر آمد
بجانب سراپرده عنان عطوفت منعطف ساخت و از کیفیت حال آن اعیال
فرمود بعرضش رسانیدند که طفلی رضیع که از آن امام رفیع بجا مانده از
غایت عطش و بی شیری در دامان مادر از خود رفته و نشانهای مرگ از
ناصیه حال او ظاهر شده اگر جرعه آبی دست یابد و بشربت آبی انگشت
شاید که از این ضعیف نجات و دوباره در قید حیات آید آن جلیل کوی
وفا آن کودک را که در قماط پیچیده بود از آن بساط بر گرفته و نظر
بر چهره زرد و لب سرد او نموده فرمود وای بر این امت چون فردا
شکایت خدا و ذمی رسول خدا با ایشان محاکمه نماید پس بجانب قربان
گاه حضرت آله شتافت و بقیه السیفی بجهت قربانی و دست شفاعت
آن کودک را چون جان بر سر دست گرفته با آواز بلند ندا در داد
فدعا القوم باسمه والخطب الفظیع * بنوی هل انا المذنب ام هذا الرضیع
گفت ای گروه بد عاقبت خدا ناشناس یا قوم کافر نعمت ناسپاس
خبر دهید مرا اگر من با عقیده فاسد شما گناهکارم و بدین جور و جفا
سزاوارم این طفل را چه جنایت و این کودک را چه خیانت است که

قماط قنداق کودک

کودکا را

کودکا را در هیچ ملت جرمی نشمرده و در هیچ مذهب تقصیری نسبت
ندهند ناگاه این طفل شیرخوار از بی شیری مشرف بهلاک و از تشنه
کامی با جگری تابناک است از شط فرات دام و دد میخورند و خوک
میبرند و سلاله رسول خدا که چشمه کوثر و شط فرات یکی بهره بر و بچه
مهرها از ایشان است از تشنگی در تب و تاب و از بی آبی خشک لب ندا از خدا
شرم کنید و از پیغمبر آزرم نمایید این کودک را بجرعه آبی احیا نمایید که
زبان در کامش چسبیده و نفس در گلویش پیچیده هست سخنان با لطفش نا
آن سید قریش ولوله عظیم در میان آن جیش انداخت چنانکه نزدیک
شد آن سلسله منفصل و آن جمعیت متفرق و منفصم شوند ناپاکی
پاک که حرمله کاهل نام داشت حرمله سخت کامل نمود و تیری از ترکش
بگشود و بر زه کمان جفا و بجانب آن زاده پاک ابو تراب پرتاب کرد
آن پیکان آبدار بحلقوم آن کودک زار آمد و از آنجا که گذر کرد و بساعد آن
امام سعید فرو نشست آن کودک با دست و پای بسته دست و پایی
زد و بجانب پدر نگریست و تبسمی نمود و جان بداد آن پدر نیکو بنای التسلیم
تسلیم نمود آنحضرت تیر از حلقش کشیده با عین رضا خون از گلویش
بمشت بر گرفت و بر آسمان فرو پاشید و گفت خداوندا فرزند پیغمبر تو را
تا صالح کمتر نخواهد بود و بعضی گفته اند آن امانت را آن سید بمن نابل

پست زده نموده و برخی بر آنند که با نوک تیغ زمین را حفر نموده و آن کودک را
در آن حفره دفن کرده و باز با کمال ابتهاج مشغول احتجاج با آن قوم
پر غدر و لجاج گردید **لمؤلفه**

چون بنالم چون بگویم آه آه / که کند خصمی بطفل بیگناه
تا نگویند ای مسلمانان مدار / چه گنه کرده است طفل شیرخوار
که بهند بر کودکان جرم و بزه / غیر جمعی با نفاق بی مزه
انکه او دل خسته و لب تشنه است / کی گلویش جای چندین تیر و شست
گوسفند از جو[illegible] و قصاب / میکنند آهنگ کشتن با شتاب
تا بریزد مشت آبش بر گلو / کی نماید کارد در حلقش فرو
می نگردند آن سگان ناپسند / پاس این کودک بغدر کوشند
لاف اسلام و چنین کار تباه / یا رسول الله تو خود هستی گواه
تو چنین سنت کجا بنهاده / کی چنین فتوی بامت داده
تشنه لب کشتن کسی با خوار و زار / بیگناهی خاصه طفلی شیرخوار
خاصه از نسل مهان و سروران / طرفه تر از تحفه پیغمبران
این تو فرمودستی ای شاه مهین / لی تو هستی رحمة للعالمین
تو نفرمودی [illegible] فرض عین / پس بپرس از کودک زار حسین
گرچه دوازده تن تو بر تافتند / تشنه لب حلقوم او بشکافتند
ریختندش خون عدا مان مدد

یا رسول

یا رسول الله ز امت الحذر / خوش جزاها ای رسول خوش خطاب
بر حسین تحسین و بر امت عتاب

المجلس الرابع

مضى الزمان وكم قوم قد ارتحلوا / وانت بالمال والآمال مشتغل
گذشت روزگار و چه بسیار قوم که کوچ کردند / و تو همچنان بمال و آرزوها مشغولی

فادع ودود وجمّل واكتسب عملاً / فخير زاد من الدنيا هو العمل
پس بخوان دوستی را و نیکو کن و کسب کن عمل صالح را که بهترین توشه از دنیا عمل نیک است

نبت حالك والايام واسعة / فكيف حالك ان ضاقت بك الحيل
[illegible]

دبّر لجنبك قبل الموت مضطجعا / فان ذا مثل ما مثله مثل
[illegible]

اما تذكر لحدا سوف تنزله / في الرمس تودع لا اهل ولا خول
[illegible]

يا من تجلد ثم وانتصب على ثقة / حذاء عينيك يوما كله فشل
[illegible]

صفو الزمان وعيش الدهر لو كشفا / بالسم ممتزج بالهم مشتمل
[illegible]

فرب داعٍ دعاك اليوم لم تُجِبه — فما اعتذارك في داعٍ هو الأجل

پس چه بسیار کس که ترا خواند و گوش ندادی — پس چیست عذر تو در خواننده اجل

اما سمعت صياح السطر من عجل — فادرع فحملك هذا الحادث الجلل

آیا نشنیدی صیحه رسول را از ... — پس ... که این حادثه بزرگ

من في السموات مشهود وها ... — قد شهرتها الفنا العاجل الأزل

اگر ... — شهرت ... از ... زمان

۲ الحديث

روی عن جابر ابن عبدالله رضی الله عنه قال رای رسول الله صلعم
علی فاطمة کساء من وبار الابل وهی تطحن فبکی صلعم وقال یا فاطمة
اصبری علی مرارة الدنیا لنعیم الآخرة غدا فنزلت عند ذلک
ولسوف یعطیک ربک فترضی از جابر ابن عبدالله رضی الله عنه
روایت شده که روزی جناب ختمی مآب صلی الله علیه وآله دختر نیک
اختر خود فاطمه را دید که جامه از پشم پوشیده بود و با آن حالت
در آن جلالت دستآس همی کرد پس آن جناب گریست و فرمود ای فاطمه
شکیبائی و تحمل نمای بر تلخیهای این جهان برای پیشامد کامیها و نعمتهای
جهان دیگر که فردا بتو رسد پس در این مقام نازل شد آیت بشارت
ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی زود باشد ای محمد که خداوند جل
ترا ببخشد و از امت گناه کار تو بجهت تو درگذرد که تو راضی شوی
بر اهل بصیرت و سالکان پاکیزه سیرت مخفی نیست که فراهم کردن و جمع

آوردن

آوردن لذتهای این جهان با نعمتهای جهان دیگر صورت نبندد
که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا
وکلاهما حرامان علی اهل الله و نیز گفته اند الدنیا والآخرة ضرتان
پس هر که عیش ابدی و نعیم سرمدی جوید باید تن بانواع بلا و جشام
کدورات این جهان در دهد و سختی این عالم را بر خود سهل شمارد
که تا رنج نبرد گنج نیابد و تا نیش نخورد نوش نشنود بلکه در حقیقت و
نفس الامر این جهان نمودی بی بود است و نمایشی بی وجود
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء بخرد عاقل از سراب آب نجوید و از
سفال ناب نخواهد و این جهان نیست مگر جایگاه اعمال و محل
تهیه و تدارک اسباب آخرت که الدنیا مزرعة الآخرة هر چه اینجا
بکارند آنجا بدروند و آنچه اینجا بسپارند آنجا باز ستانند که کسی
چون آهنگ زراعت کند تا تخم نفشاند ثمر نستاند و تا زحمت نبرد
حاصل نخورد و تخم عمل است دنیا مزرعه و باران رحمت پروردگا
ر ولی آنگاه که هنگام عمل بجا آید ثمری بدست نخواهد آمد که هر چه تخم پاک
و بی عیب بود و زمین با قوت و آراسته باشد تا سحاب فیض
باران بدان نرسد آن تخم نشو و نما ننماید بلکه اندک اندک در زیر
خاک پوسیده و تباه شود و از آن است که بزرگان دین و سالکان صحیح

بعضی بر اینجهان فانی التفاتی نفرمودند و رخت عزیمت بدار باقی کشیده
و خود را بزخارف دنیوی نیالودند و از نعیم بی ثبات دنیا [illegible]
بلکه یکسره بر این جهان پشت پا زدند و هیچگونه بر آن دل نبستند
که گفته اند هر چه بسیار می نماید ولیکن بکار نشاید و بمهمات در تهیهٔ زاد
معاد و بهبود آنرا دستی و اجتهاد کردند چنانکه بر گرسنگان چون
شکم ایشان سیر نشدی و جز لباس پشمین ایشانرا شعاری بر تن نبودی
روزه بروزه رسانیدندی و فاقه بر فاقه بردند حضرت مقدس نبوی
با آنکه همه موجودات برای وجود مسعود او موجود شده بود که لولاک
لما خلقت الافلاک در حق او فرموده اند بهمان از غایت جوع سنگ
بر شکم بسته و بسنگ قناعت دهان آرزو خواهش نفس شکسته و جناب
ولایت مآب در تمامت عمر بجز نان جوین نخوردی و جز جامهٔ پشمینه
نپوشیدی و همی فرمودی که ای اکتفی بقرصین و اقنع منها بطمرین
تا تو گمان نبری که نعیم دنیا ایشانرا میسر نبود یا فراخی معیشت ایشانرا
دست نداد که عالم امکان طفیل هستی ایشان بود و نعمای جهان
ایشانرا ریزه خوار خوان بلکه بهر چه میل نمودندی بی زحمتی میسر و بی رنجی
مقرر بود لاکن با کمال تمکن و امن همت برگزیدند فقر و مسکنت کردند
و عیال و متعلقان خود را بصبر و تحمل امر نمودند بکبریا و تجمل فقر ظاهر
کردند

[illegible]

کردند و نعمای باطن رسیدند و رنج صورت جستند و راحت حقیقی
یافتند چنانکه در خبر وارد است که جبرئیل امین بحضرت رحمة للعالمین
خبر داد که خداوند سلام رسانده و درود فرماید و گوید ای حبیب من
اگر خواهی که تمامت کوههای تهامه را برای تو زر و سیم ناب کنم و کلید
گنجهای روی زمین را بتو ارزانی دارم بی آنکه از قدر و منزلت
تو ذره بکاهد و از شرف و جلالت تو اندکی نقصان یابد آنحضرت
فرمود الهی هرگز این نخواهم و آن خواهم که یکروز خورش یابم و شاکر
باشم و دیگر روز روزی نیابم و گرسنه شوم و [illegible] از آن نبود که هر
رنج و سختی این جهان بیش باشد قدر و منزلت آدمی افزوده گردد که زر
ناب هر چه گداخته تر گردد صاف تر شود و همچنین [illegible] از آن است که
سختی و رنج رسول خدا و ائمه هدی سر آمد سختیهای دنیا بود و با وجود این
حال جزع و ناسپاسی ننمودند و صبر و شکیبائی فرمودند و از طیب
خاطر و رضای دل هر چه بر ایشان وارد آمد بروی گشاده و دل
گشوده تن در داده گردن نهادند الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا
انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة
چنانچه در اخبار وارد است که چون جناب سید الشهدا ع از حکم یزید پلید
که نزد ولید فرستاده بود اطلاع یافت روی بمسجد رسول خدا نهاد که

وداع آن تربت پاک کند از آن مرقد منور نوری ساطع شد و دوباره
بمحل خود بازگشت و شب دیگر نیز بدانجا شتافت و نماز گذارد و نماز
آنجناب سخت بطول انجامید تا آنکه آن جناب را در حالت سجود خواب ربود
در عالم واقعه رسول خدا را ص دید که بسر وقت وی آمد و آنحضرت را بگرفت و بسینه
خود چسبانید و میان دو چشمش را بوسه داد و فرمود پدر و مادرم فدای تو
باد ای حسین گویا می بینم ترا بخون خود آغشته در میان گروه شقاوت پژوه
امت گمراه که از من امید شفاعت دارند خداوند ایشان را نجات
ورهائی نخواهد داد ای پسرک من بدرستیکه تو زود باشد که فرود آیی
بر پدر و مادر و برادر خود و ایشان سخت مشتاق ملاقات تواند شتاب
و با ایشان ملحق شو و از زحمت دنیای فانی آسوده شو که دنیا را بجز رنج و
مشقت حاصلی دیگر نباشد آنحضرت عرض نمود که ای جد بزرگوار
مرا میل بمعاودت دنیا نیست و دلم سخت آرزومند که الحال آمده مرا
همین جایگاه بهمراه خود ببر حضرت رسول ص فرمود ای فرزند ترا گزیری نباشد
از آنکه بدنیا بازگشت نمائی و رنج و مشقت بسیار بری و در مصایب نوائب
صبر و تحمل کنی تا باعث رفعت جاه تو گردد زیرا که تو و برادرت و پدر و
عمت در قیامت در یک زمره محشور خواهند بود و نیز در کربلا و در
بین راه چند آنکه آنحضرت را سختی آمد سستی ننمود و روئی درهم نکشید و همه

همراهانرا

همراهانرا اگر فتوری یا در شکیبائی قصوری میدیدند دل ایشانرا بقوی
میفرمود و عزم ایشانرا در کشته شدن پایدار مینمود چنانچه در روایت
وارد است از حضرت سید الساجدین ع که فرمود فلما اشتد الامر
بالحسین علیه السلام نظر الیه من کان معه فاذا هو بخلافهم لانهم
کلما اشتد الامر تغیرت الوانهم و ارتعدت فرائصهم و وجبت قلوبهم
وکان الحسین ع و بعض من معه من خصائصه تشرق الوانهم و تهدی
جوارحهم و تسکن نفوسهم فقال بعضهم لبعض انظروا لا یبالی بالموت
فقال لهم الحسین صبرا بنی الکرام فما الموت الا قنطرة تعبر بکم عن
البؤس والضراء الی الجنان الواسعة والنعیم الدائمة فایکم یکره ان
ینتقل من سجن الی قصر و ما هو لاعدائکم الا کمن ینتقل من قصر
الی سجن و عذاب ان ابی حدثنی عن رسول الله ص ان الدنیا سجن
المؤمن و جنة الکافر و الموت جسر هؤلاء الی جنانهم و جسر هؤلاء
الی جحیمهم ما کذبت و لا کذبت یعنی چون سخت شد کار بر حسین نظر
نمودند بسوی او همراهان او پس بدرستیکه آنجناب بر خلاف ایشان
بود زیرا که همراهان آنجناب بودند که چون آنکه کار سخت تر میشد
رنگهای ایشان دیگر گون میشد و میلرزید گوشتهای بدن ایشان
و مضطرب میگشت دلهای ایشان واما آنحضرت و بعضی از مخصوصان

او بودند چنانکه سفید رخشید رنگ رخسارهای ایشان و محکم و قوی شد
جوارح و اعضای و مطمئن و ثابت شد نفوس ایشان و بعضی از صحاب
آنحضرت ببعضی دیگر میگفتند نظر کنید باین بزرگوار که اصلا از مرگ
نمیترسد و پروا نکند پس آن جناب با ایشان میفرمود شکیبائی نمائید ای
آزاده کان که نیست مرگ مگر پلی که شما را میکذراند از بدی و زحمتهای
دنیای فانی بسوی بهشت فراخ و نعیم جاودانی پس کدام یک از شما
مکروه دارد که حرکت نمائید از زندان بسوی قصر جنان و نیست آن
مرگ برای دشمنان شما مگر آنکه مثل کسی باشند که از قصر و جاهای خوب
بروند بسوی زندان و عذاب پس بدرستیکه روایت فرمود پدرم از
رسول خدا که فرمود بدرستیکه دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر
و مرگ پلی است مؤمنان را بسوی بهشت ایشان و کافران را بسوی دوزخ
ایشان بدرستیکه نه من دروغ گویم و نه از برای من دروغ گفته اند
و نیز از حضرت سید الساجدین روایت شده که فرمود مرا در شب عاشورا
بیماری سخت فرو گرفته بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر مشغول ترتیب
اسلحه و آلات حرب بود و از شدت حب و شوق بلقای پروردگار
و بی میلی بدنیای بی اعتبار ترنم باین اشعار میفرمود بیت
یا دهر اف لک من خلیل ❁ کم لک بالاشراق و الاصیل ❁

من صاحب

من صاحب و طالب قتیل ❁ و الدهر لا یقنع بالبدیل ❁
و انما الامر الی الجلیل ❁ و کل حی سالک سبیل ❁
یعنی ای روزگار سخت از تو ملول و متنفرم اف بر تو باد که بدوستی
بوده چه بسیار جور و ستمها مر ترا است در بامداد و پیشینگاه با هر
بزرگی از رفیقان و طالبان که همه کشته شدند و شکیب روزگار
بدل و عوض از کسی نگیرد و قناعت نکند و عاقبت امور با خداوند جلیل است
و هر زنده آخر براین راهی که من میروم خواهد رفت و از مرگ هیچ کس را
گریزی نیست چون این اشعار فرو خواند زینب خاتون شنید و دانست
که آنجناب تن بمرگ در داده و از این دنیا طبع مبارکش انزجار یافته
فریاد برآورد و گفت و اثکلاه لیت الموت اعدمنی الیوم ماتت امی
فاطمة و ابی علی المرتضی و اخی حسن المجتبی یا خلیفة الماضین و ثمال
الباقین یعنی ای کاش مرگ مرا نابود کرده بود امروز مرده مادر من فاطمه
زهرا و پدر من علی مرتضی و برادرم حسن مجتبی ای یادگار گذشتگان
و ای پناه باقی ماندگان پس جناب سید الشهدا با کمال شفقت بر آن
مخدره نگریست و فرمود ای خواهر من ال هوش دار و صبر و شکیبائی
شعار خود کن و شیطان حلم ترا بخود راه مده و بر قضای الهی رضا
و صابر و بردبار باش دنیا را رسم اینست عادت چنین هر که در آن پا آید

چندانی در آن نپاید آخر آمدن رفتن است و انجام زیستن مردن و از آنچه
برادری وارد آید چاره چیست لو ترک القطا لنام آن پرده گی حرم امامت
دانست که چاره از دست رفته است مضطرب پس بغرّو در رخساره بخراشید
و جامه بر تن چاک نمود و مقنعه از سر برکشید و از خویش برفت آنحضرت
او را در آغوش کشیده بهوش آورده و عرض نمود ای خواهر از خدا بترس
و ناسپاسی منمای و بدانچه سرنوشت است رضا ده و بر هستی بدان
که خاکیان میمیرند و افلاکیان فنا می پذیرند و بجز ذات پاک یزدان
تعالی کس باقی نخواهد بود خداست یگانه در ملک خود جاودانه که همه را
بمیرد و بر ساید جدم و مادرم و پدرم و برادرم ... که همه آنها از من
بهتر بودند پس واضح است که دنیا مقام زیست نبود و آنچه لی یا بیایی
و ناصبوری کنی ناسپاسی باشد آن مخدّره باین مواعظ دلنشین ساکن
شد و تسلی یافت و همچنین روایت شده از سید الساجدین که گفت در خدمت
پدرم از مدینه به مکه بیرون آمدیم و بهر منزلی وارد و نزول می کردیم و از منزل بیرون
رفتیم چرا که پدر بزرگوارم از بی اعتباری دنیا سخن میراند و موعظه
میفرمود و ذکر میفرمود از یحیی بن زکریا و کشته شدن آن پیغمبر مظلوم
مظلوم و همی گفت که از بی اعتباری دنیا همان بس که سر مطهر یحیی بن
زکریا را هدیه بردند پیش یکی از زناکاران بنی اسرائیل و سر مقدس آن
که در یکی

همه بردند

که در یکی از منازل فرزند شاه و خدمت سید الشهداء هم رسید و
عرض نمود با این بسوال که چگونه عزم کوفه می نمودی در حالیکه طایفه
نفاق پیشه پسر عمت را کشتند و با پدرت آن سلوک نمودند که خود دیدی
باره با آنحضرت مرگ خود را از خدا می طلبیدند و با برادرت امام حسن
آنگونه غدر معمول داشتند آن حضرت بگریست و گفت رحم الله مسلما
فلقد صار الی روح الله وریحانه وتحیته ورضوانه اما انه قد قضی ما علیه و بقی
ما علینا یعنی خدا مسلم را بیامرزاد که رسید برحمتهای خدای و بهشت
اکرام و رضوان حضرت عزت گردید بدرستیکه برادر گذشت آنچه مقدر
بود و از آن ما همچنان باقی است و این چند شعر انشا فرمود بیت

فان تکن الدنیا تعد نفیسه ❁ فدار ثواب الله اعلا و انبل
وان تکن الارزاق قسما مقدرا ❁ فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل
وان تکن الابدان للموت انشئت ❁ فقتل المرء بالسیف فی الله افضل
وان تکن الاموال للترک جمعها ❁ فما بال متروک به المرء یبخل

یعنی اگر بوده باشد دنیا که عزیز شمرده شود پس خانه آخرت و ثواب
خداوندی بالاتر از آن و بهتر خواهد بود و اگر بوده باشد رزقها که مقدر
و مقسوم است پس هرچه حرص در روزی کمتر زنی نیکوتر باشد و اگر بوده
باشد بدنها که برای مرگ پرورده شده باشد پس کشته شدن آدمی بشمشیر

در راه خدا افضل باشد و اگر بوده باشد اموالی که جمع کرده شود برای
آنکه بگذارند و بگذرند پس چه میشود آدمی را که بخل کند با چیزی که گذاشتنی
است و نیز مرویست که آنحضرت در یکی از منازل الحی بیاسود و آنحضرت را
نعاسی دست داد چون از خواب برخاست فرمود انا لله و انا الیه راجعون
و چون مکرر فرمود علی اکبر عرض نمود یا ابتا باعث بر تکرار این فقره چیست
آنحضرت فرمود مگر در خواب دیدم که کسی سوار بر اسبی است و بر مقدمه لشکر ما
میرود و میگوید القوم یسیرون والمنایا تسیر الیهم یعنی این گروه میروند
و مرگ بسوی ایشان میرود دانستم که او خبر مرگ ما میدهد علی اکبر عرض کرد
ای پدر خدا ترا بد ندهاد آیا ما بر حق نیستیم آنحضرت فرمود چرا قسم
بخدائی که بازگشت همه باوست که ما بر حقیم عرض کرد پس ما را این چه پروا
داریم از مرگ آنحضرت فرمود ای پسر خدا ترا جزای خیر دهاد و ترا از
من بهترین جزائی رسد که از پدران به پسران میرسد و نیز روایت شده که
چون طلوع فجر روز عاشورا شد هاتفی با آواز بلند آواز داد که یا خیل الله
ارکبوا ای سپاه خدا سوار شوید و آماده جانبازی شوید مؤذن اذان
صبح گفت آنحضرت با یاران تیمم بخاک کردند و نماز صبح گذاردند پس از
ادای فریضه آن جناب روی بیاران و اصحاب فرمود و گفت گواهی
میدهم که امروز همگی ما شهید خواهیم شد بجز فرزندم علی بن الحسین

کسی از ما

کسی از ما باقی نخواهد ماند القوم از خداوند بترسید و در مصائب
و نوائب صبر کنید تا بسعادت شهادت فائز شده از رنج دنیای
فانی آسوده شوید که دنیا را ثباتی نیست و عاقبت هر زندگانی مرگ است
پیش چشم آنکه شد زاهل نجات **لمؤلفه** این جهان باشد رباطی بی ثبات

هرکه گیرد در گذرگه خانهٔ — نیست جز نابخردی دیوانهٔ
هرچه باشد سفینه نقص و زوال — دل براو بستن ملال آرد ملال
بر سر راه و بر آن کس خانه کرد — یا بروی آب کس کاشانه کرد
ما نیایم و بدان مقام زیستنیست — هستهای این جهان جز نیست نیست
دل منه بر این جهان هیچ هیچ — زانکه چون هیچی نباشد هیچ هیچ
هرچه از وی شاد و خرم میشوی — آخر از هجرانش در غم میشوی
چونکه گیتی سربسر فانی بود — پس عمارت هیچ ویرانی بود
عمر اگر باشد هزاران صد هزار — هیچ گردد چون شود پایان کار
بود عیسی را وطن ویرانه — آن یکی گفتش بنا کن خانه
یا نشان ده موضعی کان جای اوست — تا من آنجا خانه سازم درست
گفت عیسی بر سر رود روان — گفت آنجا خانه کردن کی توان
روی آبی کان گذار نوح بود — خانه کردن حیرت آرد نوح بود
گفت دنیا زان گذار نوح رهست — خانه در وی حیرت آرد نوح راست

جای کردن اندرین دیر خراب … خانه بگرفتن بود بر روی آب

زین سبب هر کو بود از آگهان … هیچ الفت ننمودش با این جهان

ساز و آماده لهو زاد و راحله … تا روانه کی شوند این قافله

هر کسی کاو در سفر باید نمود … خانه چون بر رهگذر شاید نمود

بنده آنم که از روز الست … پشت پا زد بر جهان و هرچه هست

ترک جان و ترک خان و مان نمود … نرخ جان در دو رخود ارزان نمود

چون امام و رهنمای هر ولی … سبط پیغمبر حسین ابن علی

از جهان بگذشت و دست از وی بشست … لحظه کام دل از دنیا نجست

از وطن بگذشت و از فرزند و زن … در رخ جانان گذشت از خویشتن

هیچ دل نبست این جهان بی ثبات … در هوای حق گذشت از کاینات

لاابالی وار شد تا پیش تیغ … تا مدش بکره زجان دادن دریغ

همرهان را کرد دعوت یکسره … کانما الدنیا طریق الآخره

دیده کاین دنیا دو روزی بیش نیست … جایگاه غصه و تشویش نیست

مرکب همت از این ویران براند … خود برفت و همرهان را هم بخواند

دیدنا خیر است این دنیای دون … می نشد حکم زبونان را زبون

صد درود و صد تحیت صد سلام … بر کریمی آنچنان با آن کرام

المجلس الخامس

قصیدة للمؤلفة عربیة

بنفسی

بنفسی داع خالفته رعیته … وقاید جیش خاذلته سریته

فدای تو باد کسی که خلاف کردند او را رعیت او … و سپهسالار سپاهی که باز داشتند او را لشکر او

بنفسی امام رحمة الله فی الوری … وحجته فی ارضه وبقیته

فدای او باد رحمت خدا در میان مردم … و حجت خدا در زمین و بقیة الله

بنفسی مولی اذ دعته عبیده … علی الامر حتی الحاتم حمیته

فدای آقا که خواندند او را بندگان او … به حکومت خود تا ناچار کرد او را حمیت او

دعی القوم حتی یستضیئوا بنوره … ونصرة حبل المسلمین سجیته

خواند قوم را تا راه یابند بنور او … و بود نصرت طایفه مسلمین خوی و خصلت او

فلما اتاهم حاربوه وغادروا … وما الوا من کان الحق دعته

پس چون آمد در میان ایشان حرب کردند با او … و تقصیر کردند در کسی که بحق دعوت او

وسلوا علیه السیف من کل جانب … مفاضة او ادرکته منیته

و کشیدند بر او شمشیر از هر جانب … تا آنکه [illegible] او را مرگ او

وقد منعوا ابن الفرات وبینه … وما حکم ربا اذ عصته بریته

و منع کردند میان آب فرات و میان او … و نیک نیست چه کند پروردگار که عاصی شود بر او خلق او

فتبا لهم خبثا سنها نوا بقتله … وقد عظمت عند الاله رزیته

پس هلاکت باد ایشان را که چه ... … و حال آنکه بزرگ بود نزد خدا ماتم او

لقد رضی السبط المعظم بالذی … قضی فیه علم الله ثم مشیته

تحقیق که رضا داد سبط بزرگ بآنچه … حکم کرد در آن علم خدا و مشیت او

فكيف نسينا في المصائب ذكره وقد نسخت كل البلايا بليته

[illegible] در مصيبتها ياد او را وحال آنكه نسخ شد هر بليه را بليت

وما مثله في الناس صبر كظيمه عليه سلام الله ثم تحيته

ونيست مثل او در جهان نجيب صبر كظم غيظ بر او باد سلام خدا و تحيت او

الحديث

روي عن انس بن مالك باسناده قال كنت عند علي ابن ابي طالب ع
في شهر الذي اصيب فيه وهو شهر رمضان فدعا ابنه الحسن ع ثم
قال يا ابا محمد اعل المنبر فاحمد الله كثيرا واثن عليه واذكر جدك رسول الله ص
باحسن الذكر وقل لعن الله ولدا عق ابويه لعن الله ولدا عق ابويه
لعن الله عبدا ابق عن مواليه لعن الله غنما ضلت عن الراعي
وانزل فلما فرغ من خطبته ونزل اجتمع الناس اليه فقالوا يا ابن
امير المؤمنين وابن بنت رسول الله انبئنا فقال ع الجواب على امير المؤمنين
فقال امير المؤمنين ع اني كنت مع رسول الله في صلاة صلاها فضرب
بيده اليمنى الى يدي اليمنى فاجتذبها فضمها الى صدره ضما شديدا
ثم قال لي يا علي قلت لبيك يا رسول الله قال انا وانت ابوا هذه
الامة فلعن الله من عقنا قل آمين قلت آمين ثم قال انا وانت راعيا هذه
الامة فلعن الله من ضل عنا قل آمين قلت آمين قال امير المؤمنين ع

مولیا هذه الامة فلعن الله من ابق عنا قل آمين قلت آمين ثم قال انا وانت [illegible]

وسمعت

وسمعت قائلين يقولان معي آمين فقلت يا رسول الله من القائلان
معي آمين قال جبرئيل وميكائيل تم الحديث انس بن مالك روايت
كرده كه بودم در خدمت امير المؤمنين ع در آن ماهي كه ضربت بر فرق
مبارك آن حضرت زدند و آن ماه رمضان بود پيش خواند آن جناب ع
فرزند دلبند خود حسن را و فرمود اي پسر بر منبر برآي و سپاس كن
پروردگار خود را سپاسي فراوان از قياس و ثنا كن او را و ياد كن جد
پاك خود را به نيكوتر ياد كردني پس بگو كه خداوند لعنت كند پسري را
كه نافرماني پدر كند و سه بار همين را فرموده بار فرمود بگوي كه خدا
لعنت كند بنده را كه بگريزد از آقا و مولاي خود و بگو خداوند لعنت
كند گوسفندي را كه بگريزد از شبان خود پس فرزند والاي آن جناب فرموده
پدر بزرگوار خود عمل نمود پس از فراغ چون از منبر بزير آمد مردمان بر گرد
او جمع آمدند او را و پرسش نمودند كه اي پسر امير المؤمنين واي دختر
زاده خير المرسلين آنچه فرمودي بر ما واضح نماي آن جناب فرمود جواب
اين مسئله با پدرم امير المؤمنين ع است كه او مرا اين سخنان امر فرموده
فرمود كه بر شما بگويم پس مولاي متقيان جناب ولايت مآب فرمود كه
بودم با پيغمبر خداي در يكي از نمازها بعد از فراغ از آن نماز دست
خود را بدست راست من زد و دست من بركشيد و تا سينه خود چسبانيد

و فرمود یا علی من و تو پدران این امتیم خدا لعنت کناد آنکه را که ما را عاق
کند بگو یا علی آمین پس گفتم آمین دیگر باره فرمود یا علی من و تو شبانان
این امتیم خدا لعنت کند کسی را که از ما گریزان باشد بگو یا علی آمین پس گفتم
آمین و می‌شنیدم دو تن دیگر را که با من آمین می‌گفتند گفتم یا رسول الله
کیستند این آمین گویندگان که با من انبازند فرمود که آن دو تن جبرئیل
و میکائیل اند تحقیق هیچ شبهه در آن نیست که انسان کامل و ولی
صاحبدل را بر سبیل حقیقت نه بر قانون مجاز با سایر خلق که بستگان
زنجیر علایق و پای‌بندان هزار گونه موانع و عوایق اند نسبت پدر و
فرزندیست و همچنین رابطه مالکیت و رقیت هست و نیز اضافه شبانی
و غنمی است زیرا که همچنانکه پدر در همه حال کفیل فرزند و مراقب حال
اوست و او را از انواع حوادث و ظلمات نسبت پناه هست و نماینده
راه و چاه صاحبان راه معرفت و معتبران پیشگاه احدیت نیز در همه
حال مراقب حال و مترصد احوال خلق خدا یند و ایشان را از نیک و بد
آگاه می‌فرمایند و پرستاری و تیمار می‌نمایند و چنانچه پدر اگر هزار نا
ملایم از فرزند بیند و صد ناشایست از وی یابد همه را بر جهل و نادانی
او حمل کند و بر او عفو فرماید و از مهر پدری ذره نکاهد و باز بیش
دعای خیر یاد کند و بسوی راه راست و صراط مستقیم دعوت نماید

انبیا

دیگر باره فرمود یا علی من و تو
شبانان این امتیم خدا لعنت کند
آنکس را که از حکم ما گریزان باشد
دعا را که بگو یا علی آمین پس
گفتم آمین صح

انبیا و اولیا نیز از آن جور و جفا و جرم و خطا از امت بینند و به
نادانی ایشان بخشند و باز ایشان را بسوی خیر و راه نجات دعوت
کنند و درباره ایشان دعای خیر فرمایند که اهد قومی انهم لا یعلمون و نیز
همچنانکه پدر علت ناقصه و واسطه است در ایجاد فرزند از نسل او
بظهور آید بزرگان دین و امامان صاحب یقین اسباب قویه و علل تامه
اند در افاضه فیوض ربانی و اشراقات انوار سبحانی بر هیاکل کل
موجودات و قوابل ماهیات زیرا که همه فرع آن اصل قویم و شاخ آن
درخت کریم اند بلکه فرزند صوری را پس از انقضای ایام کودکی
و تربیت ظاهری چون بحد رشد رسد احتیاجی و نیازی به پدر باقی نماند
ولی این فرزندان معنوی را تا هستی باقیست و نفس در تن و دست نیاز
باین آستان و احتیاج بآن آستانست علیک ولا ابا نا ما من
عنیا الا و قد عهدوا الجحورا ⁂ و نیز همچنانکه مولا را در هر حال غلام
بنده لازمست و هر گونه جرم و جنایتی که از او صادر شود مولا آنرا
کفیل باشد و از عهده بر آید و او خود در مهد امن و امان بستر راحت یابد
هرگز غم لباس خورد و نه اندوه خانه و پلاس دارد و اعتماد بر
و اجرای مولا نماید حال خلایق نسبت بامام مفترض الطاعه و ولی
کامل نیز چنانست بامان ایشان آسوده خاطر و فارغ البال اند رحمت هدایت

ایشان با امام و پیشوای ایشان بود بلکه در صدد رسانیدن رزق و
لباس و مایحتاج ایشان نیز اوست اگر جنایتی کنند شفاعت کند
و اگر جنایتی ننمایند او خود اغماض و رعایت فرماید و اگر دیده اعتبار
اندکی باز باشد و پایه فهم و خرد قدری بلند بود باید انصاف از
دستان در همه حال دست از دامن التعهد و امام عصر خود بر ندارند و
بر جاده شاه راه او بروند و در رضا او باشند و تکیه بر رعایت و حمایت
او کنند معاش او جویند و با زوال بد و گویند بلکه مالکان صوری در حق
بندگان تقصیرها کنند و تفرطها نمایند بار خود بر دوش ایشان نهند
اما این مالکان حقیقی و سالکان طریق بار بندگان خود بگردن گیرند
و رنج ایشان را بجهت خود بپذیرند جان دهند و نجات امت طلبند و رنج
برند و هدایت بندگان خود خواهند و بندگان ظاهر را اگر از قید
رقیت آزادی دست دهد دولتی بزرگ و اقبالی عظیم شمرند و فرج کلی
دانند ولی این موالی اگر بندگان خود را آزاد و از خود جدا سازند
وبالی است نه اقبال و قیدیست نه رهائی بلکه اگر لمحه از درش براند بخودش
گذارند زیست نیارند و زندگی نتوانند و همچنین است بعینه حال این کار بر اخلاق
چون شبان که گوسفندان را نگهبانی کند و مراسم شبانی بجای آرد و تشخیص حال
شبان گوسفندان را بچراگاه برد و آب و علف دهد و از دزد و گرگ نگاه

دارد

دارد و آن خداپیر خلق را مراقبت نماید و محافظت فرماید تا بچراگاه
دانش و حکمت چرند و از چشمه سار گوارای حقایق و معارف خورند
اگر رنجور شوند علاج کند و چون از راه دور افتند بانواع نصایح و مواعظ
و نهی و زجر براه آورد و از دزدان طریق و قاطعان مراحل تحقیق
ایشان را مانع آید بلکه فرق است میان آن شبان و امام زمان که آن جز
نگهبانی نکند و این بکشد تا بپرورد آن از گرسنگی پاس دارد تا او را بدرد
و این از دیوش محارست فرماید تا آن را از راه نبرد پس معلوم شد
که امام همام بر رعیت خود بصد مرتبه از پدر بر فرزند مهربانتر
و از مولا بر بنده پرستارتر و از شبان بر رمه مراقبت تر است تا این
حال اگر یکی از رعایا با وی مخالفت ورزد عاق و شاق و مورد سخط
و غضب حضرت خلاق خواهد بود و در دنیا و آخرت ملعنت ابدی
و عذاب سرمدی گرفتار آید بلکه همان مخالفت و دوری عین عذاب اصل
لعنت و عقاب خواهد بود و طرفه اگر طغاة این امت امام و مولای خود چنین
شدند از اطاعت گذشتند و از اطاعت خود خواندند چنانکه آنجناب
امیر مومنان و مولای متقیان در دنیا بود آنحضرت را باطاعت طاغوت
تکلیف نمودند و بیعت غولان جبار را اجبار و تعنیف کردند تا آنکه آخر
که آنحضرت بضرب تیغ آبدار و ذو الفقار در حیطه اسلام آورد

با آنحضرت برابری کردند و اولاد ایشان دعوی سروری نمودند قرآن صامت را دستآویز کرده با کلام الله ناطق مقابله و مقاتله نمودند چنانچه بی تمیزی عمر عزیز را که اولی رعیت آنجناب بود در کار آنجناب باکراه و اجبار حکم ساختند و کسانیکه آنحضرت بر ایشان دست یافت و ایشان را امان داد چون دو روزی دست یافتند بر اولاد آنجناب ابقا نکردند و نهایت معاندت و مخالفت بجای آوردند آنحضرت عفو از جرایم ایشان نمی کرد و ایشان از متعلقان او اصلا گذشت ننمودند چنانکه یکی از ثقات حکایت کرده که شبی حضرت ولایت مآب را در خواب دیدم و عرض کردم یا امیرالمؤمنین در فتح مکه بر ابی سفیان غالب شدید و او را عفو فرمودید با آنکه مشرک بود و ندای من دخل دار ابی سفیان فهو آمن در حق او بلند شد آیا ملاقی آن عفو و اکرام بود آنچه اولاد او در صحرای کربلا با نور دیده تو و سبط رسول خدا نمودند آنحضرت فرمودند آیا نشنیده ابیات ابن صیفی تمیمی شاعر را که حیص بیص مشهور است در این باب عرض کردم نی نشنیده ام فرمودند برو نزد او و از او بخواه و بشنو که بیدار از خواب جستم و در اندیشه بودم تا سحرگاهان نزد حیص بیص شتافتم و با او داستان واقعه خود را در میان آوردم وی نعره بزد و بگریه درآمد و سوگند یاد کرد که اگر من این اشعار را هنوز بر کسی خوانده ام

و خدا گواه

و خدا گواه است که دوش اینها را بنظم آورده ام و اشعار اینست بیت

ملکنا فکان العفو منا سجیة ❁ و لما ملکتم سال بالدم ابطح
و حللتم قتل الاساری و طالما ❁ غدونا علی الاسری نعفو و نصفح
فحسبکم هذا التفاوت بیننا ❁ و کل اناء بالذی فیه ینضح

یعنی مقتدر شدیم ما و عفو نمودیم و شیوه ما این است و چون شما دست یافتید صحراها از خون جاری شد و حلال شمردید شما کشتن اسیران و دستگیر شده گان را و چه بسیار که ما دست یافتیم بر اسیران عفو کردیم و از ایشان گذشت نمودیم پس است برای شما همین فرقی که در میان ما و شماست و از کوزه همان برون تراود که در او است ❁

و نیز همچنین بعد از وفات آن جناب در عهد حضرت امام حسن علیه السلام طعنها و ملامتها که با آنحضرت واقع شد و چه نفاقها که نسبت با او نمودند آنجناب را مجبور بر آن نمودند تا با معاویه که رعیت او بود مصالحه نماید و بیعت فرماید و پس از مصالحه نیز نکرها کردند و غدرها نمودند و از حضور او سب و طعن بر پدر والاگهرش حضرت امیرمؤمنان می کردند و چون آن حضرت بستم جانگداز مسموم شد و از این جهان فانی رحلت نمود معاویه از تمامت مردمان بیعت بجهت پسر فاسق فاجر خود یزید گرفت و این تکلیف بجناب سید الشهداء علیه السلام نیز نمود و خود بمدینه آمد و بانواع حیلها

بهر زبان آن حق مطلق را باطاعت آن باطل صرف دعوت کرد
چنانکه روایت شده که چون معاویه بانواع حیل و اقسام مکر و دغل
آنحضرت را به بیعت یزید تکلیف و تعنیف کرد و آنحضرت با [illegible] دیگر
آنجناب با عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن
ابی بکر که ایشان نیز منکر این کار و مستنکف از این عار بودند در مسجد
خواند و خود بمنبر رفت و بعد از ادای خطبه گفت ایها الناس بدانید
که این بزرگزادگان والا منش با پسر عم خود یزید در خلوت صلح
نمودند و بدست من در پنهانی بیعت کردند چون این سخن بسران بنی امیه
و بزرگان شام شمشیرها از نیام کشیدند و گفتند کیست که نافرمانی تو
تواند نمود و سر از ولایت عهد یزید تواند پیچید تا ما اکنون در همین مجلس
سر او را از بدن دور نمائیم و او را زنده در گور کنیم حضرات نیز ناچار
سکوت کردند و آن غدار مکار بدین حیله ایشان را مجاب نمود و باعتقاد
زشت خود مطیع و منقاد ساخت و نیز در اخبار وارد است که چون
معاویه زیاد ملعون را والی عراقین کرد حکم نمود تا هر جا از دوستان و شیعیان
حضرت امیرالمؤمنین ع سراغ نماید یا کسی به تهمت تشیع متهم کرد او را
بانواع عقوبت و سیاست رساند آن ملعون نیز جمعی را گردن زده و فرقه
را بدار کشید و پاره را مثله نمود تا بحدی که اگر کسی موصوف بصفت
تشیع

تشیع و حب خاندان نبوت بود شهادت و مقبول نمود و او را بجزا رقرار
و حکمت مبتلا میکردند و سیاست مینمودند و وقتی حضرت سید الشهداء ع
در مکه معظمه جمعی از صحابه و تابعین را جمع نمود و با ایشان از غدر و ظلم
معاویه سخن راند و فرمود عنقریب است که دنیا که بعضی قدر بزرگوارم و شمشیر
پدر نامدارم را و توقیف بکلی از میان برود و مستقل ممنوع گردد و مروان که
والی مدینه بود بمعاویه نوشت که از عمرو بن عثمان شنیدهام که حسین بن علی
جمعی از بزرگان عراق و حجاز بر وی جمع آمده اند و گفته که من ایمن نیستم از
خروج او و لاکن من چندانکه جستجو کردم شنیدم که او خود عزم خلاف ندارد
ندارد و در این اوقات ولی ایمن نیستم که حیلۀ در ما بعد داشته باشد پس از
باب و چه حکم کنی معاویه ملعون از آنجا که کمال لعنت و مکر می داشت
بمروان نوشت که نامه تو رسید و آنچه ذکر کرده بودی بر آن اطلاع حاصل شد
ولی زنهار که متعرض حسین نشوی و او را بگذار او را بما وامیگذار و با تو کاری
نداشته باشد که ما را او را متعرض شدن و جنبش وامیگذار و بعهده وفا
کند و در حکمرانی ما نزاع نداشته باشد و تو با او مواسات کن تا او با تو
مکر نکرده باشد پس نامه بجناب سید الشهداء ع نوشت بدینگونه اما
بعد فقد انتهت الی امور عنک ان کان حقا فقد اظنک ترکتها
رغبة فدعها فلعمر والله ان من اعطی الله عهده و میثاقه لجدیر بالوفا

نامه معاویه بجناب سید الشهداء

وان کان الذی بلغنی عنک باطلا فانک انت اعزل الناس لذلک
وعظ نفسک فاذکر وبعهد الله اوف فانک متی ما تنکرنی انکرک
ومتی تکدنی اکدک فاتق شق عصی هذه الامة وان یردهم
علی یدیک فی فتنة فقد عرفت الناس وبلوتهم فانظر لنفسک
ولدینک ولامة محمد ص ولا یستخفنک السفهاء الذین لا یعلمون یعنی
بدرستیکه رسیده است بمن از تو خبرهائی چند اگر حق ودرست است من گمان
دارم که تو از روی رغبت ترک آنها کرده باشی پس بگذر از آن کارها
بخدا قسم که آنکه عهد که با خدا کرده ومیثاقی بسته سزاوارست که بآن
وفا کنند واگر آنچه بمن خبر داده اند دروغ وباطل است البته باید تو بیش
از من از آن کناره کنی نفس خود را موعظه کن وعهد خود را بخاطر آر
وبمیثاق خود وفا کن که تو با انکار من بکنی من انکار تو خواهم کرد
وتا با من دشمنی نمائی من با تو خصومت خواهم کرد وچون بنیاد کید
کنی با من من با تو کید کنم پس پرهیز کن از آنکه باعث تفرقه جماعت مسلمانان
شوی وایشان را خدا زند بواسطه تو وبدست تو در فتنه اندازد تحقیق
تو قوم را نیکو شناسی ودرست امتحان کرده پس تأمل کن در خود ودر
دین خود ودر امت محمد ص تا ترا فریب ندهند جاهلان قوم ونادانان
سبکسار نشوند آنجناب در جواب نوشت اما بعد فقد بلغنی کتابک

جواب حضرت

تذکر فیه

ذکرت انه قد بلغک عنی امور انت لی عنها راغب وانا بغیرها عندک
جدیر فان الحسنات لا یهدی ولا یسدد الیها الا الله واما ما ذکرت
انه انتهی الیک عنی فانه انما رقاه الیک الملاقون المشاؤون بالنمیم وما
ارید لک حربا ولا علیک خلافا وایم الله انی لخائف لله فی ترک
ذلک وما اظن الله راضیا بترک ذلک ولا عاذرا بدون الاعذار
فیه الیک والی اولئک القاسطین الملحدین حزب الظلمة واولیاء
الشیاطین الست القاتل حجرا اخا کندة والمصلین العابدین الذین کانوا
ینکرون الظلم ویستعظمون البدع ولا یخافون فی الله لومة لائم ثم
قتلتهم ظلما وعدوانا من بعد ما کنت اعطیتهم الایمان المغلظة
والمواثیق المؤکدة ولا تاخذهم بحدث کان بینک وبینهم ولا باحنة
تجدها فی نفسک اولست قاتل عمرو بن الحمق صاحب رسول الله العبد
الصالح الذی ابلته العبادة فنحل جسمه وصفر لونه بعد ما امنته واعطیته
من عهود الله ومواثیقه ما لو اعطیته طائرا لنزل الیک من رأس الجبل
ثم قتلته جرأة علی ربک واستخفافا بذلک العهد اولست المدعی
زیاد بن سمیة المولود علی فراش عبید ثقیف فزعمت انه ابن ابیک وقد قال
رسول الله الولد للفراش وللعاهر الحجر فترکت سنة رسول الله تعمدا
وتبعت هواک بغیر هدی من الله ثم سلطته علی العراقین یقطع اید

المسلمين وارجلهم ويسمل اعينهم ويصلبهم على جذوع النخل كانك
لست من هذه الامة وليسوا منك ولست صاحب الحضرميين الذين
كتب فيهم ابن سمية انهم كانوا على دين علي فكتبت اليه ان اقتل كل من
كان على دين علي فقتلهم ومثل بهم بامرك ودين علي والله الذي كان
يضرب عليه اباك ويضربك وبه جلست مجلسك الذي جلست ولولا
ذالك كان شرفك وشرف ابيك الرحلتين وقلت فيما قلت ان اكرك
تنكرني وان اكدك تكدني فكدني ما بدا لك فاني ارجو ان لا يضرني
كيدك في وان لا يكون على احد اضر منه على نفسك لانك قد ركبت
جهلك وتحرصت على نقض عهدك ولعمري ما وفيت بشرط ولقد
نقضت عهدك بقتلك هؤلاء النفر الذين قتلتهم بعد الصلح والايمان
والعهود والمواثيق فقتلتهم من غير ان يكونوا قاتلوا وقتلوا ولم تفعل
ذالك بهم الا لذكرهم فضلنا وتعظيمهم حقنا فقتلتهم مخافة امر لعلك
لو لم تقتلهم مت قبل ان يفعلوا او ماتوا قبل ان يدركوا فابشر يا معاوية
بالقصاص واستيقن بالحساب واعلم ان لله تعالى كتابا لا يغادر صغيرة
ولا كبيرة الا احصاها وليس الله بناس لاخذك بالظنة وقتلك اولياءه
بالتهم ونفيك اولياءه من دورهم الى دار الغربة واخذك الناس
ببيعة ابنك غلام حدث يشرب الخمر ويلعب بالكلاب لا اعلمك الا وقد

خسرت

خسرت نفسك وتبرت دينك وغششت رعيتك واخربت امانتك و
سمعت مقالة السفيه الجاهل واخفت الورع التقي لاجلهم والسلام
یعنی بدرستیکه رسید بسوی من نامه تو که در آن ذکر کرده بودی اینکه بتو
رسیده است از من کارهای چند که مکروه شمرده در باب من آن کارها را
و مرا بغیر آن کارها سزاوار دیدی پس بدرستیکه کارهای نیکو بسوی رشد
برمیدارد و هدایت میکند و منع از آن کس نتواند نمود و اما آنچه گفته بودی که
من ترا اطلاع بآن داده اند پس خبر داده اند باین جهت ترا اکثر تملق
گویان و سخن چینان و من اراده ندارم که در باب تو خلافی کنم با نقض
عهد تو نمایم و بخدا قسم که سخت میترسم از خدا در ترک آن کار در مداهنه
و مسامحه در حق تو و نمیبینم خدا را راضی در این کار و نمیبینم که خدا
انصاف فرماید اگر در راه او و انصاف نستانم از تو و از آن ظالمان
و بیدینانی که لشکر شیاطین و اعوان ظلمه اند اما آنچه تو قاتل حجر ابن
عدی با مومنانی چند که همه نمازگذار زهد بودند و عبادت کنندگان
خاشعان کسانیکه منکر ظلم بودند و از بدعت دوری میجستند و در راه خدا
از ملامت هیچ ملامت کنندگان نمی اندیشیدند پس تو ایشان را کشتی از روی ظلم
و عداوت پس از آنکه با ایشان سوگندهای مغلظه خوردی و پیمانهای
استوار نمودی و مکر فتی تو ایشان را بسبب جنایتی که زده و امری جدید که

سبب قتل ایشان شود آیا نیستی تو قاتل عمرو بن الحمق که از صحابه
کبار رسول خدا بود و بنده صالح خداوند که او را عبادت کهنه
کرده بود و جسم او را لاغر نموده بود و رنگ او را زرد ساخته بود
پس از آنکه او را امان دادی و عهد و پیمان در میان نهادی که
که اگر بمرغی و جنبنده از سر کوه عطا فرود آید پس او را کشتی و بقتل او سابقا
هیچ از خدا نترسیدی و عهد خدا را بی قدر و خوار کردی آیا نیستی تو که
خواندی زیاد بن سمیه را که زائیده شده بود بر بستر غلامی از ثقیف
و او را برادر خود خواندی و پسر پدر خود گرفتی و حال آنکه رسول خدا
فرموده الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی کودک از آنست که بر فراش
او متولد شود و بهره زناکاران سنگ و رجم است پس سنت رسول
خدا را ترک کردی و تخلف نمودی و متابعت هوا و هوس خود کردی
بدون هدایتی از خدا پس از آن او را مسلط بر عراقین ساختی که ببرد
دست و پای مسلمانان را و میل در چشمهای ایشان کشد و ایشان را بدار کشد گویا
تو از این امت نبودی و این امت متعلق بتو نبودند و عجبت تو نمی کرد
آیا تو آن نیستی که زیاد بتو نوشت که حضرمیین بر دین علی هستند پس نوشتی
آنکه بکش هر که را بر دین او است و مثله نما ایشان را پس بکشت و مثله کرد و حال آنکه دین علی
همان بود که بآن دین شمشیر بر تو و بر پدر تو کشید و شما را بجبر و زور داخل اسلام

نسخه کوشش و سعی برده

خواند

خواند و سبب آنست که تو اکنون بر این مسند حکومت نشسته و اگر نبودن
علی و سعی او شرف تو و پدرت نبود مگر در رحلت که کوچ کردن زمستان
و تابستان باشد چنانکه خداوند فرموده لایلاف قریش ایلافهم رحلة
الشتاء والصیف و مرا تهدید کرده که اگر انکار تو کنم انکار من نمایی
و اگر با تو کید و رزم با من کید کنی پس بکن با من آنچه توانی که من امید
دارم که ضرر ننماید دشمنی تو مرا و خصومت تو بر هیچکس ضرر نرساند
چنانکه بر خود تو سخت مسلط شده بر جهل خود و حریص گشته بر نقض عهد
و پیمان خود و سوگند میخورم که تو خود بعهد وفا نمودی و شکستی پیمان
خود را بکشتن آن مسلمانانی که کشتی بعد از مصالحه و پیمان و عهدهائی
که با ما کردی بی آنکه ایشان با کسی محاربه کنند یا کسی را بکشند و این کار را
نکردی مگر بعداوت با که ایشان را که فضیلت ما میکردند و حق ما را منظور
میداشتند و قصد تو چه بود که کشتی ایشان را از ترس آنکه مبادا پیش از آنکه
ایشان را بکشی مرگ ترا دریابد یا ایشان بمیرند پیش از آنکه بچنگ تو افتند
پس بشارت باد ترا بمعاویه بتلافی و قصاص خدائی و یقین بدان که روز
حسابی خواهد بود و بدانکه خدا را کتابی است که هیچ صغیره و کبیره از آن
بیرون نیست و آن کتاب جامع است همه اعمال را و خدا فراموش نکند آنچه
تو بگرفتی از مسلمانان بگمان و تهمت ها کشتی بتهمت و از قرا و دوستان او را از

خانه های خود بشهر غربت راندی و از نزد مردم بروره چون گرفتی بیعت برای
پسر جاهل کودک شراب خوار خود که شراب میخورد و با سگان بازی
کند خبر ده مرا که بنفس خود زیان کردی و دین خود را تباه نمودی و رعیت
خود را ضایع کردی و امانت خود را خراب کردی و شنیدی سخن احمقی
سفیه را و پنهان نمودی پرهیزکار تقی را بواسطه خاطر ایشان پس
معاویه چون این نامه بدید گفت هر آینه در دل او کینه ایست که اشعار بآن می نماید
یزید پلید گفت ای پدر تو نیز او را تخفیف ده و ذکر کن او پدر او و جد او
و عمرو عاص نیز حاضر شد و نامه را بخواند او نیز چنان گفت که یزید گفته بود
معاویه گفت هر دو خطا گفتید آیا اگر در زبان پدر او و جد او بگویم راست گو
باشم چه میتوان از حق پدر او گفت که حقیقت داشته باشد و اگر دروغ بگویم
از من پسندیده نبود و همچنین در اخبار وارد است که چون معاویه را اجل
در رسید پسر ملعون خود یزید را نزد خود خواند و گفت ای پسر بدرستیکه من
همه اقارب را نیز در اطاعت تو آوردم و همه بلاد در اطاعت تو مسخر نمودم
ولی میترسم از معامله تو با سه تن حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله
بن زبیر اما پسر عمر پس او با تو خواهد بود با او ملازم باش و او را بر نائی حرب نگاه
دار و اما پسر زبیر پس اگر برا و دست یابی او را پاره پاره کن زیرا که او روبه
حیله کند حمله کردن شیر و دم لابه نماید لابه نمودن روباه و اما حسین بن علی

پس تو

پس تو خود میدانی نزدیکی او را با رسول خدای که او پرورده از گوشت
و خون رسول خداست و هر آینه دانم که اهل عراق او را بخود خواهند
پس او را بخود گذار و حق او را ضایع مکن اگر دست بر وی یابی قدر
و منزلت او را نیکو بشناس و او را اکرام ده و مکرم دار زیرا که او را با ما خویشی
و قرابت و خویشاوندی است چون معاویه از دنیا رفت یزید ولید بن
عتبه را حاکم بر مدینه ساخت پس از آنکه مروان والی آنجا بود و از او
خواهش بیعت جناب سید الشهدا کرده بود و او از عهده بر نیامده
او را معزول نموده ولید از جانب یزید بمدینه آمد و کس نزد آنجناب فرستاد
و گفت یزید امر کرده که از تو بیعت بستانم آنحضرت فرمود بدرستیکه تو
خود دانی که ماییم اهل بیت کرامت و معدن رسالت خدا و بحق ازل
و زبان ما ودیعه نهاده و بتحقیق شنیده ام از جد خود رسول خدا که فرمود
ان الخلافة محرمة علی ولد ابی سفیان چون ولید این سخنان بشنید کاغذ
خواست و بیزید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم الی عبدالله یزید بن معاویه
امیر المؤمنین من عبدالله ولید بن عتبه اما بعد فان الحسین بن علی لیس
یری لک خلافة ولا بیعة فرایک فی امره والسلام یعنی این نامه ایست
از ولید بن عتبه بیزید بن معاویه بدرستیکه حسین بن علی خلافت را
از خود تو نمیداند و تن به بیعت با تو نمیدهد تا رای تو در امر او چه باشد

نامه ولید بیزید علیه اللعنه

والسلام چون نامهٔ ولید بیزید پلید آمد در جواب نوشت اما بعد فاذا اتاك
کتابی هذا فعجل علی بجوابه وبیّن لی فی کتابک کل من فی طاعتی او خرج
عنها ولاکن مع الجواب رأس الحسین والسلام یعنی چون نامهٔ من بتو رسد
بشتاب در جواب آن بسوی من و ظاهر و آشکار نمای بجهت من در نامه
خود که کیست که داخل در طاعت من هست و مرا منقاد و مطیع است و کیست
که بیرون میرود از حکم من و سرکردن کشی دارد و باید با جواب نامه من
باشد سر سبط رسول خدا حسین بن علی ابن ابی طالب چون آن نامه بولید
ملعون رسید آنحضرت را بخواست آنجناب دانست که منظور چیست و چه
واقعه روی داده یاران و چاکران خود را امر نمود تا سلاح بندند و
با آنحضرت بروند و بر در خانه ولید بنشینند و مستعد باشند و فرمود
اگر آواز من در میان گفتگو بلند شود بروی داخل شوید و مرا معاونت
نمائید والا بجای خود آرام گیرید پس آنحضرت داخل شد بر ولید و مروان
نیز نزد وی بود چون آن جناب نخست بنشست ولید او را بمرگ معاویه آگاهی
داد و نامهٔ یزید و دستان بیعت خواستن را بعرض آنجناب رسانید پس
آنجناب بر فوت معاویه خواند انا لله و انا الیه راجعون پس با ولید فرمود
بدرستیکه دانم که تو راضی نشوی بر آنکه من در نهانی با یزید بیعت کنم
و در کلام او در آیم چون فردا شود ببینیم تا مرا چه رأی پیش آید و مرا چه
حال است

حال وقت بدر ولید گفت یا ابن رسول الله اکنون بمنزل خود تشریف فرما شو
مروان گفت ای ولید اگر حسین در همین ساعت بیعت نمود و از تو جدا
دیگر او را قدرت نیابی و از او بیعت نتوانی گرفت مگر آنکه قتل و کشش بسیار
شود حبس کن این مرد را و مگذار بیرون رود یا بیعت از وی بگیر یا گردن او را بزن
آنحضرت که مظهر غیرت خداوند بود در غضب شد و گفت وای بر تو یا ابن
الزرقاء تو امر کنی بر قتل من سخت دروغ گو و گناه کاری تو پس روی با
ولید نمود و فرمود ایها الامیر انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف
الملائکة بنا فتح الله و بنا ختم و یزید رجل شارب الخمر قاتل النفس المحرمة معلن
بالفسق و مثلی لا یبایع مثله ولاکن نصبح و تصبحون و ننظر و تنظرون
اینا احق بالبیعة والخلافة یعنی بدان ای ولید که ما اهل بیت پیغمبریم
و جایگاه رسالت خدائیم و نیز محل نزول فرشتگانیم با ما کرده است خدا
افتتاح و با ما هم ختم فرموده و یزید مردیست شراب خوار و خونریز که فسق
و فجور آشکار کند و هرگز همچون منی با چون او بیعت نخواهد کرد ولاکن صبح
میکنیم ما و صبح میکنید شما و نظر و اندیشه میکنیم ما و اندیشه میکنید شما تا
معلوم کنیم که کیست سزاوار تر به بیعت خلافت این بفرمود و از نزد
ولید بیرون آمد پس ولید بمروان گفت وای بر تو ای مروان بمن گفتی رأیی
چنین را که مایه هلاک دین و دنیای من بود بخدا قسم دوست ندارم آنکه معرفت

مشرق دنیا از آن من باشد و من بکشم حسین را بدرستیکه گمان دارم اگر هر
کس بخون حسین دخیل شود در قیامت سخت سبک باشد ترازوی اعمال خسته
او گویند روزانه دیگر مروان با جناب سید الشهدا ملاقات نمود و عرض کرد
یا بن رسول الله بدانکه من ناصحی مشفقم مر ترا بپذیر از من آنچه گویم که خیر تو در آن
باشد آنجناب فرمود که چیست رای تو بگو تا بشنویم عرض کرد من صلاح تو در آن
میبینم که با امیرالمومنین یزید بیعت کنی که خیر دین و دنیای تو در آن باشد
حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون وای بر اسلام از وقتیکه مبتلا
شود امت بفرمانروائی مثل یزید فاسق فاجر و با او گفتگو
بسیار شد تا آنکه مروان ملعون در غضب شد و با کمال خشم و غضب از آن
جناب جدا شد و همچنین در صحرای کربلا آن حجت خدا را بارها بیعت آن
پلید مرتد و تکلیف نمودند از آن گذشته بتهمت خروج از دین و شق
عصای مسلمین بآن جناب دادند و بهمین تهمه قضات و حکام ایشان حکم
قتل آل الله مطلق را دادند و در جاها آن علت عالی ایجاد و ثواب
اجر منظور داشتند بلکه گفتند که بحکم جد خود او رسول خدا خون او را
مباح و قتل او را اصلاح دانستند و در همه جا نام خارجی بر آن جناب
گذاشتند چنانکه در کتاب قبال سید ابن طاوس روایت شده که حضرت
امام با طرح ظاهر حضرت باقر علیه السلام از پدر بزرگوار خود سؤال نمود

از کیفیت

از کیفیت مسافرت ایشان بشام آنحضرت فرمودند مرا سوار نمودند
بر شتری لاغر بسیار بی قوت کم راه و سر پدرم بر سر نیزه بود و در نظر
مردم و زنان و اسیران بر عقب من بر شترهای بی زین و عورتها
و فراشها گرداگرد ما و از عقب ما بودند با نیزه‌ها اگر یکی از ما گریه میکردیم
کعب نیزه بر سر او میکوفتند تا آنکه داخل دمشق شدیم پس منادی فریاد
برآورد که اینانند اسیران و بستگان از اهل بیت ملعون تیر زده
شده که محضرة بن ثعلبه پیشاپیش اسیران بشام می‌آمد و بهمه جا فریاد میکرد
که منم محضره آورده‌ام فاجران لئیم را برای امیرالمومنین سبحان الله
از دوار دوری اوضاع روزگار و غلط کاری چرخ بیداد که سلیمان را
در چنگ دیو افکنند و دست بگیرد و کنند تا بجائیکه دیو خود را سلیمان شمرد
و بر سلیمان نام دیوی نهد مثنوی للمولف ای دریغا چشم حق بین بازیست

در میان بگیتی زاهل راز نیست — آه از این زمره صورت پرست
وا انما از خم صورت یافن مست — راه باطل جسته با صد جهد وجه
با حق و باحق پرستان گشته ضد — جسته ظلمت وز ضیا بربسته چشم
بلکه با نور و ضیا کینه بچشم — سر ز راه خضر رهبر تافته
غول را رهدان و رهبر یافته — از سلیمان نام بگریخته
رفته بر دامان دیو آویخته — با کلیم از ساحری طعنه زنان

چشم کاو سامری سجده کنان … بلکه وارون مینهد از غیب لعل
مرخرف را نام کرد از بد لعل … آن رز قلاب را رونق دهند
کار باطل را رواج حق دهند … تا نمایند آزمون صیرفی
نقد اندر قلب باند مختفی … کرده کو بیرا نهان اندر لباس
ناسلم کرده آن کو بیرشناس … غالبا مردان حق ای کم کنند
تا که فرق جا لو را ز مردم کنند … هول و آشوب و غاکر کم شود
سر مجنت داده غارت ستم شود … هرکسی از راه اگر آگه بود
مرد کمره نیز از اهل ره بود … هرکسی سرمست گر زین می شدی
تفرقه محروم و محرم کی شدی … ره نخواهد یافت در حق هرکسی
لم تصل الا بشق الانفس … اندرین ره عمر رنج و درد هست
تا بدید آید که صاحب درد کیست … صاحب درد آنکه رفت اندر بلا
بی تامل چون شهید کربلا … برد اول رنج تا اولا شد او
برگروه مومنان مولا شد او … اوستادی گشت باقی چون همه
سر ز در خط فرمانش همه … شد پدر چون آتش آموزی شود
کو که تا سجده بسوزی شود … هرکه زو بگریخت بی شک عاق شد
در خور لعنت باستحقاق شد … وای بر آن بنده کز مولا گریخت
کو بدست خویش خون خویش ریخت … بلعجب باشد گریزد گوسفند

از شبان

از شبان تا پیش گرگ آید گریزد … همچو آن دونان که از شاه شهید
روی دل برگرد تا پیش یزید … بلکه از خون پدرش تا فتند
بهر غدرش ریش و سبلت باختند … جنگ چون گرگان بهم کردند تیز
با شبان کردند آهنگ ستیز … بندگان بودند یکسر ناسپاس
حرمت نان و نمک را ناشناس … حرمت مولای خود نشناختند
جمله با وی رو حیلت باختند … خواستن او را از وطن یکبارگی
وسکیرش کرده در آوارگی … داده تن ز انکه وقتش گشته تلخ
تا که از ره رو بسوی روم و بلخ … منصفی نی تا ورا پاسخ دهد
فرصتی نی تا بجائی رخ نهد … آب بر روی بسته مهمان ناشده
خیمه و خرگاه او آتش زده … اهل بیتش را جگر افروخته
خان و مانش را بآتش سوخته … جمله یارانش بمیدان خون شدن
تیغ کین بر فرق ایشان راندن … کرده غرق خون تن آزادگانش
از برادر وز برادرزادگانش … نوجوانان ورا با تیر و تیغ
پاره پاره کرده بی سود و دریغ … با تن تنها گروهی کرده جنگ
با سنان و تیغ و تیر و چوب و سنگ … آن یکی ز تن بکنده جامه اش
آن ربوده خرقه این عمامه اش … برده خاتم هیچ نواز انگشت او
رفته با انگشتری انگشت او … شرح نتوان داد از آن ظلم و کین

لعنت الله علیهم اجمعین

المجلس السادس

نعت النعاة فلا نطیق کلامها ... حزنا ولسنا نستطیع ملامها

[illegible]

كيف الملام على كلام متبرع ... في نبأة قد تستقر مقامها

[illegible]

خلت الرياض من جنا ثمارها ... عفت الديار فمن سبى اقوامها

[illegible]

البيت هدمت العدى اركانه ... والدار غيرت الليالي اعلامها

خانه را خراب کردند دشمنان ارکان آنرا ... و منزل را تغییر داد [illegible]

قد هدمت ايدي الانام كعبة ... وحريمها وحطيمها ومقامها

[illegible] کعبه را ... و حریم آنرا و حطیم آنرا و مقام آنرا

قتلوا الحسين وجاهدوه وهتكوا ... في غيبة نكس اللئام خيامها

کشته حسین را [illegible]

ضاقت بعترة احمد مكروهة ... حتى رأت نصب العيون خيامها

تنگ شد بعترت پیغمبر [illegible]

عدت الثعالب في الرياض بطانها ... هجر الليوث كناسها ومنامها

[illegible]

كم من عظام كسرت ايدي العدى ... بحوافر الخيل الجياد عظامها

[illegible]

يا ويلتي بنات حيدر اسلبت ... فوق الخدود لدى العدى اكمامها

[illegible]

فالارض من بطش الاله تضعضعت ... نقضت على وجه النجوم ركامها

[illegible]

سحقا وبعدا انا لشر قبيلة ... قتلوا على شر القتال امامها

[illegible]

لعن الاله بغاة ال امية ... ويزيدها ووليدها وهشامها

[illegible]

الحدیث ان

روی عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز وجل فی بلاده خمس حرم حرمة رسول الله وحرمة آل الرسول وحرمة کتاب الله وحرمة کعبة الله وحرمة المؤمن از حضرت صادق آل محمد علیه صلوات الله [illegible] روایت شده که فرمود پنج حرمت بود مر خدا را در بلاد و میان عباد یکی حرمت پیغمبر او که در حقیقت حرمت [illegible] دیگر حرمت آل پیغمبر است دیگر حرمت

کتاب خدا چهارم حرمت خانهٔ کعبه که خانهٔ خداست پنجم حرمت بندهٔ مؤمن
خداست باید دانست که احترام این پنج محترم از آن معین شده و مقرر
آمده که در نفس الامر ذات پاک حضرت پروردگار معرا و مبرا از تعین
و تشخص است و بی جهت و وضع و کیف و این همه مستغنی بالذات است
اگر جمله ماسوا عبادتش کنند ذره بر جلال و کبریایی و نیفزاید و اگر
تمامت کاینات مخالفتش ورزند از عظمت و بزرگواری او ذره نکاهد
فرد: گر جمله کاینات کافر گردند ❖ بر دامن کبریاش ننشیند گرد ❖
پس اگر بنده محتاج عبادت و اتقیا کند حاصل آن را راجع بخود بیند
و اگر خلاف و بغی ورزد هم عذاب و نکال آن باو عاید گردد و لیس
للانسان الا ما سعی ثمر از آن بر دو گشته و جامه از آن پوشد که رشته خود [illegible]
تواضع کند ترفع یابد و چندانکه مستمندی نماید سربلندی بیند ولی از
آنجاکه ذات اقدس خداوندی را جهتی نبود که بی سوست ولی چون
اگر کسی طالب آن باشد که او را جلال سهم خدمتی کند و حرمتی نماید احترام
بندگان خاص و برگزیدگان با اختصاص او کند و ایشان را واسطه داند
و جهت رابطه شمارد که فعل ایشان فعل حق بود و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی و حمایت ایشان حمایت خداوند است که ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله پس در واقع و نفس الامر احترام خداوند احترام

رسول

رسول برگزین او بود چنانکه بنظر ظاهر و لله المثل الاعلی اگر پادشاهی
بزرگ وکیلی و سپهی بموضعی فرستد اعظام و اکرام و اهانت و
خواری هر چه که باو کنند راجع بسلطان بود و اگر او راضی بود هم
پادشاه از ایشان راضی بود و سبب احسان و الطاف پادشاه بر ایشان
شود و اگر با خدمتی نماید مورد سخط و غضب سلطان گردد بلکه غایب
ممالک محروسه پادشاه بود که در تمامت عمر پادشاه را ملاقات نکرده
و نکند و علامت فرمانبرداری رعیت و نیکی ایشان متابعت خدمتگار
فرستاده پادشاه باشد و نیز حرمت آل رسول حرمت خدمت خداوند است
که رضای ایشان رضای پیغمبر است و رضای پیغمبر چنانکه گفته شد رضای
خداست از آنجاست که فرموده من کنت مولاه فهذا علی مولاه و فرموده
فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و فرموده
در حالتیکه ایشان بجناب امام حسن ع فرمود اللهم انی احبه و احب من
یحبه و نیز درباره حضرت امام حسین ع فرمود حسین منی و انا من حسین و نیز
در جای دیگر پس از ذکر اسامی ائمه هدی فرموده اللهم انی اشهدک انی سلم
لمن سالمهم و حرب لمن حاربهم و محب لمن احبهم و مبغض لمن ابغضهم و عدو
لمن عاداهم و ولی لمن والاهم لانهم منی و انا منهم و نیز احترام کتاب خدا
احترام خدای بود و خواهد که سلاطین ظاهر و ملوک صورت با آنکه در حقیقت

از زمره عباد وند و از سایر رعایا باندک اعتباری اعتبار وارند چون
نامه و کتابی بر ممالک خود نویسند و تمثالی فرستند مردمان آن نامه
بر زر آرایند و زینت تارک و سر نمایند پس سلطان حقیقی که از همه جهت
بر تمام بندگان غالب و قاهر بود چون نامه بدین بلاغت و کتابی بدین
متانت که مایه اصلاح امور دنیویه و اخرویه و ذخیره و حبل المتین
مراحل اخرویه هست بر بندگان فرو فرستد بهر گونه احترام در خور بود
و بهر نحو اکرام سزاوار باشد و نیز احترام خانه خدا احترام خداست که
هر چند خداوند از مکان بریست و از جهت عری است و او را مکانی
در خور و سزا نیست ولی چون از ابتداء خلق عالم و آدم این مکان مطاف
بزرگان دین و قبله گاه عارفان صاحب یقین بوده و محل تجلیات
غیبی و مظهر انوار لاریب است لاشک اگر کسی حرمت او را نگاه دارد
حرمت خداوند جل و علا را نگاهداشته باشد و از این جهت بوده که بنای
این مکان محل بروز انوار و ظهور اسرار خدائی آمده است که محل
بعثت حضرت رسالتمآب و مسقط الرأس ابو تراب است ان اول بیت
وضع للناس للذی ببکة مبارکا و از آن بود که خود آن جایگاه رفیع محل امن
و امان و مطاف اقطاب زمان بود صید جانور در آن حرام و قتال
وی ممنوع آمد و جعل الله الکعبة البیت الحرام و من دخله کان آمنا و بر
کافه انام

کافه انام و قاطبه اهل اسلام واجب آمده که هر گاه استطاعت او را
حاصل کنند از اقصی بلاد عالم کمر شوق بر میان زده طائف این خانه
و محرم این آستانه باشند ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلا و نیز احترام عبد مؤمن احترام خداوند است که مؤمن پای تا بسر محو
یاد خداوند بوده و دین از غیر بسته و علاقه از ما سوی گسسته خداوند
نیز برگزیند و به پیشگاه اجتبا کشیده که من کان لله کان الله له دل او که
مظهر جلوه حق بود نگوید جز آنچه حق گفته و نخواهد جز آنچه خدای فرمود
فهو بصره الذی یبصر به و سمعه الذی یسمع به و یده الذی یبطش بها
خداوند تعالی او را در کنف حمایت خود برده و رعایت او را رعایت
خود شمرده چنانکه گفته اند که روزی خداوند علیم بحضرت کلیم خطاب
فرمود که یا موسی ما را بیمار دیدی چرا بر بالین ما اندر نشدی و بعیادت
و پرستاری ما نیامدی حضرت کلیم بعرض حضرت قدیم رسانید که سبحانک
یا اعظم شانک ذات پاک تو از آن منزه تر است که بمرضی مبتلا گردد
و یا محل عروض عرضی شود تا خود چه رمز است اشاره و چه تنبیه و استماع
بار از حضرت عزت خطاب رسید که ما را بنده ضعیف و غریبی فلان
ویرانه بیمار بود و تو بیمار او نگردیدی و ندانستی که او بیمار ما است و تیمار
او تیمار ما فواعجبا از این مرد و از همت که خبر از خلاف رفعت و جز

دعوت نا صواب نپذیرفتند هر یک از ین پنج محترم را خوار می داشتند و
بکمال ذلت نهادند اما جناب رسول خدا را در اوایل بعثت خار بر سر راه
افکندند و چوب و سنگ بر او زدند و اندرون گوسفند بر سر او ریختند
چنانکه نقل شده که روزی حضرت رسالت مآب در مسجد الحرام مشغول
عبادت بود قضارا آن روز حمزه عم آنحضرت که در هر حال مراقبت آنجناب
میکرد بشکار رفته بود ابولهب فرصت غنیمت دانسته با جمعی از جاهل
و اوباش بر سر آنحضرت ریختند و آنحضرت را با چوب و سنگ اذیت بسیار
کردند بحدیکه خون از اعضای آنحضرت روان شد بخانه حمزه آمد زن حمزه
او را تیمار و پرستاری نمود و پرسید این نوع بلا از کی و جفا با حضرت مصطفی
از چه کس رسیده بود حضرت متأثرانه با کمال ملالت فرمود چگونه اذیت
و آزار نکنند آنرا که کسی حمایت و یاری او نکند و از خانه حمزه بیرون تشریف برد
چون حمزه از شکارگاه مراجعت نمود غذا طلب کرد جفت او با او گفت تو
بشکار روی و تفرج کرده ای برادرزاده تو محمد در چنگ دشمنان و منافقان
بکمال اذیت گرفتار بود و کس او را یاری ننمود و کار نمود حمزه بتعصب درآمد
و از عقب ابولهب و یاران او رفته از ایشان انتقام کشید و همچنین آنحضرت را
از خانه اصلی و موطن حقیقی خود که مکه بود فرار دادند تا ناچار بجانب
مدینه هجرت فرمود و همچنین در این راه با او بکمال معاندت ورزیدند و بعضی

بهلاک وی

بهلاک وی برآمدند و نیز تا در قید حیات بود انواع اذیت و بی شرمی و بی حرمتی
با او کردند هر روز فتنه و هر ماه شورشی برانگیختند و با او بنفاق
معاشرت کردند سنگ بدندان و پیشانی آنجناب زدند تا آنکه عمده جمیع آن دردها
آن بود که هنوز آنحضرت در حیات و بحالت مرض بود بجای او ایشان
بی اذن او امامت مسلمانان کردند و چون فرمود بیارید کاغذ و قلمی تا بر
نگارم بجهت شما چیزیکه پس از من گمراه نشوید با کمال وقاحت گفتند
که کتاب خدا ما را کافیست و نسبت هذیان بآن صاحب وحی و
الهام و رسول والا مقام دادند تا او با کمال ملالت و ضجرت بجانب
مراجعت فرمود و با عین دلتنگی این عالم فانی را وداع فرمود و اما
آل رسول در هیچ زمانه نکشیدند و بهیچ بیان در نیاید سلوکی که با ایشان
مرعی و مسلوک داشتند در خانه ایشانرا که جبرئیل امین دربان بود
آتش زدند و حضرت فاطمه زهرا که حبیبه خدا و بضعه حضرت مصطفی
بود و من آذاها فقد آذانی در حق وی فرمود تازیانه و طپانچه برسش
شکستند و پهلوی او را شکستند و کودکی که در شکم داشت سقط نمودند
و با شوهر طاهرش بی احترامی نمودند و هتک حرمت او را کردند و زمین
فدک که ملک طلق او بود غصب نمودند و چون آن مخدره مدعی شد
متمسک بآن شدند که این ملک از آن پیمبر است و بحکم نحن معاشر الانبیاء

لا نورث سلطان سمر قرار نیابد و چون مدعی فدک شد از آن معصومه
مظلومه بیّنه جستند و شاهد طلبیدند آنحضرت گفت جناب علی علیه السلام
برای دعوی گواهند سامری امّت که بر مسند رسول جای داشت با کمال
چیره می گفت شما کامل ابر نبی شاهدها دنیا و ظاهر است که بی احترامی
و اذیتی از این افزون متصور نیست که گفته اند بیت جراحات السنان
لها التیام ۞ ولا یلتام ما جرح اللسان ۞ و با جناب ولایت مآب
کردند آنچه کردند حق مطلق را تکلیف و تعلیف که با باطل صرف بیعت کردند
نماید و اهانة او نماید ریسمان بگردن آن حضرت بستند و آنچه از اهل
نفاق با آنحضرت سلوک رفت نامه جداگانه خواهد بلکه نامه ها در بیاید
و همچنین با اولاد کرام او غدرها کردند که تفصیلش موجب اطناب و سبب
اسهاب شود چندین سال بر سر منبرها و معبرها سب آنحضرت نمودند
و در زمان بنی امیه و بنی عباس بنای تغیر شد که بنیان دودمان عز
علویان و فاطمیان بنیاد شد و تیغ بخون آغشته نمودند کار اینکه بخون آل
رسول آلوده شد نمودند بیت نه مختصر بود اندر عمل حیث رسول ۞
و گر تمام چنان سازم الحدیث یطول ۞ واما کلام خدا را بانواع
بی حرمتیها متعرض شدند و با آن کمال سوء ادب نمودند اول آنکه بسیار
آیات از آن کاستند پس هر جا نسخه جز نسخه عثمان بچنگ آوردند بسوختند

و در آب

و در آب بشستند و آن را گاه بر سر نیزه آویختند و با کلام الله ناطق را
اتفاق نمودند حیله کردند و او را وسیله میان خود ساختند و بدترین قباحت و سوء
ادبی که با کتاب خدا نمودند آن بود که ولید عنید که یکی از خلفای بنی
امیه بود روزی از قرآن تفأل نموده فال برگشود و مفتاح آن کلام
مطابق حال آن پلید آمد و خاب کل جبار عنید آمد سخت در غضب
و کلام خدا را هدف تیر نموده آن را بضرب پیکان آن پاره پاره
کرد و این دو بیت انشا نمود بیت اتوعد کل جبار عنید ۞ فها
انا ذاک جبار عنید ۞ اذا لاقیت ربک یوم حشر ۞ فقل یا رب
مزقنی الولید ۞ واما داستان کعبه معظمه شرفها الله مشهور و معروف است
که چند فقره انواع بی احترامی نسبت بآن بجای آوردند نخست آنکه هر
روز یکی بنیان آن را دگرگون نمود و در آن آئینی نو بنیان کرد از آن
گذشته سلیمان بن عبد الملک و بقولی ولید بر بام کعبه فراش شراب
خواسته بیاشامید و تماشای محرمان آن حرم و طائفان آن بیت
محترم مینمود از این بالاتر یزید ملعون پس از داستان کربلا لشکر بجنگ
عبد الله زبیر فرستاد وی در مکه معظمه متحصن بود امر نمود تا منجنیق
برافراشتند و سنگ بر خانه کعبه باریدند و آتش در آن سرای پر نور
فرو ریختند ولی احترامیها بآن خانه جلال و مهبط عزت و اقبال

نمودند و اما بابت بندهٔ مؤمن خدا هر جا که یکی را باین صفت موصوف
و باین عرفان معروف دیدند کمال جفا و نامردی با آن زبدهٔ اهل صفا
معمول داشتند و مؤمن بنابر قول اهل تحقیق کسی بجز معتقدان خانوادهٔ
عصمت و طهارت و شیعیان صاحب ولایت نیست زیرا که مسلم اطلاق
بر کافهٔ اهل اسلام تواند شد چه عامی و چه خاصی ولی اهل ایمان ارباب
ایقان کسانی را گویند که حب اهل بیت در دل ایشان رسوخ یافته و تولای
ائمهٔ هدی و تبرای دشمنان ایشان معروف بوده باشد پس این امت
همت هر جا مؤمنی که بدین شیوه موصوف بود بچنگ آوردندی بانواع
عقوبات بسیاست و هلاکت رسانیدند و کمال غدر با او بجای آوردند
تا بجائیکه آن صادقان بزم وفا مادام الحیات در مغارها و کوهها متواری
بودند یا از شهر بشهر و بلد ببلد فراری یکی از اکمل و اجلای شیعه میثم
تمار است که از محرمان خاص و چاکران بالاختصاص ولی نعمه امیرالمؤمنین
بود و آنحضرت ویرا بشهادت بشارت داده بود و در همان سال که حضرت سید
الشهداء از مکه روی بکوفه آورد وی محرم حرم و طایف بیت الله بود
هنگام رجوع کسان ابن زیاد ویرا با چند تن از همراهان و همدمان گرفته
و حسب الامر آن طاغی باغی بکوفه آوردند آن عاق شیطان و مردود دل کینه
و شقاق از آن برگزیدهٔ آفاق پرسید که توئی میثم تمار که از جملهٔ خلاص شیعیان

و فدائیان

و فدائیان بوترابی گفت بلی تا از غم طوق چاکری او را بگردن دارم
گفت لعن کن مولای خود را گفت در خور لعن مستحق دشنام توئی و پدرت
و آنکه ترا بر این بلد مسلط نمود و پدر او وی در غضب شده گفت آیا
مولای تو هیچ ترا از شدیدها خبر داده گفت بلی تعیکه خبر داده مرا مولای
من که بزودی پلیدی چون تو دست و پا و زبان مرا ببرد و مرا بفیض شهادت
رساند آن پلید گفت کنون ظاهر کنم کذب و دروغ مولای ترا بر تو حکم
نمود تا دست و پای او را ببریدند و زبان او را بجا گذاشتند و ویرا بدار
آویختند آن مؤمن ثابت قدم بر سر دار زبان بمناقب آل رسول و مثالب
قوم ابوسفیان بگشود و فریاد برآورد که بپرسید از من آنچه خواهید از آن
پیش که من از میان شما بروم و چون باینجا رسید وی در علوم علوی و اسرار نهانی
گفتن آغاز کرد و پلیدی را با غذای حضور زیاد اخبار نمود و گفت این چه
رائی است که پسندیدی و چه مصلحت که زبان اگر ایمن ساعتی دیگر با
این حال بر سر دار بماند ترا رسوا کند و مردمان را بر تو بشوراند و فتنهٔ
عظیم برپا کند که خارج آن از کفایت تو بیرون باشد آن لعین بر آن
امر نمود تا زبان آن مؤمن مصاب را قطع کنند چون کار شتا و فراز
میثم گفت الحمد لله تعالی مولای من آنچه فرموده بود از راست شده و صدق
آن بر اهل شک و کذب ظاهر گشت پس سه روز بر دار زیست و بچهارم

روز آن پلید امر کرد و فرمان داد که عمودی بر فرق شریفش زدند و جان پاکش را
ملأ اعلا سپرد و پس ای گروه تعزیت دار و ای طایفه سوگوار مخفی نیست که
حضرت سید الشهداء ع چون دارای این مقامات چهارگانه و مظهر این تجلیات
خمسه بود آنچه بر پنج تن آنها وارد آمد بر آنحضرت یکتنه نیز وارد آمد بجهت
آنکه چون آن جناب در حقیقت با نفس نفیس حضرت نبوی کمال اتحاد و ارتباط
داشت چنانکه حدیث شریف حسین منی و انا من حسین بر این دعوی گواهی
یقین است و نیز وارد شده که هنگام ولادت غذای آنحضرت تا سه روز
بلکه تا طفل بود از زبان مبارک حضرت رسالت پناه بود و او را بهیچ
شیر نخورانیدند لهذا با رسول خدا کمال اتحاد داشت و بدین سبب همان
وقایعی که بر رسول خدا وارد آمد بر آنجناب نیز وارد آمد چنانکه حضرت رسول
از مکر اهل شرک و عدوان از وطن خود مهاجرت فرمود آنحضرت نیز از غدر
اهل خلاف و ارباب ظلم و اعتساف از مکه بمدینه فرود آمد و از مکه بکوفه
مهاجرت فرمود و حضرت رسالت مآب را منکرین بانواع بلا و بهتان و طعنه‌ها
اذیت نمودند آنحضرت نیز بهمین قضیه گرفتار آمد چنانکه بارها نسبت کفر
و خروج از دین و شق عصای مسلمین باو دادند که گویند غالب فقها و مفتیان این
امت استدلال از مسائل شرعیه خود بر قتل آنجناب نمودند و گفتند وی موجب
تفرقه مسلمانان است و باعث خروج بر امام زمان است خون او مباح است

همچنین

همچنین گاهی ورا بشارت بدوزخ دادند و گاهی زبان بشتم و سخریه گشادند
قاتلهم الله علیهم اجمعین و همچنین اگر سنگ به پیشانی حضرت نبوی زدند چنانچه
او را خسته و دندان مبارکش را شکستند چنانکه خون از جبین مبارکش روان
شد و قطرات خون از محاسن نازنینش میچکید و آنحضرت خونها از آن کوثر دا
پاک میفرمود حضرت سید الشهداء را نیز سنگ باران کردند و در وقتیکه از کمال
ضعف و بیحالی دست از جدال کشیده بود سنگی به پیشانی نورانی او زدند که
پیشانیش شکست چون خواست خون را از آن موضع پاک نماید تیری تیز بر همان
موضع زدند چون تیر را برکشید خون چون سیلاب روان شد آن جناب آن
خون را بمشت برگرفتی و بر چهره خود مالیدی و همی فرمود که میخواهم
بهمین هیأت جدم رسول خدا را ملاقات کنم و گویم یا رسول الله فلان
و فلان مرا کشتند و باین نوع با من سلوک کردند و نیز چون در حیات ختمی
مآب در خانه آنحضرت را بسوختند و تازیانه بدختر نیک اختر او زدند آن
حضرت را نیز آتش بخیمه گاه زدند و اطفال صغیرش را لطمه‌ها و تازیانه
بسیار زدند حضرت سید الساجدین از کمال شدت مرض بر روی نطعی افتاده
بود و از خود رفته آن نطع را چنان از زیر پای آن سید جلیل علیل کشیدند که او
بر رو در افتاد و از آن حالت بخود آمد راوی گوید در هنگام غارت خیمه
گاه از حرم سید الشهداء دختر کوچکی را دیدم که آتش بر دامن جامه او در افتاده

بود و او از بیم تازیانه و چنانچه آن گروه اعدا سر بر نیزه نهاده بودند و هیچ
ناله وا محمداه وا علیاه بر نکشید و بهر سو میدوید چندانکه خواستم با وی سخن
آتش جامه او را فرو نشانم وی از من بحشت اندیشناک بود و میگریخت و
بروی می افتاد تا باو رسیدم و با او سوگند خوردم که او را آزار نکنم و آتش
جامه او را بنشانم لحظه آسوده شد و من آتش جامه او را بنشانیدم و [illegible]
آل رسول سید الشهدا و خود سید آنقوم و سرور آن طایفه بود و بی
شبهه هر مکروهی رسید و بر جانش زخم و بیشتر بر بزرگ قوم و مهتر سلسله
آید و نیز چون آن حضرت فی الحقیقه کلام خدای بود چنانکه پدر بزرگوار
آنها فرموده که من کلام الله ناطقم و چنانچه مذهب اهل تحقیق است که
ائمه هدی کلمات الله تامه اند پس آنچه از بی احترامی با کلام خدا آمد شد
نسبت بآن حضرت نیز بظهور رسید چنانکه کلام الله را بر سر نیزه کردند سر
مبارک آنحضرت را نیز گاهی بر نیزه جا نمودند و گاهی بر درخت آویختند
و گاه در تنوره پنهان کردند و گاه در تنور بر خاکستر نهادند چنانکه
مرویست که اول سری که در اسلام بالای نیزه شد سر مطهر آنجناب بود
راوی گوید که در هنگامیکه اهل حرم رسول خدا را در بازارهای کوفه
میگردانیدند غوغائی دیدند ناگهان سرهای شهدا که بر نیزه نموده بودند
پدیدار شد و پیشاپیش ایشان سر جناب سید الشهدا بود و چون [illegible]

قمری

قمری زهری اشبه الخلق برسول الله و لحیته کسواد السبج قد نصل منها
الخضاب و وجهه دارة قمر طالع والریح تلعب بها یمینا و شمالا
فالتفتت زینب فرأت رأس اخیها فنطحت جبینها بمقدم المحمل حتی رأینا
الدم یخرج من تحت قناعها و اومأت الیه بخرقة و جعلت تقول
آن سر نورانی درخشنده بود چون ماه و شبیه ترین خلق بود برسول
خدا و ریش مبارکش چون سیاهی عناب بود که تحقیق منفصل بود و ماه آن
خضاب رخسار او قرص ماهی بود که طلوع کرده باشد و نسیم باد
میکرد با محاسن او از طرف چپ و راست پس زینب خاتون نظر کرد
او نمود و سر برادر را با آن حالت دید پیشانی خود را بچوب محمل زد
تا آنکه دیدیم که خون از زیر مقنعه او جاری شد و اشاره بآن حضرت
نمود با کمال سوزش دل و شروع نمود در نوحه و این ابیات برخواند

یا هلالا لما استتم کمالا — غاله خسفه فابدا غروبا
ای ماه که چون بسر حد کمال رسید — بلکه گرد او را خسوف او [illegible]

ما توهمت یا شقیق فؤادی — کان هذا مقدرا مکتوبا
گمان نکرده بودم ای برادر و آرام دلم — که بوده است این امر مقدر و در لوح قضا

یا اخی فاطم الصغیرة کلم — فلقد کاد قلبها ان یذوبا
ای برادر فاطمه صغیره را سخن گو — که نزدیک شد دل او آب شود

يا أخي قلبك الشفيق علينا ما له قد قسى وصار صليبا

ای برادر دل تو ای بسیار مهربان بر ما چه شده او را که سنگین شده و سخت گردیده

يا أخي لو ترى عليًا لدى الأسر مع اليتم لا يطيق وجوبا

ای برادر کاش می‌دیدی علی را وقت اسیری با یتیمی و بی‌کسی که طاقت جنبش ندارد

كلما أوجعوه بالضرب نادا ك بذل يغيض دمعًا سكوبا

هر جا او را که به ضرب می‌زنند ترا می‌خواند با کمال خواری با اشک چشم ریزان

يا أخي ضمّه إليك وقرّبه وسكّن فؤاده المرعوبا

ای برادر بچسبان او را بخود و نزدیک کن و بنشان آتش دل ترسیده او را

ما أذل اليتيم حين ينادي بأبيه ولا يراه مجيبا

چه بسیار خوار می‌شود یتیم وقتی که بخواند پدر را و نبیند او را که جواب دهد

و همچنین اگر قرآن مجید را ولید پلید پاره پاره نمود کلام آن صامت ناطق را
به چندین زخم جانگزا از تیر و نیزه و شمشیر و خنجر پاره پاره کردند چنانکه
در حدیث معتبر روایت شده که در بدن مبارک آنحضرت هزار و نهصد
جراحت بود و تیرها در بدن و جامه و زره‌اش بشکسته بود و معلق
چون خار پشت شده بود و طرفه تر آنکه تمام آن زخمها در پیش روی آن
حضرت بود و در اینحالت نیز اکتفا بدین نکردند در حالتی که ضعف بر آن
جناب مستولی بود سنگی به پیشانی او زدند جامه بر گرفت که خون جبهه پاک

کند

کند تیری زهرآب داده که سه شعبه داشت بسینه او زدند و گویند بقلب آن
حضرت آمد پس مردی از کنده که او را مالک بن بشیر گفتند شمشیری بر
فرق آن جناب فرود آورد و پس آن حضرت سخت سنگین شد از بسیاری زخم
صالح ابن وهب نیزه بر تهی گاه آنجناب زد از پشت زین بر روی
زمین افتاد و بر طرف رخسار راست فرود آمد زرعة بن شریک تیز
شمشیری بر کتف او فرود آورد و همچنین ضربتی بدست آنحضرت زد
که کف دست آن جناب جدا شد ملعون دیگر شمشیری بر میان دو کتف
آن جناب بکار برد تا بر رو افتاد سنان بن انس نیزه در زیر گلوی آن
جناب فرو برد پس آن نیزه را کشید و در سینه آن جناب فرو کرد و نیز
سنان تیری در تهی گاه گردن آن جناب زد و همچنین هر یک ضربتی زدند تا
سر انور آنحضرت را از بدن جدا کردند هلال بن نافع گوید که پهلوی عمر
سعد ایستاده بودم که فریادی برخاست که ایها الامیر ابشر فهذا شمر قاتل
الحسین گوید بدویدم شتافتم و در میان آن دو صف برآمدم و بر سر آنحضرت
ایستادم در حالتی که جان می‌داد و بخدا قسم که هرگز ندیده بودم کشته‌ای از آن
حضرت نیکوتر و نورانی‌تر و حیران شدم که نور جمال او مرا از تفکر
در کشته شدن او باز داشت در آن حالت آب طلبید و شنیدم که کسی او را که
می‌گفت آب نخواهی چشید تا وارد جهنم گردی و آب از حمیم دوزخ بنوشی

وشنیده‌ام که آن جناب میگفت که من وارد دوزخ نشوم و آب از چشمهٔ تسنیم
بلکه وارد شوم بر جد خود رسول خدا ص و پهلوی او در خانهٔ او بنشینم
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و از آبهای گوارای بهشت
بیاشامم و شکایت کنم باو آنچه را که شما با من سلوک نمودید تا
گویند که آنقوم بدکردار یکبار در غضب شدند و گوئی که خداوند
در دل آنها ذره از رحمت ننهاده بود پس سر آنحضرت را بریدند در حالتی
که هنوز سخن میگفت پس بسیار شگفت نمودم از بیرحمی آنقوم و سوگند یاد
کردم که با ایشان دیگر در هیچ کار یاری نکنم اما باین نیز اکتفا
ننمودند پس از شهادت سعادت آنحضرت اسبهای خود را نعل تازه بستند
و بروایتی بر بدن طیب طاهر آنحضرت تاختند و استخوانهای سینهٔ آنحضرت را
بهم شکستند و باین نیز اکتفا نکردند ملعونی دو خصلت بهوای انگشتری
که آن سلیمان دشت کربلا در دست داشت و آن ملعون در آن طمع کرده
بود و دست مبارک آنحضرت از بسیاری زخم ورم کرده بود و آن شقی بی‌بصیرت
بیرون نمی‌آمد انگشت آنحضرت را قطع نمود و آن خاتم را برد
ز انگشت سلیمان برد خاتم اگر دیو ❖ کی از پی خاتم برد انگشت سلیمان
و این بی‌شرمی قناعت ننمودند و بروایتی جبائی ملعون آنحضرت را بود
جهت بند زیر جامه که در ازار آنحضرت سراغ داشت در مغاره پنهان
شده

شده شب هنگام در میان کشتگان آمد و چون عزم گشودن آن بند ازار
کرد گویند دست آن حضرت بحرکت آمد و خواست تا منع نماید حرمله لعنه
در آن صحرای جنگ وارد و دستهای آن جناب را قطع نمود چنانکه گویند
زلزال در زمین افتاد و حضرت رسالت مآب حاضر شدند و آن بدبخت را
نفرین کردند و از داستان سرایان شنیده‌ام بحکم ابن زیاد سر مطهر آنحضرت را
داستانی شنیده‌ام که تکرار آن نیارم کرد و ناچار از آن درگذشتم و هر
چون حضرت سید الشهداء بنظر دقیق اهل تحقیق خانهٔ خدا شده بود که
فرموده اند قلب المؤمن عرش الله بلکه در واقع خانهٔ اصلی او است و آن
خانه بالتبع این خانه مطاف انام و قبله‌گاه خاص و عام شده که آن بیت
الحرام محرمان باو وصول و قبله‌گاه ارباب قبول است و آن کعبهٔ ظاهر
مطاف صورت پرستان آب و گل است پس تجلی احترامی با خانهٔ ظاهر
خدا و قدمی بعمل آوردند با خانهٔ باطنی حق نیز معمول داشتند آتش بحرمش زدند
و تاراج حرمش نمودند و آنان که در کنف حرمتش در امن بودند بانواع بلیات
بقتل رسانیدند عجب از حاجیان چه توقع کشند باز ❖ آن ناکسان
که تیر بصید حرم زنند ❖ چنانکه روایت کرده اند که چون آن حضرت در زمین
کربلا با کمال ضعف و زخم بسیار بر روی خاک افتاده بود و دشمنان از هر طرف
بر او حمله مینمودند عبدالله ابن حسن طفلی غیر مراهق بود و از دست زنان

حرم چون طاقت پردلی نماند بجانب آن امام شهید تاخت زینب
خاتون از عقب او برآمد تا او را ممانعت کند و حضرت سید الشهدا آواز داد
که یا اختاه احبسیه یعنی ای خواهر او را نگاهدار آن کودک ممانعت
نموده امتناع شدید و گفت نه والله مفارقت از عم بزرگوار خود نکنم [illegible]
ابن کابل شمشیری بقصد آن حضرت برکشیده بود آن کودک آواز برآورد
که ویلک یابن الخبیثة اتقتل عمی آن ملعون شمشیر خود را فرود آورد آن کودک
دست خود را سپر آن حضرت کرد دستش ببرید و بپوستی از او باقی بود
و دستش آویخته فریاد برآورد که ای عم مرا دریاب آنحضرت او را در کنار گرفت
و بخود چسبانید و گفت ای پسر برادر من صبر کن بر آنچه ترا وارد آمد و نیکو
شمار آنچه بتو رسید که خدا ترا بپدران نیکوکار تو ملحق فرماید پس حرمله
تیری بر او انداخت و او را در دامن آن کعبه امن و امان ذبح نمود و اما آنچه
مؤمنان وارد آمد اگر خواهم که برشمارم و با وارد آن حضرت مطابق نمایم
تا قیامت قصه جا بجا کوتاه نشود و این مجلس ختام نپذیرد و علی الحجاب
هر آن حیث محبه فلیبک الباکون ولیضج الضاجون و لیذرف الدموع
من العیون فانا لله و انا الیه راجعون مثنوی للمؤلفه

ای حسین ای شبل شیر کردگار ❊ ای تو در خلق از پیمبر یادگار
ای تو کار آموز ارباب وصول ❊ متحد جان تو با جان رسول

ای رتبت

ای رتبت مفخر آل نبی ❊ در تو پیدا سر احوال نبی
ای کلام الله ناطق ذات تو ❊ هادی گمگشتگان آیات تو
خانه حق مظهر انوار حق ❊ همچو کعبه مهبط اسرار حق
معنی ایمان پدید از روی تو ❊ از دو جانب مؤمنان در کوی تو
ای تو کار آموز ارباب سلوک ❊ میر اهل فقر و سالار ملوک
چون تو بودی با پیام آور شبیه ❊ زانکه فرمود الولد سر ابیه
هر چه جدت دید از رنج و بلا ❊ هم تو دیدی جمله را در کربلا
جبهه و دندان پیغمبر شکست ❊ از تو هم دندان شکست و سر شکست
چون بزرگ آل پیغمبر توی ❊ در بلا از جمله افزونتر بدی
چون کلام الله ناطق بوده ❊ با کلام الله مطابق بوده
همچو قرآن شد تنت آماج تیر ❊ پاره پاره گشتی از قوم شریر
چون بمعنی خانه یزدان توئی ❊ رکن دین و معنی قرآن توئی
همچو کعبه با تو عصیان کرده اند ❊ بیت معمور تو ویران کرده اند
پیشوای اهل ایمان بوده ❊ در عنا افزون از ایشان بوده
در ره هجرت در غربت بی ربع ❊ صد هزاران رنج و کربت دیده
از سفیهان بس ستمها دیده ❊ طعنه ها از ناکسان بشنیده
روزها سر کرده بی خورد و خواب ❊ تشنه لب جان داده بر پای آب

نی همین داغ برادر دید و بس | داغ اکبر داغ اصغر دید و بس
دید جان دادن آزادگان | از برادر وز برادرزادگان
تن بانواع بلاها داده‌ای | خانهٔ خود را بیغما داده‌ای
دید بی کس حریم خویش را | بستهٔ عدوان حشم خویش را
راه شام و کوفه را پیموده | با عیال خود سفر نموده
تن میان خاک و خون آغشته | لیک با سر سفرها گشته
بد سرت ای خسرو سر در بخت | نوبتی بر نیزه گاهی بر درخت
هم لبت فرسوده از چوب یزید | هم دو چشمت [illegible] دیدی پلید
تا قیامت گر شمارم حال تو | شمه نشمرده‌ام ز احوال تو

المجلس السابع

الحمد [illegible] بمدد او بزنید
درسختی‌ها که اجرت برند

نفس صبراً على اشتداد البلاء | انما زادت البلا للولاء
ای نفس صبر کن بر شدت [illegible] بلا | که زیاده شد بلا [illegible]
لا تكوني عند البلاء بجزوع | واشكري ان عددت في الاولياء
[illegible] | وشکر کن که [illegible] اولیا [illegible]

واذا ما رأيت عضواً كفوراً | بات مستمتعاً من النعماء
لا تظني بانه كان براً | مستحقاً للنعمة والثراء

و چون [illegible] | که [illegible]
کاین [illegible] | [illegible]

واذا ما لقيت حراً كريماً | في اكتئاب وذلة وعناء
بات في الناس مستضاماً ذليلاً | حاولوه بالضغن والبغضاء
لا تهينه فلا له احباء | واصطفاه من سائر الاكفاء

و چون [illegible]
[illegible]
[illegible]

رب حر ما زال في ضيق عيش | وكفور يصون بالآلاء
ما خضوع الانام عند الفخر | ربما يخضعون للسفهاء
وكذا الشيخ بعضهم للتذلل | ربما استنكفوا عن العلماء
ليس في الحب والعطية منهم | نظر بل مشايع الاهواء

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وكفى المرء عبرة ما قضى الله على الاولياء والانبياء
[illegible] انچه خدا [illegible] بر اولیا و انبیاء [illegible]

وكذا ما نراه من نعم الله على المشركين والاعداء

و همچنین عترت پس [illegible]

كان يحيى ابن النبي حبر وليد   خص بالوحي من مليك السماء

[illegible]

اوجب الناس قتله وتبروا   عنه لا مرحبا لتلك الرعاء

[illegible]

وكذا سيد الورى علي   اسد الله مظهر الاسماء

[illegible]

مستغاث الورى وعين وسيف   ويد الله في الامضاء

[illegible]

سبه الناس كلهم وتبروا   واصطفوا عند زمرة الاعداء

[illegible]

اظهروا حقدهم له بعد حب   والايادي حقت بماء الاباء

[illegible]

كفروه وابغضوه وعدوا   قتله عدة ليوم الجزاء

[illegible]

فالمرادي ثم الذليل جنى   خص في قتله من الاشقياء

[illegible]

ان املت عبرة فكفانا   ما روينا عن سيد الشهداء

اگر آرزو کنی [illegible] عبرت پس کفایت کند ما را   آنچه روایت شده از حضرت سید الشهداء

سيد طاهر وسبط نجيب   مفخر الامهات والآباء

[illegible]

سيد الرسل جده وابوه   سيد الاوصياء والاصفياء

[illegible]

من له مثل ما له من فخار   وعلو وسودد وبهاء

[illegible]

حادت الانذال في الطف لما   ان دعوه لامرة واهتداء

[illegible]

ودعاه لبيعة الرجس وابن الرجس من ليس فيهم من حياء

[illegible]

فلما اضافوه ثم لما اتاهم   منعوه عن شربة من ماء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحكايت

روى عن المفضل قال قلت لابي عبد الله ع ان من قبلنا يقولون

إن الله تعالى إذا أحب عبداً نوّه به منوّه من السماء إن الله يحب فلاناً
فاحبوه فيلقى له المحبة في قلوب العباد وإذا أبغض الله عبداً
نوّه منوّه من السماء إن الله تعالى يبغض فلاناً فابغضوه فيلقى له
البغضاء في قلوب العباد قال وكان عليه السلام متكئاً فاستوى
جالساً فنفض يده ثلاث مرات يقول لا ليس كما يقولون ولكن الله
عز وجل إذا أحب عبداً اغرى به الناس في الأرض ليقولوا فيه فيؤجرهم
ويأجره وإذا أبغض الله عبداً أحبه إلى الناس ليقولوا فيه
ليؤثمهم ويؤثمه ثم قال ع من كان أحب إلى الله من يحيى بن زكريا
عليهما السلام اغراهم به حتى قتلوه ومن كان أحب إلى الله عز وجل
من علي بن أبي طالب ع فلقي من الناس ما قد علمتم ومن كان أحب
إلى الله عز وجل من الحسين بن علي بن أبي طالب ع فاغراهم به حتى
قتلوه مفضل روایت کند روزی بخدمت مولای خود ابی عبدالله
جعفر بن محمد امام همام ع عرض کردم که یا بن رسول الله بعضی در میان
ما شیعیان چنان گویند که چون خدای تعالی دوست دارد بنده را بخواند
نام او را گوینده و خواهنده آسمان و بگوید که خدای تعالی این بنده را
دوست دارد پس دوست دارید ای مردمان مر او را و بیفکند دوستی آن
بنده در دل خلایق و چون دشمن دارد بنده را فرو خواند نام او را گوینده
از آسمان

از آسمان و بگوید که خدای دشمن دارد این بنده را پس دشمن دارید
ای مردمان مر او را پس بیفکند دشمنی آن بنده در دل خلایق مفضل گوید
که بود آنحضرت تکیه کرده بود چون سخنان من بشنید راست بنشست
پس بیفشاند دست خود را سه مرتبه و فرمود لی نه چنان بود که گویند
ولاکن چون خداوند دوست دارد خداوند بنده را میان مردمان
خصمی افکند تا گویند در باره او بدی پس مردمان را گناهکار فرماید
و آن بنده را اجر دهد و چون دشمن دارد بنده را دوستی او در دل
مردمان افکند تا گویند در باره او نیکی پس گناه افکند ایشان را
و آن بنده را ~~اجر دهد~~ پس فرمود آیا کدام کس نزد خدا دوست داشته
تر بود از یحیی نبی ع که میان او و مردمان بد دلی افکند تا او را بکشتند
و کدام کس نزد خداوند بهتر بود از امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب که از
از خلق آنچه را دانید و که بود نزد خدا محبوب تر از حسین ابن علی ع که میان
او را با خلق خصومت افکند تا اکرا او را بکشتند مخفی نیست که همو
در میان خلایق جنسیت علت ضم است و سنخیت جذب ربط تا مناسبت
نبود الفت نبود و تا مجانست نباشد کشش میسر نباید مثنوی
ذره ذره کاندرین ارض و سما ✤ جنس خود را همچو کاه و کهربا
نوریان مر نوریان را طالبند ✤ ناریان مر ناریان را جاذبند

وازآنست که فرموده اند الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
وما تناکر منها اختلف وازانست که مبنی حق بعینه درمیان مردمان
مهجور و مخفی است و بازار آن کساد و ناروا و باطل باهمه فساد رواج
دارد و روا است حضرت رسالت مآب را که اصل حق و عین صدق
بود کروهی نگرویدند مگر بضرب تیغ آبدار و بزور صاحب ذو الفقار
تا انکه خود انتخاب فرمود عجب دارم از کروهی که آنها را باید بزنجیر
بند بسوی بهشت کشند ولی هر جا مدعی کاذب دید آمد نماز نموده و
سجده او کردیدند چون غایب شد موسی کلیم الله را عوض
کرده برادر هرون را حجت کرفتند و صد معجزه و کرامت خواستند
سامری کوساله مصنوعی ساخت و امر پرستش او کرد همه او را بجان
و دل پرستیدند حضرت امیر مؤمنان که ولی الله کامل بود ولی با وجود معین
ماند و با کسانیکه در خور هیچ کار نبودند و قابل هیچ بازار نبودند بیعت
کردند و متابعت نمودند پس لا شک بنده چون راه حق پوید و دل
از زنگ ما سوا شوید با عالم قدس آشنائی کند و بجهت وحدت روی
دل نهد و از کثرت دیده بپوشد سنخیت و جنسیت و از اینجهان کم شود
و مناسبت و با اهل زمان زایل کردد و مردمان با وی بیگانه شوند خلق
از او و انقطاع کزینند و چندانکه او را رابطه بدان جهت بیش شود جنسیت

ازین سو کم کرد

بیت
کار او با دیگران افتاد غافل زان
رنج را با او نهاد و او در میان

ازین سو کم کرده و مردم از وی نفور شوند تا بجائی رسد که او را تکفیر کنند
و سرزنش کویند چنانکه در خبر است که ایمان مؤمن کامل نکردد تا او بنظر
مردمان خوارتر از حقیقه حمار نکردد زیرا که بکلی او را در نظر ایشان مرابطه
و مشاکلتی نماند و عالم وی ندانند و المرء عدو لما جهل مبین است که
آدمی دشمن دارد آنچه را که نداند و انکار کند آنچه را نکو نداند چنانکه
در طبقات ناس از اختلاف مشاعر و مدارک ایشان چاره انکه قاصر بود
منکر عالم فوق عالم خود بود و انکه را میزان او بود تکذیب کند بلکه بتکفیر نماید
و اینحالت بزرکان را بود چنانکه مشهور است لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان
لکفره و قتله و این از آن فرموده اند که مرتبه سلمان رضی الله عنه
از ابو ذر بالاتر بوده و از اینست که بعکس این نفرموده اند زیرا که آنرا
که رتبت بالاتر و مدرک والاتر است جامع بر حال زیر دستان خود
که بر ایشان محیط بود بخشاید و رحمت فرماید و اگر جفا بیند وفا کند
و دعا کوید چنانکه انبیاء چنانکه خوار می دیدند و ملامت و تشنیع میشنیدند
رحمت ایشان بیش بجوش می آمد و امت را از قهر و عقوبت مهربانی می
کردند و رنج و اذیت میبردند و دعا میکردند قومی انهم لا یعلمون میفرمودند
اما امتان نادان بجز انکار رهی در نزدند و بجز راه استکبار نگرفتند
و نیز در آن شبهه نبود که چون محبوب ازل و معشوق لم یزل روی سالکی را

بسوی خود خیند و توجه خاطر را بجانب خود یابد و او را بنظر خلق خوار در
چشم اهل ظاهر بیمقدار فرماید شعر خاطرا با توجه و بدخو کند ؛ تا ترا
با جار و زاری النو کند ؛ تا بکلی دست از ما سوا بشوید و ترک این و آن بگوید
خاطرا و یکسره با او گراید و دیده جان بدان جانب کشاید قطع الفت
از ما سوا کند و الفت با جناب کبریا افکند پس بنا بر تمهید این مقدمات
هیچ شک نیست که انبیا و اولیا را چندانکه در بارگاه قدس قربت
بیشتر بوده در نظر مردمان خوارتر و بیقدارتر مینمودند زیرا که مناسبت
ایشان با خلق کمتر و با عالم مجردات بیشتر میبود که معشوق بحسب غیورات
که پیغمبر فرموده ان سعدا غیور و انا اغیر منه و الله تعالی اغیر منا و غیرت
آن حضرت را مانع شود که دوست صدیق و بنده صدیق او خبر با وی بگری
پردازد و نظر بجانب غیر می‌اندازد بلکه خواهد که همه او را بود
و او را خواهد و او را خواند و او را داند و اگر در بعضی مواقع دیگر
یا شنیده شود که خداوند تعالی یکی از مقربانرا بنظر مردمان عزیز دارد
و مردمان را در تعزیز و تکریم او وا دارد شاید که از آن جهت بود که حق
بکلی مضمحل و اهل حق مغلوب و اهل کفر و نفاق بسبب بیش منتهی شوند و مبادا
تشکیک کرده و یکبارگی حق از نظر اهل جهان پنهان ماند و کس بسوی او راه نیابد
چنانچه غالبا در هنگامیکه بظاهر پادشاهان باطن در چنگ دشمنان

ومقهور

ومقهور بودند و اهل کینه و نفاق بر ایشان استیلا داشتند بار خدای
از ایشان معجزات و کرامات صادر می‌شد تا آنکه بکلی اطفای آن نور و نای
سنگ و خمور را اعتقاد و ارباب مقصود نکردند تا مبادا الی [illegible] دست اعتقاد
و دینی از راه باز گردد و با مشرکان و منکران انباز شود پس اگر خدای
تعالی یکسره اهل حق را غالب و قاهر فرمودی و قدر و منزلت ایشانرا
بر همه کس نمودی پس در تحصیل دین و تکمیل یقین جدی و جهدی ننمودی
بلکه هر نا قابلی جاه را از راه و گدا را از شاه امتیاز ندادی و در سعی
و جد اثری و در طلب و سلوک ثمری ننمودی لاکن لیفصل من یشاء و یهدی
و هرگاه یکسره حق را مخفی داشتی و در معرض بروز و ظهور نیاوردی
عسر و حرج لازم آمدی و هیچ سالکی راه با صل و در خور شرب وصل الله
بلکه با طریق عدل سازگار نیامدی که انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما
کفورا پس غالب و قاهر اهل حق و ارباب یقین را از نظر اغیار پنهان
دارد و بعضی را در مدت ناسیه روی شود هر که در غش ثابت و هر کس
هر چه در اندرون پنهان دارد آشکار کند و آنچه در فطرت و مفطور است
بیدا ر نماید لیمیز الله الخبیث من الطیب و گاه بطریق ندرت آن نور را
لامع و آن خلوص را ساطع دارد تا گمشدگان بوادی ضلال جویندگان
وادی وصال یکسره نومید و یکبارگی مایوس و محروم نمانند و هر کس قابل

هدایت و در خور عنایت بود راه یابد و بکار بستن باید و اکنون مناسب
باشد که حکایتی چند بیان کنیم که مشعر باشد بر متابعت عموم اهل باطل را
و خذلان ایشان حق محض را تا بدو در ضمن سبب ذم و خزی نشود
گویند که حضرت سید الشهدا در همین راه از هر که سؤال حال اهل کوفه می‌نمود
همه میگفتند که روی دل و توجه خاطر آن قوم و دعا با بنی امیه است و آنحضرت
منزل بمنزل قطع نظر از وفای ایشان نمود و دل بر قضا داد تعالی
و تقدس منها و هر چه خلق از آنجناب بیشتر کناره میگرفتند و بر اعادی
رفتند بر اصحاب کبار و همراهان عالیمقدار آن حضرت حقیقت آنجناب بیشتر
معلوم می شد در یاری و جان سپاری او ثابت قدم تر می شدند چنانکه
روایت کنند که چون حضرت بمنزلی که او را ذات عرق میگفتند نازل شد بشر
ابن غالب را ملاقات فرمود که از کوفه مراجعت نموده پس از اهل آنجا
سؤال کرد بشیر عرض کرد دلهای ایشان با تو بود ولی شمشیرهای ایشان
بحمایت بنی امیه از نیام کشیده آنحضرت فرمود صدق اخو بنی اسد ان الله
یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و همچنین دو نامه بعبید الله زیاد نوشته شد یکی
بتحریص او بر قتل جناب سید الشهدا و یکی در منع از این کار و پند و تهدید
و تخویف او از پسر زیاد اول را بدیده قبول نهاده و در امضای
آن کمال سعی و جد نمود و ثانی را بر طاق نسیان گذاشته التفات بآن نکرد

زیرا که

زیرا که فطرت اصلی جبلیهٔ او مفطور بعداوت خاندان نبوت و سلسلهٔ ولایت
بود و ما کیفیت آن دو نامه را بسیاق تلخیص با دلیلی بر صدق مقدمات بیان نمائیم
اول نامهٔ یزید پلید بود که چون آن ملعون جانی پس از کشتن مسلم و هانی سر
آن دو شهید را که پیش آهنگ طایفهٔ شهدا بوده‌اند نزد یزید فرستاد
نوشت اما بعد فالحمد لله الذی اخذ لامیر المؤمنین بحقه و کفاه مؤنة
عدوه اخبر امیر المؤمنین ان مسلم بن عقیل لجا الی دار هانی بن عروة
المرادی و انی جعلت علیهما المراصد و العیون و دسست الیهما الرجال
و کدتهما حتی اخرجتهما و امکن الله منهما فقدمتهما و ضربت اعناقهما و قد
بعثت الیک برأسیهما مع هانی بن ابی حیة الوادعی و الزبیر بن الاروح
التمیمی و هما من اهل السمع و الطاعة و النصیحة فلیسئلهما امیر المؤمنین
عما احب من امرهما فان عندهما علما و ورعا و صدقا و السلام یعنی
منت خدای را که گرفت حق امیر فاسقان یزید را و کفایت کرد کار دشمنان
او را خبر میدهم یزید را اینکه مسلم ابن عقیل پناه برد بخانهٔ هانی
ابن عروهٔ مرادی و بدرستیکه من قرار دادم بر او دیده بانها و مخفیان
بسیار و در پنهانی بسوی آنها جاسوسان فرستادم و حیله‌ها کردم با
ایشان تا بیرون آوردم آنها را و خدا مسلط نمود مرا بایشان پس پیش خواندم
ایشانرا و زدم گردنهای آنها را و سر آنها را بسوی تو فرستادم با هانی بن

ابی حیه و زبیر ابن اروح واحد و نفرا از اهل طاعت و متابعت و نصیحت اند
پس باید آن امیر مسلمانان هر چه از ایشان آنچه خواهش اوست در امر استفسار
پس بدرستیکه نزد ایشانست علم و دانش و پرهیزکاری و صدق و نیکی و
السلام یزید ملعون در جواب او نوشت اما بعد فانک لم تعد ان کنت کما
احب عملت عمل الحازم وصلت صولة الشجاع الرابط الجاش فقد اغنیت
و کفیت و صدقت ظنی بک و رأیی فیک و قد دعوت سولیک و سألتهما
و ناجیتهما فوجدتهما فی رایهما و فضلهما کما ذکرت فاستوص بهما خیرا
و انه قد بلغنی ان حسینا قد توجه نحو العراق فضع المناظر والمسالح و احترس
و احبس علی الظنة واقتل علی التهمة واکتب الی کل یوم ما یحدث من خبر
انشاء الله یعنی ای پسر زیاد پس بدرستیکه تو ظلم و دشمنی نکردی که بوده
چنانکه من دوست داشتم و خواهان بودم که بجا آورده و کردی کار [illegible]
بنیاد را و حمله کردی حمله کردن دلیران پر دل را و بی نیاز کردی ما را و کفایت
نمودی و راست کردی گمان مرا بخود و رای مرا در حق خود و بتحقیق که
خواندم فرستادهٔ ترا و پرسیدم از آنها پس یافتم آنها را در رای
و فطانت و دانش چنانکه نوشته بودی پس ایشان را امداد نیکو کن و بدرستیکه
خبر رسیده است مرا که حسین روی بعراق نهاده پس دیده بانان قرار
ده و اسباب پیکار آماده کن و با خود باش و پاسبانی کن و هر که گمان تو

ببد رود

ببد رود زود بزندان کن و آنرا که تهمت بخلاف زنند بکش و بنویس
بمن هر روز آنچه حادث شود والسلام و آن نامه که در تحذیر و منع آن
شریر بود از قتل آنحضرت نامه ایست که ولید بن عقبه که در مدینه حاکم
بود چون شنید که آنحضرت عازم عراق شدن و پسر زیاد در کوفه است لعنت
بسوی آن ملعون نوشت اما بعد فان الحسین قد توجه الی العراق و هو
ابن فاطمة و فاطمة بنت رسول الله فاحذر یا ابن زیاد ان تأتی الیه بسوء
فتهیج علی نفسک و قومک امرا فی هذه الدنیا لا ینساه شیء ولا تنساه
الخاصة والعامة ابدا ما دامت الدنیا یعنی ای پسر زیاد بدرستیکه حسین
روی بعراق نهاده و اوست پسر فاطمه و فاطمه دختر رسول خداست پس
بپرهیز ای پسر زیاد از آنکه بدی در حق او کنی و در این دنیا امری را بر خود
و بر قوم خود برانگیزی که هیچ چیز چاره آن نکند و فراموش نکنند آن را
خاص و عام مردمان تا دنیا باشد آن ملعون آن نامه را بدور افکند و
التفات بمضمون آن ننمود و نیز روایت شده که چون آن حضرت بمنزلی
که بزباله اشتهار داشت فرود آمد بیرون آورد و بجهت گروهی که با او
بودند نامه و فرو خوانده فرمود بدرستیکه رسید ما را خبری سخت فاحش
و فظیع که مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه و عبد الله ابن یقطر کشته شده
و از ما باز گشتند دوستان ما پس هر که دوست دارد رجوع از نزد ما خود

معاودت کند که حرجی بر او نخواهد بود و بیعتی از من بگردن او نبود آن سست
عهدان بی وفا و فاجر پرستان با غدر و جفا از گرد آنجناب متفرق شدند
بعضی بجانب یمن روی نهادند و طایفه بسمت شمال متفرق شدند
و باقی نماند با آنحضرت مگر کسانیکه از مدینه همراهی او آمده بودند و قلیلی
جماعتی که در همین راه باو ملحق شده بودند زیرا که آن طایفه همه ارباب
غرض بودند و بهوای زخارف دنیوی و جاه و مال فانی متابعت آن
حضرت کرده بودند چون از آن مرحله مایوس شدند از دور آن مرکز
دایره ولایت پریشان شدند و باصل خود که لئیمان دنیا پرست فاجران
از خداوند دور بودند ملحق شدند و شمشیر در کربلا بر روی آن حضرت
کشیدند و نیز روایت شده که چون حر ابن یزید ریاحی خبر قدوم میمنت
لزوم امام همام را بپسر زیاد بد فرجام انها داشت وی نامه بآنحضرت
نوشت و آن نامه اینست اما بعد یا حسین قد بلغنی نزولک بکربلا
وقد کتب الی یزید امیر المؤمنین ان لا اتوسد الوثیر ولا اشبع من الخمیر
او الحقک باللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی و حکم یزید ابن معاویة
والسلام یعنی ای حسین ع اگر رسیده است بمن خبر فرود آمدن تو بکربلا و
در حقیقتکه نوشته است بسوی من یزید اینکه بر بالش راحت تکیه نکنم و شکم
من از غذا سیر نشود تا اینکه ترا بخداوند لطیف خبیر ملحق یا برگردی تو از

حکم من

حکم من و حکم یزید چون آن نامه بآن حضرت رسید و از مضمون آن
مطلع شد آن نامه را بدور افکنده و فرمود رستگار نشوند آن طایفه
که خریدند رضای مخلوق را بغضب خالق پس رسول جواب طلب کرد
آنحضرت فرمود نزد من برای او جوابی نیست چرا که عذاب بر او وارد
بر او راست آمد آن رسول برگشته آن ملعون را اطلاع بر آن مضمون
داد وی در غضب شد و نظر بسوی پسر سعد افکنده و او را تکلیف
جدال آنجناب نمود وی خواست ابا کند چون خواهش حکومت ری کرده
بود و پسر زیاد گفت پس از عهد ما باز کرد وی اندیشناک شد و مهلت
طلبید روز دیگر قبول این کار نمود و با چهار هزار کس بکربلا آمد
و عروة بن قیس را گفت تا نزد آنجناب رود و از سبب حرکت آنجناب بجانب
عراق پرسد وی خود چون نامه در طلب آنجناب نوشته بود حیا نمود
و از رؤسای قوم که هر یک نامه نوشته بودند جویا شد و ایشان ملامت نمود
ایشان بکلی انکار نمودند چون پسر سعد عروه را کاهل یافت کثیر بن
عبد الله را نزد آنحضرت فرستاد که بسیار شجاع و بی محابا بود کثیر گفت روم
و اگر خواهی خون حسین را نیز بریزم عمر بن سعد گفت لی لی حاجت بقتل او
ندارم بلکه از سبب حرکت او سؤال کن آن ملعون روی بآنجناب آورد ابو
ثمامه آن ناکس را می شناخت گفت یا ابن رسول الله آمده بسوی تو شریر ترین

خلق خدا و خوارترین ایشان در رفاقت وگفت ای کثیر شمشیر خود را
بگشای گفت برسالت آمده ام کار بخونریزی ندارم اگر تو تمام گفت پس
من بگیرم قائمه شمشیر ترا و تو سخن گوی گفت لی لی و دست تو بآن نرسد
گفت پس پیغام خود با من گوی تا از حضرت حسین جواب ترا بیاورم و من
نگذارم تو نزدیک آنجناب شوی آن ملعون ابا کرد و بسوی عمر مراجعت
کرده داستان را بشمرد پور سعد قرة ابن قیس را طلبیده و نزد آنجناب
فرستاد قره نزد قرة العین رسول آمد و سلام کرد و از سبب حرکت آن
جناب پرسید آنحضرت فرمود که ما را حرکت نداد مگر مکاتبت و نامه های شما
و اکنون اگر شما کراهت دارید و پشیمان شده اید رجوع بوطن خود کنیم قره
جواب آنحضرت را بپسر سعد رسانید آن ملعون گفت امیدوارست که خدا مرا از
حرب حسین و مقاتله با او ایمن دارد پس نامه بپسر زیاد نوشت که چون
نازل شدم بر حسین سوال نمودم او را از سبب حرکت او بعراق گفت اهل
عراق مرا بسوی خود خواندند اکنون اگر شما را کراهتی بود از جانب ایشان
رجوع باز پس کنم گویند چون پسر زیاد نامه عمر را بخواند گفت الآن اذ علقت
فیه مخالبنا یرجو النجاة ولات حین مناص یعنی اکنون که چنگال ما باو آویخته
امید رهائی میکند و نیست اکنون وقت رهائی و در جواب عمر نوشت
که بیعت یزید از وی و اصحاب وی بخواه اگر قبول کند خبر ده تا

ببینیم

ببینیم چون نامه او بعمر رسید گفت سخت ترسم که پسر زیاد عاقبت طلب
نکند و این قصه با جناب سید الشهداء ع در میان نیاورد و نیز اگر از این
مرحله تخت اوییس بود و اما پسر زیاد مردم را بمسجد خواند پس بر منبر شد
و گفت ایها الناس بدرستیکه شما آزموده اید آل ابی سفیان را و یافته اید
ایشان را چنانکه میخواستید و اینک امیر المؤمنین یزید پس بتحقیق شناسید
او را که سخت نیک سیرت و پاکیزه رفتار است احسان کند برعیت و فرو
گذارد عطیه در راهها در عهد او امن و امان بود و همچنین بود پدر او
معاویه در عهد خود اکرام کرد مردمان را و افزود در احسان با ایشان صد
هزار و یزید مرا امر نموده که بیفزایم عطیات شما را و بحرب دشمن او حسین ابن
علی فرستم پس گوش دهید امر او را و فرمانبرداری نمائید این گفت و از
منبر فرود آمد و دست بخشش سیم و زر که مایه فریب اهل دنیاست گشاد
و از ایشان طلب معاونت پور سعد و محاربت با جناب سید الشهداء
نمود اول کسیکه قبول این کار شنیع و این امر فظیع کرد شمر ملعون بود با چهار
هزار سوار پس یزید ابن رکاب پای در رکاب غدر نمود و این امر را با
دو هزار تن ارتکاب کرد و حصین ابن نمیر با چهار هزار کس بجانب کربلا
شد و همچنین یا مردی دیگر با سه هزار کس و دیگری با دو هزار تن و ان
شدند تا آنکه جنود شیطان و حزب ابلیس بیست هزار کس شدند پس آن

نزد و مرده و کس نیز از شبث بن ربعی فرستاد و او تمارض کرد با او نوشت
که سخت ترسم که آیه و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انا معکم در شان تو صادق شود آن منافق نیز تن بمحاربه با ولی خدا
داده و پی در پی از قفای یکدیگر لشکر روان شد تا لشکر باطل سی هزار تن
رسید پس ابن زیاد بعمر نوشت که برای تو بهانه و عذری باقی نگذاشتم نیکو تامل
کن که صبح تمامی و شام نکنی مگر آنکه خبر از تو بمن رسد این است هجوم
عوام کالانعام بر باطل و نصرت ایشان شیطان را و اما یارانم بشنو
معاونت ایشان اهل حق و ولی مطلق را در اخبار وارد است که در
صحرای کربلا چون ازدحام اهل شرک و نفاق مشاهده ارباب ایمان و وفاق
شد حبیب بن مظاهر اسدی خدمت جناب سید الشهدا عرض کرد که یا ابن
رسول الله ما را در این نزدیکی قبیله ایست از بنی اسد اگر فرمان دهی ایشان را
بیاری تو دعوت نمایم آنحضرت و را مرخص فرمود حبیب در دل شب بسوی
ایشان شتافت و خود را با ایشان نمود گفتند چه حاجت داری گفت بسوی
شما آورده ام بهترین تحفه که واردی بر قبیله آورده آمده ام تا شما را
بیاری پسر پیغمبر بخوانم و دعوت کنم شما را بهمراهی قومی که یکمرد از ایشان
بهتر بود از هزار مرد از قوم دیگر و اینک عمر ابن سعد با گروهی بسیار
دور ایشان را فرو گرفته و شما قوم و عشیره منید آمده ام تا شما را نصیحت کنم

در نصرت

در نصرت آنجناب تا مایه شرف دنیا و آخرت شود قسم بخدا که تنی از شما
در رکاب و کشته نشود مگر آنکه در بهشت هم صحبت با رسول خدا بود اول کسی
که اقدام بر این کار کرد عبدالله ابن بشیر بود بهمه جا رجز بخواند و مرکب براند
و همچنین از آن جماعت چندتن دیگر بهم پیوستند تا قریب بنود کس مجتمع
آمدند و روی بیاری غریب صحرای کربلا نهادند یکی از آن قوم در نهانی
پسر سعد را آگاه نمود وی ازرق شامی را با چهارصد کس بممانعت ایشان
فرستاد و در میان ایشان حرب و فتنه عظیم افتاد و چندانکه حبیب ازرق
منع نمود مفید نیفتاد و آن قوم دانستند که تاب مقاومت نیارند حبیب را
تنها گذاشتند و فرار کردند و از آنجا که حق را یکس قابل معاونت و
خوریاری نخست احدی با حبیب باقی نماند و بلشکرگاه آنجناب آمد مقدمه را
بعرض مقدس آن ملک قدس رسانید آنحضرت فرمود لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم و نیز روایت شده که شب آنجناب عمر سعد را خواست
تا در خلوت ببیند و اتمام حجت فرماید در میان دو لشکر جائی تعیین نمودند
آنجناب برادر خود عباس و ولد ارجمند خود علی اکبر با آنجا آمد و آن ملعون
نیز با پسر خود حفص و غلام خود بدانجا نیکاه شتافت پس آنجناب فرمود ای
پسر سعد آیا نمیترسی از خدائی که بازگشت تو بسوی او بود آیا با من
بجنگی و حال آنکه نسب مرا خود میدانی وای بر تو واگذار این گروه را و با من

امر باش تا با خدا نزدیک باشی عمر گفت یا بن رسول الله ترسم که خانه من
ویران شود آنجناب گفت خانه ترا از نو بنا کنم گفت ترسم که مزرعه مرا از
من بگیرند آنجناب گفت در حجاز مزرعه به از آن ترا دهم گفت مرا عیال
و اطفال بود بخاطر از آنها ترسم پس ساکت شد آنحضرت روی از آن ناکس
بگردانید و فرمود ترا چه میشود خدا بکشد ترا بر بستر تو همین نزدیکی
و نیامرزد ترا در روز قیامت امید دارم بخوری از گندم عراق مگر اندکی آن
ملعون بطریق استهزا گفت اگر گندم نشود جو هم خوبست نیز منقول است
که در صبح عاشورا وقتیکه آغاز تصفیه صفوف شد لشکر برحق و سپاه
الهی هفتاد و دو تن بود سی و دو تن سوار و چهل نفر پیاده و لشکر باطل
و جنود فرعون و احزاب ابلیس بقولی سی هزار و بقولی افزون تر تا صد و
بیست هزار نیز روایت شده شعر تعیرنا انا قلیل عدیدنا
فقلت لها ان الکرام قلیل و چون صف لشکر آراسته شد آن
قوم شقاوت اثر رو بآن جناب نمودند آنحضرت دست باسمان بلند کرد
و گفت اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی
کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه
الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت به العدو انزلته بک و شکوته
الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة

وصاحب

وصاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة یعنی خداوندا تو پناه و محل اعتماد
منی در هر اندوه و امیدگاه منی در هر سختی و تو در هر امری که بر من نازل شود
محل اعتماد و اعتماد و ذخیره منی چه بسیار سختیها که دل از آن سست میشود
و حیله و چاره در آن کم گردد و فرو گذارد دوست در آن سختی آدمی
و شماتت کند دشمن و من آن سختی را بتو نمودم و شکوه آن را بتو آوردم
بجهت اینکه از همه بسوی تو میل کردم پس تو چاره آن سختی و حل آن
مشکل نمودی پس توئی مالک هر نعمت و صاحب هر نیکوئی و انجام هر
خواهش و آرزو و راوی گوید که آن لشکر ضلالت اطراف خندق که گرد لشکر بود
آنجناب یا مکال وقاحت و بی شرمی دیدند در گرد آن لشکر دو خندق
فرو کنده اند پس شمر ملعون با آواز بلند ندا در داد که ای حسین تعجیل
نمودی بآتش پیش از آنکه روز قیامت در رسد آنحضرت از روی تعجب
فرمود گویا این مرد و شمر بن ذی الجوشن است عرض کردند بلی یا بن
رسول الله فرمود یا بن الراعیة المعزی انت اولی بها صلیا یعنی ای پسر چرانده
بز تو اولائی بافروخته شدن بآتش جهنم مسلم ابن عوسجه خواست تا
دهان او را تیری آماده بدوزد حضرت منع فرمود عرض کرد یا بن رسول
الله واگذار تا من او را آماج تیر کنم که این فاسق شریر از دشمنان خدا است
و از بزرگان ستمکاران است و خداوند مرا بر او دست خواهد داد آنحضرت

فرمود گران آمد مرا که پیش دستی در حرب نمایم پس بعد فرمود تا با ایشان مکالمه
کنند بریر ابن حضیر پیش رفته گفت ای قوم بترسید از خدا بدرستیکه ثقل
پیغمبر صحیح بوده در میان شما اهلبیت ذریه و عترت طاهره و دختران
و حرم محترمه پیغمبر بجا اند آنچه نزد شماست و آنچه اراده کرده اید که با ایشان
معمول دارید گفتند ما میخواهیم که امیر را با آنست که او را در حکم عبید الله زیاد درآوریم
تا او را جزا اندیشه کند بریر گفت آیا قبول نمینمائید از وی که بمکان خود
بازگشت نماید وای بر شما ای اهل کوفه فراموش کردید نامه‌ها و عهدهای
خود را که خدا را بر آنها گواه گرفته بودید ای وای بر شما ذریه پیغمبر خود را
میخواستید بکشید اگر جان در راه او دهید و اکنون عزم آن دارید که او را
بدست دشمن غدار چون پسر زیاد دهید و آب بر روی او و عیال و
کودکان او می‌بندید پیغمبر ذریه خود را در بد گروهی امانت نهاد خدا نچشاند
شما را جرعه آب در صحرای قیامت که بد گروهی بودید ناکسی چند از آن
لشکر گفتند او از روی دادگاهی ما بر نمیدانیم که تو چه میگوئی بریر گفت
سپاس خدایرا که مرا در میان شما با بصیرت نمود بار خدایا گواه باش
که من بیزارم از رفتار این گروه خدایا باس خشم خود را در میان
ایشان بینداز تا با تو ملاقات کنند در حالتیکه تو از ایشان خشمناک باشی
آن گروه بدکردار تیر بر آن مخلص جان نثار بباریدند و می‌ازبس آمد امام خیام

سید الشهدا

سید الشهدا ع خود بنفس نفیس پیش آمد نظری بجانب صفوف لشکر
پسر سعد انداخت که بانبوهی سیلاب سبیل نمود و نظری بپسر سعد کرد که در
بزرگان اهل کوفه و شام ایستاده بود پس بعد فرمود الحمد لله الذی
خلق الدنیا وجعلها دار فناء وزوال متصرفة باهلها حالا بعد
حال فالمغرور من غرته والشقی من فتنته فلا تغرنکم هذه الدنیا فانها
تقطع رجاء من الیها رکن وتخیب من طمع فیها واراکم قد اجتمعتم
علی امر قد اسخطتم الله فیه علیکم واعرض بوجهه الکریم عنکم
واحل بکم نقمته وجنبکم رحمته فنعم الرب ربنا وبئس العبید انتم
اقررتم بالطاعة وآمنتم بالرسول محمد ص ثم انکم زحفتم الی ذریته
وعترته تریدون قتلهم لقد استحوذ علیکم الشیطان فانساکم ذکر الله
العظیم فتبا لکم ولما تریدون انا لله وانا الیه راجعون هولاء قوم
کفروا بعد ایمانهم یعنی سپاس خدای را که دنیا را آفرید و فنا را پس
گردانید او را خانه فنا و زوال دلی شبانی گردانید او را دگرگونه بر
اهل او حالی پس از دیگر حال پس ابله آن بود که شیفته او گردد و بد
بخت آن بود که فریفته او شود پس مغرور نسازد شما را این دنیا زیرا که امید
بر هر کسست امید آنها را که بر آن تکیه کرده اند و مایوس کرده است
آنها را که در آن طمع بسته اند و هر آینه می بینم شما را که اجتماع نموده

وجمع شده اید بر کاری که خدا را در آن کار با خود خشمناک کنید و پروردگار
از خود روگردان نمایید و فرود آورد بر شما غضب خود را و دور فرماید از
شما رحمت خود را پس نیکو پروردگاریست پروردگار ما و بد بندگانی
هستید شما اعتراف کردید با طاعت خدا و ایمان آوردید برسول او
محمد مصطفی صلعم پس شما حرب نمودید و حمله کردید بر ذریت و عترت او و اراده
کردید قتل ایشان را هر آینه تحقیق که غالب بر شما شده است شیطان پس
فراموش کرد شما را یاد کردن خدای عظیم را و شما را و آنچه اراده
کرده اید بدرستیکه ما از برای خداییم و بسوی او بازگشت ما است این
قومی که کافر شده اند بعد از ایمان پس عمر سعد گفت وای بر شما با او سخن
گوئید بدرستیکه او فرزند پدر آن پدر است والله اگر در میان شما باشد
یا منطق تو یکروز دیگر از تو منقطع نگردد کلام او و عاجز نماند در سخن
پس گفت گوئید با او گویند شمر پیش آمد گفت یا حسین چیست کلام
تو هر چه میگوئی بیان کن چنانچه ما را بفهمانی پس آنجناب فرمود که میگویم شما را
که از خدا بترسید و مرا مکشید که خون من شما را مباح نیست و در دین
برده حرمت من جایز نیست که منم پسر دختر پیغمبر شما و جده من خدیجه است
زن محترمه رسول خدا و شاید بشما رسیده باشد فرموده پیغمبر شما در شان
من و برادرم که فرموده الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة ای مردمان عراق

بشنوید

بشنوید قول مرا و بشتابید تا من شما را وعظ نمایم آنچه سزاوار است برای
شما از من تا معذرت گویم نزد شما پس اگر انصاف دهید زهی سعادت
شما و اگر انصاف ندهید از پیش خود فاجمعوا امرکم ثم لا یکن امرکم
علیکم غمة ثم اقضوا الی ولا تنظرون ان ولیی الله الذی نزل الکتاب
وهو یتولی الصالحین و هیچ یک از فضایل و نسب و حسب خود برشمرد و
فرمود اگر مرا راستگو میشمارید با آنچه میگویم و آن حق است مایل مستقیم
دروغ بدرستیکه خداوند دروغگو را دشمن دارد و هست سخن
و اگر مرا دروغگو میدانید پس بدرستیکه هستند در شما کسانیکه چون
بپرسید شما را خبر دهند بپرسید از جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید
خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک که
ایشان شنیده اند گفته رسول خدا را در حق من و برادرم آیا این کفایت
نیست که منع کند شما را از قتل من و از ریختن خون من پس شمر ملعون
گفت هو یعبد الله علی حرف ان کان یدری ما یقول و حبیب بن مظاهر
در جواب گفت والله انی لاراک تعبد الله علی سبعین حرفا و انا اشهد
انک صادق ما تدری ما یقول قد طبع الله علی قلبک پس آنجناب فرمود
اگر در شبهه اید از گفتار من و شک مینمایید که من سبط پیغمبر شمایم پس بخدا
قسم که نیست در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری غیر من در میان شما

ونه از غیر شما داعی بر شما آیا خون کسی ریخته‌ام تا مرا قصاص آن کشید
یا مالی از شما تباه نموده‌ام یا کسی را مجروح کرده‌ام تا تلافی آن کنید آن
گروه بدعاقبت ساکت شدند و جواب نگفتند آنجناب فریاد زد که ای
شبث بن ربعی ای حجاج ابن ابجر و ای قیس ابن اشعث و ای یزید بن الحرث
آیا ننوشتید شما نامه‌ها بمن که میوه‌ها رسیده است و اطراف زمین سبز
و خرم شده و مرا بجوار طلبیدید پس فریاد برآورد که ای حسین ما ندانیم که تو چه
میگوئی لاکن فرود آی بر حکم پسر عم خود یزید که او در باب تو آن کند
که خواهی آنحضرت فرمود والله من از دست شما دو دون ذلیلان
و اعتراف نکنم اعتراف بندگان ❀ ونحن اناس لا توسط بیننا ❀
لنا الصدر دون العالمین او القبر ❀ یهون علینا فی المعالی نفوسنا ❀
ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر ❀ پس ندا در داد که عباد الله انی
عذت بربی وربکم ان ترجمون و اعوذ بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن
بیوم الحساب پس شتر خود را بخوابانید و امر کرد تا او را پای بند زدند
و نیز روایت شده که در هنگام ظهر عاشورا ابو ثمامه صاعدی خدمت
آنجناب آمده عرض کرد یا اباعبدالله جان من فدای جان تو باد این
گروه نزدیک شده‌اند ترا و لی خدا گواه است که تو کشته نشوی مگر که
من پیش روی تو کشته شوم و تحفه‌ای دوست دارم که خداوند خود را ملاقات
کنم

کنم و حال آنکه این نماز ظهر را با تو گذارده باشم آنحضرت سر آسمان
کرد و فرمود بخاطر من آوردی نماز را خدا ترا در طایفه نماز
گذارندگان محسوب کند بلی الحال اول وقت نماز است پس فرمود
طلب کنید از این گروه بدعاقبت که دست از ما بدارند تا ما نماز
بجای آریم چون خواهش ایشان بگفتند حصین ابن نمیر گفت که نماز شما مقبول
خداوند نخواهد بود حبیب ابن مظاهر گفت آیا نماز پسر رسول خدا
مقبول نیست و نماز مکاری غدار چو تو مقبول خواهد بود و بر آن ملعون
حمله برد و شمشیری بر صورت اسبش زد که اسب رم کرد و آن ملعون از
اسب بیفتاد گروه او اجتماع کرده او را از میان معرکه بربودند پس
آنجناب زهیر بن قین و سعد بن عبدالله را فرمودند تا پیش روی
آنجناب ایستادند و صلوة خوف بجا آورد گویند سعید بن عبدالله را
منافقان آماج تیر کردند و او از هر سو که تیری بجانب آنحضرت می‌آمد
بجان خریدی تا از پای در آمد و همی گفت اللهم العنهم لعن عاد و ثمود
اللهم ابلغ نبیک السلام عنا و ابلغه ما لقیت من الم الجراح فانی
اردت بذالک نصرة ذریة نبیک پس جان تسلیم کرد و بر تن او بجز زخم
شمشیر و نیزه سیزده چوبه تیر دیدند و نیز در بعضی روایات وارد است که
حضرت زینب خاتون چون برادر خود را بی حال بر زمین افتاده یافت از

خیمه گاه بیرون آمد و گفت کاش آسمان بر زمین دوخته میشد و نزد عمر سعد
آمد و گفت ای پسر سعد آیا حسین را میکشند و تو نظر میمانی آن ملعون گریست
چنانکه صورت نحس و ریش نجس او تر شد و روی از آن مخدره برپیچید پس
سنان بر آنجناب حمله برد و او را نیزه زد و فرو انداخت و گفت بخولی که
قطع کن سر او را پس خولی بلرزید و ناتوان شد و دستش بلرزه افتاد
سنان گفت خدا عضد ترا خشک کند و ترا ناتوان و دست ترا قطع کند
پس شمر نازل شد از اسب و نزد آنجناب آمد و عزم قتل آنجناب کرد
و این ابیات را بر خواند بیت

اقتلک الیوم و نفسی تعلم ❁ علماً یقیناً لیس فیه مزعم
ولا مجال لا و لا تکتم ❁ ان اباک خیر من تکلم

و بعضی نسبت قتل آنحضرت را بخولی
داده اند و در سنان بن انس و مالک بن بشیر نیز اسناد رفته است و در
بعضی روایات مذکور است که چون آن جناب بر روی خاک افتاده بود
شمر و سنان حالی آن جناب آمدند و آنحضرت زبان از کام بیرون آورده
از شدت عطش و قطره آب طلب میفرمود پس شمر لعین لگدی بسینه آنحضرت
زد و گفت ای پسر ابوتراب آیا گمان نداری که پدرت بر حوض کوثر است و دوستان
خود را سقایت مینماید صبر کن تا از دست او آب خوری پس روی بسنان کرد
و گفت سر او را از قفا ببر سنان گفت نخواهم این کار کرد که جد او پیغمبر با من
دشمن

دشمن باشد و شمر ملعون در غضب شد و بر سینه بی کینه آن ولی امت
مطلق نشست و محاسن شریف او را بدست گرفت و مهیای قتل
شد پس آنحضرت تبسمی فرمود و گفت آیا میکشی مرا و میدانی که من کیستم
آن ملعون گفت ترا خوب میشناسم حق معرفت مادر تو فاطمه زهراست و پدرت
علی مرتضی و برادرت حسن مجتبی و جد تو محمد مصطفی و دشمن تو علی اعلا
بکشم ترا و پروا نکنم پس بدوازده ضرب با شمشیر خود سر آنجناب را از
بدن جدا نمود فلعنة الله علیه و علی آبائه و اشیاعه و اتباعه مثنوی

هر کرا در سر خیال و فکرتست ❁ صد هزاران حیرت اندر حیرتست
بر چه خوانم بیشتر این ماجرا ❁ بیشتر حیرت فزاید مر مرا
کار عالم سر بسر حیرانی است ❁ چشم بندی اینچنین بروانی است
فعل دارو نسخه دیگرگون طلسم ❁ از مسمی اکتفا کم کن باسم
صد هزاران ام در راه از نکست ❁ زان خیال زیرکان اندر شکست
محرمان محروم و مطرودان بکام ❁ مقبلان مامون و مردودان بدام
سخره بی قیمتان از زن کاهنان ❁ خسروان محکوم حکم بندگان
با همه فکر دها و نور و ضو ❁ بو البشر با مکر ابلیسی گرو
ناقه صالح سغبه قوم ثمود ❁ کشته عیسی سخره مشتی یهود
منکران بر نوح کرده ریشخند ❁ جاهلان ادریس را فرموده پند

او را عقل را گرو

در کف نمرود ابراهیم زار / بر در فرعون موسی جسته بار
بی سلیمان تاج و تخت سروری / در کف دیو لعین انگشتری
قوم موسی جمله با او در مری / سجده برده پیش گاو سامری
با محمد بولهب اندر لجاج / کرده بوجهل با احمد احتجاج
شیر یزدان صید روباه پیر / دست یزدان لیسمانی را اسیر
بسته لب شیر خدا با صد حکم / کشته اندر کار او کاوی حکم
از خلافت کامران غولی غوی / سبط پیغمبر نهان و منزوی
در امامت سگ پرستی استوار / شبل حیدر را ز وطن اندر فرار
جسته بیعت از ولی کاملی / بهر مردودی پلیدی باطلی
اف بر آنان کرده و ز رخ شسته شرم / با خدا استیزه را کرده کرم
با نبی کرده ستیزه خیره کی / نور را خواندند سوی تیرگی
سوی باطل رهنمای حق شدند / بهر صورت کافر مطلق شدند
سحر و معجز را ز هم نشناختند / کفر بگرفتند و ایمان باختند
آنکه بر جن و ملک فرمانرواست / جسته ادعی بیعت با خداست
کی کند بیعت بنا اهل خسی / کی رود در زیر امر ناکسی
آن حسینی را که فخر کائنات / خواند اصل رستگاری و نجات
زیر فرمان پلیدی چون یزید / خلق خوانندش زهی ظلم شدید

بلکه بشمارند

بلکه بشمارند خون وی مباح / کاینچنین دیدند با یار اصلاح
چون نکرد او تابع دیو لعین / جمله گویندش که خارج شد ز دین
آنکه او قسام نار و جنت است / مر ورا بر اهل جنت منت است
مژده و دوزخ بدو بینند هان / الفرار از قوم نادان الفرار
آنکه بی ذکرش روا نبود نماز / بلکه باشد قبله گاه اهل راز
عاقش گویند خود مقبول نیست / رحمت حق در حقش گویند لعنت
آنکه گیتی مر وجودش را طفیل / بهر قتلش جمع آید خیل خیل
بکشتن او را همی سازند یاوری / تا کجا شاید نمود این داوری
حیرت آید زین حکایات عجب / در تحیر بسته لب بود سوء ادب
ایجدا ما را زین حیرت بر آر / خاطر ما را ازین آسوده دار
حکمت این کارها ای حکیم / چون تو فرمودی بدان هستی علیم

المجلس صدور و اندر ظهور و در رضا الثامن

قصیده در روان پاک آل مصطفی لمولفه

بنفسی سادات علی الحق ساعدوا / سراة أباة هاجروا ثم جاهدوا
فدای بزرگوارانی که بر حق یاری اند / بزرگانی فخر ور که از وطن هجرت کرده و جهاد
هم جاهدوا في الله حق جهاده / ولیس سواء قاعد ومجاهد
ایشان جهاد در راه خدا آن در حق جهاد را / و نیست مساوی در خانه نشسته و جهاد کننده

وكل تقي قائم الليل مخلص — وكل زكي صائم الدهر زاهد

و هر متقی را [illegible] قائم الليل و مخلص — و هر پاکی و [illegible] روزه دار [illegible]

وأولاهم بالنفس عونا على التقى — فقام إليه واحد بعد واحد

[illegible] اعانت بر تقوی [illegible] — پس برخواسته [illegible] یکی پس از دیگری

وظنوا اغترابا أنه ضل للهدى — فلم يلف منهم بعد ذلك قاعد

و دانسته [illegible] — پس دیده نشد از ایشان [illegible]

ألم تر أن الشرط تمم ذيله — وفي كل صنف في الهلال فوائد

[illegible] در هلال [illegible]

فإن تك خطا أو أمت ملة — من الله إلا منهم فيه قاصد

پس [illegible]

سرى ظاعنا نحو العراق مهاجرا — وما كان فيها ناصر ومساعد

سیر کرد [illegible] جانب عراق [illegible] مهاجرت [illegible]

وأي صدوق للأمير دونه — فلم يجز عن كيده حين جاهد

[illegible]

فما استعمل المستصعبات لطلبه — بأن له عند الإله فوائد

[illegible] که [illegible] نزد خدا فایده

عن انس بن

عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم لما عرج بي الى السماء اذا
انا باسطوانة اصلها من فضة بيضاء ووسطها من ياقوت وزبرجد
واعلاها ذهبة حمراء فقلت يا جبرئيل ما هذا قال هذا دينك ابيض
واضح مضيء قلت وما هذا وسطها قال الجهاد قلت فما هذه الذهبة
الحمراء قال الهجرة ولذلك علا ايمان علي ع على ايمان كل احد
انس ابن مالک گفت که فرمود رسول خدا ص که در هنگامی که بردند
مرا بآسمان در شب معراج ناگاه نظر کردم بستونی که اصل آن از
سیم سفید بود و میان آن از یاقوت و زبرجد و بالای آن از طلای
سرخ پس گفتم ای جبرئیل چیست این ستون جبرئیل گفت این ستون
دین تست که بر همه کس روشن و واضح است چون سیم سفید گفتم
چیست آنچه در میان آن ستون است گفت جهاد است که زینت دین است
گفتم آن طلای سرخ چیست گفت آن مهاجرت از وطن است و بدین
سبب بود که رفعت یافت ایمان علی ابن ابی طالب ع بر ایمان هر مومن
محقق [illegible] که زینت اسلام و تقویت دین [illegible] مهاجرت و جهاد
بود زیرا که مرد مومن تا مهاجرت ننماید و از خانمان دل نکند و در راه
حق تعالی ترک علایق نگوید خالص در دین و ثابت در یقین نشود
که علایق فرزند و زن و قید خانه و وطن سخت مرد را از رجوع [illegible]

دیار یافتن بزم وصل و عود بمبدأ باز دارد و پس از مهاجرت با
طریق مجاهدت بپوید و دست از جان شیرین بشوید و خود را در دم
شمشیر و ناوک تیر سپر و هدف نماید در خور وصال و قابل بزم ذو الجلال
شود و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت
فقد وقع اجره علی الله و کان الله غفوراً رحیماً و فضل الله
المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة و کلاً وعد الله
الحسنی و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً و نیز میفرماید
یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم و باید دانست که مهاجرت بر
دو گونه بود هجرت صوری و هجرت معنوی و جهاد نیز دو قسم باشد
جهاد اکبر و جهاد اصغر اما هجرت صوری ترک وطن گفتن و از
خانمان گذشتن و مفارقت عشایر و ترک اندوخته و ذخایر تا جان
سالک یکبار گرد و خاطر عاشق خالی از فکر اغیار و این اول
مرتبه سلوک و نخستین شیوه ملوک بود و اما هجرت معنوی مهاجرت
قید تن و حبس بدن است که جان پاک سخت از اصل خود باز مانده
و در تیره خاکدان تن وطن گزیده از این آلایش پاک و از این صعود
چالاک شود از تربیت بدن و تغذیه تن وا ماند و تعمیر او نپردازد و دل

در تمکین

در تمکین آن خرم سازد و این خانه را ویران نماید و آهنگ عالم بالا کند
و تعمیر بیت کعبه دل پاک که چنان هوا و هوس آلوده و ملوث شده باز آن
قناعت پاک نماید و آن حضرت چه را از اصنام آز بپردازد و مستعد
مهمان غیبی و ضیف لاریبی سازد و اما جهاد اصغر جدال با اهل
و محاربه با کفار است که قائل بوجود حضرت حق نیستند و منکر این
نور مطلق آمده اند و دفع این دشمنان از راه دوستان و از احیات
شرعیه و ضروریات فرعیه است تا رسم شرک برافتد و قانون توحید
قوی شود و همه بود یگانه را پرستند زنار بگسلند و اصنام بشکنند
اسلام قوی و ایمان قویم گردد و اما جهاد اکبر جهاد با نفس بود
که نفس دشمنی سخت قوی است و خصمی اندرونی که از خود بر خود انگیخته
شده و خود با خود محاربه و منازعه کند و این جهاد بمراتب بعید
مرتبه از جهاد نخستین صعبتر باشد از این جهت که او را اکبر خوانده اند
چنانکه مرویست که حضرت مقدس نبوی که جان جهانیش فدا باد
از یکی از غزوات مراجعت میفرمود ندا در اصحاب درداد که قد
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی از جهاد اصغر رجوع
نمودیم و باید اکنون بجهاد اکبر شتابیم و وجه آنکه آنرا اکبر خوانده اند
بعضی از محققان یاد نموده و متعرض شده که چند وجه دارد

انکه در جهاد اصغر دشمن از بیگانگان خارجی است و در جهاد اکبر از
خویشان درونی دیگر انکه در جهاد اصغر لشکر مخالف و مؤالف مختلف
بوند و در جهاد اکبر همان لشکریانی که معین خصم اند باید باعانت آدمی
آیند و معاونت نمایند دیگر انکه در جهاد اصغر سالار خصم دیگر
و سالار لشکر موالف دیگر و در جهاد اکبر نفس هم سالار لشکر عدوست
وهم سپهسالار عسکر دوست دیگر انکه در جهاد اصغر دشمن از خبایای
امور و خفایای کار آدمی آگاه نبود و در جهاد اکبر مطلع بر خبایای
و خفایای سرایر است و دیگر انکه چنانچه جهاد اصغر بنا بر مذهب حقه
امامیه بی حضور امام صورت نبندد و واجب نشود جهاد اکبر نیز بی
معونت ولی کامل و بی اعانت امام صاحبدل متیسر نباشد مثنوی

انکه جان بخشد اگر بکشد رواست | نایب است و دست او دست خداست
همچو اسماعیل پیشش سر بنه | شاد و خندان پیش تیغش جان بده
عاشقان جام فرح انگه کشند | که بدست خویش خوبانشان کشند
این گل سرخست تو خونش مخوان | مست عقلست او تو مجنونش مخوان
آن کسی را کش چنان شاهی کشد | سوی بخت و بهترین جاهی کشد
نیم جان بستاند و صد جان دهد | انچه در وهمت نیاید آن دهد

لهذا آن ولی پاک و آن سالک چالاک چون عزم مهاجرت فرمود

در روی

در روی کارزار مجاهدت نمود ظاهر بینان مآل اندیش او را مانع
آمدند و هر یک ترک آن عزم جد کردند و آنحضرت هریک را بجوابی بر حسب
افهام ایشان مجاب و ساکت نمود لیقضی الله امراً کان مفعولاً
چنانکه در خبر است که چون حضرت سید الشهدا عازم خروج از مدینه
شد محمد ابن حنفیه نزد آنجناب آمد و گفت ای برادر بزرگوار عزم کجا
داری و روی بکجا خواهی نهاد و مرا چنان بنظر میرسد و من ناصح
امینم که روی بمکه گذاری و با یزید مماشات فرمائی اگر در حرم مکه ترا
آسوده گذارند خوب الا بطرف یمن شتابی و از بلدی به بلدی حرکت
فرمائی و در یا و در جائی اقامت نکنی تا خداوند حکم کند میان تو و میان
دشمنان تو آنحضرت فرمود ای برادر بدانکه اگر عالم از مشرق تا مغرب
بمن تنگ شود و هیچ گریزگاهی برای من نماند با یزید بیعت نکنم خدا ترا
جزای خیر دهاد و اکنون که عزم مهاجرت از وطن دارم برادران و برادرزادگان
و دوستان من همه با قدمی ثابت و عزمی راسخ همراهی من کنند و اما تو
برادر پس بر تو حرجی نبود که در مدینه مراقب حال باشی و مرا آگاهی
بفرستی پس دوات و کاغذی بخواست و این وصیت نامه بجهت برادر نگاشت
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی به الحسین ابن علی ابن ابی طالب
الی اخیه المعروف بالحنفیة ان الحسین یشهد ان لا اله الا الله وحده لا

شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله جاء بالحق من عنده و ان
الجنة و النار حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث
من فی القبور و انی لم اخرج اشراً و لا بطراً و لا مفسداً و لا ظالماً
و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی ارید ان آمر بالمعروف
و انهی عن المنکر و اسیر بسیرة جدی و ابی علی بن ابی طالب فمن قبلنی
بقبول الحق فالله اولی بالحق و من رد علی هذا اصبر حتی یقضی الله
بینی و بین القوم بالحق و هو خیر الحاکمین و هذه وصیتی الیک یا
اخی و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب یعنی بنام خدای
بخشاینده مهربان اینست وصیت نامه حسین بن علی علیه السلام برادر خود محمد ابن
حنفیه را بدرستی و تحقیق که حسین شهادت میدهد که نیست خدائی بجز
خداوند یگانه بی انباز و گواهی میدهد که محمد بنده و برگزیده و پیامبر اوست
آمده است براستی از جانب خدا و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ
حق است و دروغ نیست و اینکه قیامت آینده است و هیچ شبهه در آن
نیست و شهادت میدهد که خدا خواهد برانگیخت آنانرا که در قبرها خفته‌اند
بدرستیکه من خروج ننموده‌ام از روی هوای نفس و نه از جهت سرکشی
و تکبر و نه خیال من فساد و غوغاطلبی است و نه مقصود من ظلم و جور است
و بدرستیکه خروج کرده‌ام از برای اصلاح در امت جدم خواهم که امر کنم

بمعروف

بمعروف و نهی نمایم از منکر و بروم بروش جد بزرگوار و پدر محترم خود
پس هرکه مرا قبول کند براستی پس خداوند اولاست براستی و هرکه
مرا رد نماید و مخالفت کند بر این امر صبر کنم تا حکم فرماید خدا میان
من و گروه ظالم چه کان بحق و آن خداست بهترین حکم کنندگان
و اینست وصیت من بتو ای برادر و نیست توفیق من مگر با خدا و بر او
توکل کنم و بسوی او رجوع نمایم و السلام و همچنین در خبر است که
چون آن حضرت از مدینه بیرون آمد ملاقات کردند او را طایفه‌ای
فرشتگان که در دست ایشان حربه‌ها بود و سوار بودند بر شتری چند
از شتران بهشت پس سلام کردند خدمت آنجناب و گفتند ای حجت خدا
بر خلق پس از جد و پدر و برادر بدرستیکه خدا ما را مدد جد مطهر تو
فرستاد در مواضع چند و اکنون ما را باعانت تو فرستاده آنحضرت
فرمود موعد شما بقعه و مضجع من بود که در آنجا شهید شوم و سر از
جدا بدهم بشمشیر و تیر دهم پس چون وارد آنجا شوم بیایید پیش من
گفتند ای حجت پروردگار بفرما ما را خدمتی تا اطاعت کنیم آیا هیچ اندیشه
باشد ترا از دشمنانی که خواهی دید تا ما با تو باشیم و ترا یاری کنیم
فرمود نمی‌توانند ایشان بمن دست شوند و مرا نتوانند گزندی رسانند
تا بقعه پاک خود کربلا برسم پس از آن آمدند نزد آنجناب فوجی از مسلمانان

چون وعوض کرد ای بزرگ وپیشوای ما ایم شیعیان ودوستان تو چه
مارا خدمتی فرمایی وامری کن تا بجای آریم هر چند که اگر امر فرمایی مارا به
کشتن دشمنان خود وتو در همین مکان باشی ما ومارا از آنها برآریم
درانجا که اکنون آنها توقف دارند آنحضرت فرمود جزاکم الله خیرا آیا
نخوانده اید کتاب خدا را که بر جد من نازل شده که فرموده اینما تکونوا
یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده ونیز فرموده والذین کتب
علیهم القتل الی مضاجعهم اکنون اگر من بر جای خود اقامت کنم
پس بچه امتحان شوند این گروه بد عاقبت وبچه آزمایش ایشان شود
وکیست که ساکن بقعه پاک من گردد وحال آنکه خدا آن بقعه را برگزیده
در روزیکه زمین را گسترانید وآن زمین را محل توقف شیعیان ما نمود
وامان ایشان ساخت در دنیا وآخرت ولکن حاضر شوید در روز شنبه
وآن روز عاشورست چنان روزی که من در آخر آن روز کشته خواهم شد
وپس از آن روز از اهل ونسب وبرادران من کسی بجا نماند وروانه شود سر
من بسوی یزید لعنة الله علیه پس طایفه جنیان بناله در آمدند وگفتند
حبیب خدا وای پسر حبیب خدا اگر نه این بود که مامور بودیم باطاعت تو
وممنوع بودیم از مخالفت تو میکشتیم تمام دشمنان ترا پیش از آنکه با تو
ملاقات نمایند آنحضرت فرمود قسم بخدا که ما خود براین کار قادر وتوانا

ترم از شما

ترم از شما ولاکن لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة ونیز
در خبر است که چون آن حضرت بجانب مکه شتافت وچندی در انجا بسر برد
وازانجا عازم کوفه گردید در شبی که صباح آن شب عزم خروج داشت محمد
ابن حنفیه بسوی آن حضرت شتافت وعرض کرد ای برادر تحقیق که تو
غدر اهل کوفه را با برادر وپدرت دانی وسخت میترسم که حال تو چون
حال آنها گردد اگر صلاح دانی در خانه کعبه مانی از همه کس عزیزتر باشی
ومحفوظ مانی آنجناب فرمود از آن ترسانم که یزید مکری اندیشد وحیله
کند در خون من در خانه خدا وبشکند حرمت حرم خدا ومدتی بجهت من مشغول شود
پس محمد ابن حنفیه عرض نمود که ای برادر بجانب یمن شتاب یا به بعضی
از اطراف برو که در آنجا ایمن تو باشی وکسی بر تو دست نیابد
آنحضرت فرمود که در کار اندیشه کنم وبا تو بگویم چون سحرگاه شد آن
حضرت کوچ فرمود محمد را خبر شد نزد آنحضرت شتافت ومهار ناقه آن
حضرت را بگرفت وگفت ای برادر مگر نه وعده نمودی که نظر در امر خود
فرمایی وآنچه من بعرض رسانیدم در آن اندیشه نمایی آنحضرت فرمود بلی
محمد گفت پس ترا چه شده که بشتاب روانه میشوی فرمود پس از آنکه تو از
من جدا شدی آمد مرا رسول خدا در رویا وفرمود ای حسین بیرون رو
که خدا تعالی خواهد ترا کشته وبخاک وخون آغشته ببیند محمد گفت انا لله وانا

الله را چون پس چیست که این عیال و زنان را همراه خود حرکت میدهی
در چنین حال آنحضرت فرمود جد بزرگوارم فرموده که خداوند خواسته
که اینها را نیز اسیر و دستگیر بیند محمد آنجناب را وداع کرده مراجعت نمود
و نیز عبدالله عباس و عبدالله زبیر خدمت آن جناب شتافتند و در ممانعت
کمال سعی و جهد معمول داشتند و آنحضرت چنان گرم جهاد و مشتاق جان
سپاری بود که عرض آنها را نیز نپذیرفته روی بمیدانگاه شهادت نهاد
و عبدالله بن عمر نزد آنحضرت آمد و آنجناب را بصلح با اهل ضلال تکلیف نمود
و خواهش ترک جدال و قتال کرد آنحضرت فرمود ای عبدالله آیا ندانی
از پستی و خواری و بیمقداری دنیا نزد خداوند که تا بجایی اندازه است
گواه این مطلب همین بس که سر یحیی ابن زکریا را بجهت یکی از باغیان و زنان
کار از بنی اسرائیل بتحفه بردند و نیز بنی اسرائیل از اول طلوع فجر تا
طلوع شمس هفتاد تن از پیمبران خدا را کشتند و در بازارهای خود نشستند
و مشغول بیع و شرا شدند گویا هیچ عملی از ایشان واقع نشده بود پس خدا
در انتقام ایشان شتاب نکرد بلکه گرفت آنها را در روزگاری دراز بعد از آن
گرفتن عزیزی صاحب انتقام ای عبدالله از خدا بترس و ترک یاری من مکن
و نیز منقولست از فرزدق که گوید سفر مکه میکردم در حینی که شترهای خود را
میراندم در هنگام دخول حرم دیدم حسین ابن علی علیهما السلام را که از مکه بیرون می‌شد

و با او آلات

و با او آلات حرب و اسباب طعن و ضرب بود پس پرسیدم این دستگاه
از آن کیست گفتند از آن حسین است نزد آنجناب شدم و سلام کردم
[illegible] و گفتم و عرض کردم یا ابن رسول الله سبب شتاب تو و کامل نکردن
حج چیست آنحضرت فرمود اگر تعجیل نمایم خصمان مرا خواهند گرفت
پس فرمود کیستی تو عرض کردم مردی از عربم پس گفت مرا خبر ده
از مردمانی که در قفای تواند عرض کردم یا ابن رسول الله دلهای ایشان
با تو یکانست و شمشیرهای ایشان بر تو کشیده و قضا از آسمان آید
و خدا آنچه خواهد مقدر نماید آنحضرت فرمود راست گفتی لله الامر من قبل
و من بعد و کل یوم هو فی شأن اگر نازل شود قضا بر رضای ما پس حمد
کنیم خدا را و اوست طلب یاری کرده شده برادای شکر او و اگر قضا
با امید ما مطابق نشود پس دور نیفکند او را که حق نیت او است و
تقوی سیرت او گفتم بلی یا ابن رسول الله خدا برساند آنچه رضای
تو در اوست و نگاه دارد ترا از آنچه از آن در حذر باشی و چند مسئله از
مسائل حج بر من مشکل بود از آنحضرت پرسیدم بفرمود و راحله خود را به
حرکت در آورد و فرمود السلام علیک و از خدمتش جدا شدم و بعد از
حرکت آنحضرت عمرو بن سعید که حاکم مکه بود جمعی بعقب آنحضرت فرستاد
که باصرار و ابرام آنجناب را بسوی مکه برگردانند و آن طایفه با آنحضرت رسیدند

آنجناب را منع نمود و آنحضرت قبول نفرمود تا بدانجا که بمدافعه و مجادله
کشید و امر بتازیانه انجامید آنحضرت ایشان را بامتناع شدید باز گردانید
و در خبر است که چون لختی راه آنجناب با همراهان رفتند پسران عبدالله
ابن جعفر بخدمت آنجناب مشرف شدند و نامه از پدر خود بآن جناب دادند
و در آن نامه نوشته بود اما بعد بدرستیکه ترا بخدا سوگند میدهم و مسئلت
مینمایم که چون نامه مرا ببینی از این راه که در پیش گرفته انصراف و رجوع نمائی
بدرستیکه من با تو در کمال مهربانی هستم که در این راه هلاک تو و استیصال
اهل بیت تست و اگر تو امروز هلاک شوی نور زمین خاموش و افسرده
شود زیرا که تو نشانه راهبروان راه هدائی و رجاء مؤمنین و سالکان
راه خدائی درنگ فرمای که اینک من از پی نامه خود بخدمت تو شتابم
گویند که عبدالله این نامه بسوی حضرت نوشته خود بجانب عمرو بن سعید
بن عاص شتافت و از او نیز خواهش نمود که بسوی حضرت نیز نامه
نویسد و امان دهد او را از شر دشمنان شاید آنجناب مراجعت کند عمرو
ابن سعید برادر خود یحیی را با نامه بهمراهی عبدالله بن جعفر نزد آنحضرت
روانه کرد چون تشرف حضور آنجناب یافتند و نامه عمرو بن سعد را
نمودند و او را الحاح و اصرار در رجوع کردند حضرت فرمود بدرستیکه
من جد خود رسول خدا را در خواب دیدم و امر کرده مرا باین راه که در پیش
گرفته‌ام

گرفته‌ام حضرات از کیفیت خواب تجسس کردند آنحضرت فرمود نگفته‌ام
و نخواهم گفت تا هنگامیکه خدای خود را ملاقات نمایم ایشان ناامید
رجوع نمودند و عبدالله پسران خود را در خدمت آنجناب فرستاد و امر
بیاری کردن آن حضرت فرمود و آنحضرت در هر منزل علامات شهادت
مشاهده میفرمود و دم بدم شوق او افزون و طلب او بیشتر میشد بلکه
متصل بکمال شوق او در اصحاب همراهان او اثر میکرد که آنها نیز در راه
جهاد با کمال جهاد میشتافتند چنانکه بجیله گوید که با زهیر بن قین
بجلی از مکه مراجعت میکردیم و با حضرت امام حسین ع راه می پیمودیم
بقدر قوت میخواستیم که با آنحضرت در یک منزل فرود نیائیم ولی چون
جناب بمنزلی فرود آمدی ما را نیز گزیر از فرود آمدن نبودی آنحضرت
جائی گرفتی و ما جائی دیگر روزی در منزل خود مشغول تناول غذا بودیم
که ناگاه رسولی از آنحضرت بجانب ما آمد و بر ما سلام کرد و داخل شد
و گفت ای زهیر بن قین مرا ابی عبدالله نزد تو فرستاده و ترا احضار
فرموده هر یک از ما آنچه در دست داشتیم بزمین افکندیم و بر جای
خود خشک شدیم گفتی مرغ بالای سر ما آشیان گرفته زن زهیر گفت
سبحان الله پسر رسول خدا بسوی تو فرستد و ترا طلبد و تو نزد وی
نزد او نشوی و دیدی چه میفرماید و رجوع نمودی زهیر خدمت شتافت

پس جنادی انشد که با کمال بشارت و مسرت رضا و رغبت نمود و روی او سخت
میدان کشید و امر کرد تا بنه و خرگاه او را بر گردند و سراپرده آنحضرت زدند
و زن خود را طلاق داد و گفت تو با اهل خود ملحق شو که مرا در سر هوای آنست
که پای در معرکه جهاد نهم و جان در راه دوست قربانی نمایم و عزم صحبت
امام زمان جزم کرده ام و خواهم که خود را فدای او کنم آن پس گریسته
او را وداع کرد و گفت خدا نیکوئی را پیش آرد و خواهم که مرا در قیامت
فراموش ننمائی و گویند که با اصحاب خود گفت هر که با من همراهی کند
کند و هر که نکند پس این آخر عهد من با او و بعد از آنکه حکایت کنم تا
حدیثی پس غریب در وقتیکه بغزو بحر رفته بودیم و خداوند ما را منصور
کرد و غنایم بسیار آوردیم سلمان فارسی رضی الله عنه گفت آیا شاد شدید
باین فتوحات و با آنچه غنیمت آورده اید گفتیم بلی گفت چون دریابید
سید شباب اهل بهشت را ازین خورسندتر باشید بجانب یاری او که
او این گفت و قوم خود را وداع کرد و با حضرت بود تا کشته شد فیا لیتنی
کنت معه فافوز فوزا عظیما و نیز در خبر است که چون آن حضرت وارد
کربلا شد و از نام آن زمین اطلاع یافت فرمود هذا والله یوم کرب
و بلاء هذا الموضع الذی تهراق دمائنا و تباح حریمنا پس لشکر به
زیاد پی در پی بعزم رزم آنجناب در رسیدند و آن جناب امروز و شب را

مهلت

مهلت خواست تا شبانگاه در میان صحابه کرام خود خطبه خواند و فرمود
اللهم انی لا اعرف اهل بیت ابر و لا ازکی و لا اطهر من اهل بیتی
و لا اصحابا هم خیر من اصحابی و قد نزل بی ما ترون و قد ترون ان
قوم می بینید آنچه بر من وارد آمد پس بدرستیکه من بیعت خود از گردن
شما برداشتم شما را دستگیر بدو در این تیره شب بروید که این قوم
بر قتل من بسته اند بدیگری تعرض نخواهند نمود عبدالله بن مسلم
عرض نمود یا ابن رسول الله مردمان ما را چه خواهند گفت اگر اکنون ما ترا
بگذاریم و برویم تو بزرگ و سید مائی و پسر رسول خدائی ترا تنها گذاریم
و شمشیر در راه تو نزنیم و نیزه بازی نکنیم خدا وا نماست که دست بر
نداریم تا آنچه بر تو آید پیش از آن بر ما آید و خون ما پیش از خون تو ریخته
شود پس آنچه مان قضا و حق ترا ادا کرده باشیم و آنچه بر ما لازم بوده بجا
آورده باشیم و زهیر بن قین بجلی عرض کرد یا ابن رسول الله دوست
دارم که من کشته گردم پس زنده گردم و دیگر باره کشته شوم و همچنین تا
هزار بار کشته شوم و زنده گردم در راه تو و یاران تو بلکه صد بار خود را
کشته خواهم که این بکنم از تو باز گردم خیر نیستم خدا نیکو یارانی بوده اید

پس آنحضرت فرمود

و نیز مرویست که در شب عاشورا بریر بن خضیر با عبدالرحمن مطایبه و
مزاح میکرد عبدالرحمن با او گفت ای برادر چه هنگام مزاح است چه مقام

خوش خصلتا طلبی نیکی که پسر رسول خدا و یادگار بحنک غلامان گرفتار
و ما فردا همگی طعمه تیغ آبدار خواهیم شد بریر گفت برفیق شفیق بدانکه
من در زمان شباب و وقت جوانی اصلا مایل مزاح و ظرافت نبودم
ولی امشب شاد و خورسندم که فردا همگی بفیض شهادت خواهیم رسید و
در رکاب چنین بزرگواری کامل جهاد خواهیم نمود و نیز مروی است که
شب عاشورا چون آن جناب از آن قوم بدعاقبت مهلت خواست بعد از
ماجراها و گفتگوها قبول کردند پس رسولی از پسر سعد بداختر نزد آنحضرت
آمد و گفت مهلت دادیم شما را تا فردا پس اگر تسلیم کردید و بیعت نمودید
شما را نزد یزید میبریم و اگر ابا ورزیدید از شما نخواهیم گذشت پس آن
حضرت اصحاب خود را باز جمع نمود از جناب سید الساجدین روایت است
فرمود من نزدیک خیمه پدرم آمدم تا بشنوم آنچه با اصحاب خود فرماید
و در آن وقت سخت مریض بودم پس شنیدم که آنجناب میفرمود اثنی
علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء والضراء اللهم انی احمدک علی
ان اکرمتنا بالنبوة وعلمتنا القرآن وفهمتنا فی الدین وجعلت لنا اسماعا
وابصارا وافئدة فاجعلنا من الشاکرین اما بعد فانی لا اعلم اصحابا
اوفی ولا خیرا من اصحابی ولا اهل بیت ابر ولا اوصل من اهل بیتی
فجزاکم الله خیرا عنی الا وانی لاظن یومنا من هؤلاء الا وانی قد اذنت
لکم

لکم فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم حرج منی ولا ذمام هذا اللیل
قد غشیکم فاتخذوه جملا یعنی ثنا میکنم خدا را نیکوترین ثنائی و حمد و ثنا
میکنم او را بر خوشیها و ناخوشیها بار خدایا سپاس میکنم ترا بر آنچه کرام
کردی ما را به نبوت و تعلیم فرمودی ما را قرآن مجید و ما را دانشمند
فرمودی در دین و قرار دادی برای ما گوشها و چشمها و دلها پس ما را
از شکرگذاران خود قرار ده اما بعد پس بدرستیکه من ندیده ام و
ندانم یارانی نیکوتر و باوفاتر از یاران خود و نه اهل بیتی مهربانتر
و با پیوندتر از اهل بیت خود پس جزا دهاد خدا شما را بنیکوئی از
جانب من و بدرستیکه گمان میکنم من روزی سخت شد ما را از قوم
و من اذن میدهم شما را که بروید کل شما با آزادی و نیست بر شما حرجی
از من و نه سمائی از من بگردن شما است شب تیره فرو گرفته است شما را
پس بگیرید راه را و فرقه فرقه بروید چون آن حضرت این کلمات جانسوز
بفرمود یاران ثابت قدم و برادران محترم آن جناب عرض کردند و
اول ایشان بود حضرت عباس که آیا ما این کار کنیم که بعد از تو زنده
باشیم خدا ننماید بما آن روز را و زمن جناب شیخ عیسی عفی در دنیا که پس از تو
زندگانی خواهیم کار بستی با تمام پسران آن جناب و برادرها و اولاد و جعفر و
عقیل رضی الله عنه کردند و فرمود ای بنی عقیل بس است شما را قتل مسلم

~~مخففیدا~~ شما باقی بسلامت و عافیت بروید که من شما را اذن میدهم
و حلال مینمایم ایشان عرض کردند و الله دست از تو بر نداریم و در رکاب
تو جانبازی کنیم و بیاد تو قتال نمائیم تا وارد شویم هر کجا که تو وارد شوی
و بر ما نازل شود آنچه بر تو نازل خواهد شد تیره و نافرجام باد زندگانی
بعد از تو پس مسلم ابن عوسجه برخاست و عرض کرد یا ابن رسول الله آیا
ما ترا وا گذاریم و تنها و بیکس نمائیم چه جواب گوئیم و چه عذر آوریم نزد خدای تعالی
در حق تو لی لی بخدا سوگند نخواهیم رفت تا فرو کنم نیزه خود را در سینهای
دشمنان تو و فرود آرم شمشیر خود را بر ایشان تا قائمه آن بدستم
باشد و اگر هیچ سلاحی و آلت حربی نباشد که با ایشان جنگ کنم هر آینه سنگ
آنها را خواهم سنگباران نمود ولی خدا داند که از تو جدا نشوم تا
بداند خدای تعالی که حفظ الغیب رسول او را در باره تو بجا آوردم
بخدا سوگند که اگر بدانم کشته شوم پس زنده گردم پس سوخته شوم پس
دیگر باره زنده شوم و بدانم که هفتاد بار با من این معامله کنند دست
از دامن تو بر ندارم تا مرگرا بچشم خود ببینم و چگونه نکنم و حال آنکه یکبار
کشته شدن بیش نیست و آن کرامتی و درجه ایست که زوال ندارد و همچنین
حضرت را محمد بن بشیر الحضرمی فرمود که شنیده ام پسر تو در ملک ری
اسیر است گفت بلی نخواهم که من زنده باشم و وی اسیر بود و چون آنحضرت
بشنید

بشنید فرمود رحمک الله انت فی حل من بیعتی هذا ترا بیامرزاد من
بیعت خود را از تو برداشتم پس سعی کن و بشتاب در رهائی پسر خود
عرض کرد یا ابن رسول الله سباع و درندگان او را بدرند اگر من دست
از دامن تو بردارم فرمود این جامه ها را بفرزند دیگرت ده که برود
برادر خود را رها کند پس پنج جامه باو داد که مبلغ هزار دینار
قیمت او بود و در خبر وارد شده که آنشب را بصبح آورد امام حسین ع
و اصحاب و اولاد او و لهم دوی کدوی النحل ما بین راکع و ساجد و قائم و قاعد
یعنی آواز ضعیفی از ایشان مسموع میشد چون آواز مگس عسل و همگی
در رکوع و سجود و قیام و قعود بودند و نیز منقول است که در روز نهم
شهر محرم الحرام شمر ملعون روی بلشکرگاه حضرت سید الشهداء ع
نمود و نزد ایشان بایستاد و گفت کجایند خواهرزادگان من جعفر و عباس
و عبد الله و عثمان رضی الله عنهم برادران حضرت نزد آن ملعون
آمدند و گفتند چه میخواهی گفت ای خواهرزادگان من بدرستیکه از برای
شما است امان و شما ایمن خواهید بود آن اشبال شیر خدا گفتند لعنت
خدای بر تو و بر امان تو باد ما را امان میدهی و پسر پیغمبر را امان
و زینهاری نیست ما بیزاریم از امان تو و روی از وی برتافتند و بعزم
شهادت شتافتند و همچنین گویند در روز عاشورا هر یک از اصحاب آن

حضرت بر دیگری سبقت میگرفتند و با کمال شوق بمیدان کارزار میرفتند
و جان خود را در راه دوست قربانی می نمودند چنانکه روایت کرده اند
که عمرو بن قرظهٔ انصاری از آنجناب اذن خواست قتال نمود و قتال کردن
مشتاقان بجزا در خدمت خدا و نزد زمین و آسمان کمال مبالغه و اهتمام
بجا آورد و جمعی از لشکر ابن زیاد را بکشت و جمع کرد میان صلاح و سداد
و جنگ و جهاد را چنانکه گویند تیری بجانب آن جناب نیامدی مگر آنکه قرظه
آنرا بدست خود از آنحضرت دفع نمود و شمشیری حواله آنجناب نشدی
مگر آنکه قرظه آنرا بجان خریدی تا او بود چشم زخمی بآن حضرت نرسید تا
آنکه از کثرت جراحات سست شد پس نظر بجانب سید الشهدا نمود و گفت یابن
رسول الله آیا عهد مرا وفا شد فرمود بلی تو پیش از من در بهشت
خواهی رفت پس سلام مرا بجدم رسول خدا برسان و خبر ده آنجناب را که
من از عقب تو اینک میرسم او باز محاربه نمود تا شهید شد و نیز مرویست
که عابس ابن شبیب شاکری نزد آنجناب آمد و سلام کرد و عرض کرد یابن رسول
خدا سوگند که اکنون بر روی زمین از خویش و بیگانه و دور و نزدیک کسی
عزیزتر و محبوبتر از تو نزد من نیست و اگر دفع این ظلم و جور را میتوانستم
از تو بچیزی کنم که از جان گرامی تر باشد هر آینه میکردم السلام علیک
یا ابا عبد الله اشهد انی علی هداک و هدی ابیک پس شمشیر کشید و روی

مخالفان

بمخالفان نهاد ربیع ابن تمیم گفته که چون من او را نیکو شناختم و غزوات
او را دیده بودم و میدانستم که او شجاع ترین مردم است گفتم ایها الناس
هذا اسد الاسود هذا ابن شبیب که اینمرد در جنگ نرازد با ست
دم آهنج و در کمینه دشت بلاست ✿ این پسر شبیب هست مبادا کسی بنازد بمو
بجنگ او اقدام نماید پس عابس مبارز طلبید عمر سعد علیه اللعنه گفت او را
سنگباران کنند و از هر طرف بر او سنگ زدند آن شیر بیشه شجاعت
دیگر تا از معرکه بسالت چون چنین دید زره و خود خود را بیرون کرده
بیفکند و حمله بر ایشان نمود راوی گوید بخدا قسم دیدم او را که میراند از
ایشان صد و دویست تن بیک حمله تا آنکه یکباره بسوی او شتافتند و سر
او را از بدن جدا کردند محمد ابن ابیطالب در مقتل خود ذکر کرده که
او نیز گفته اند که کان یاتی الرجل بعد الرجل فیقول السلام علیک یا ابن
رسول الله فیجیبه الحسین و یقول و علیک السلام و نحن خلفک ثم یقرء
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر حتی قتلوا عن آخرهم رضوان
الله علیهم و لم یبق مع الحسین الا اهل بیته یعنی بود در روز عاشورا
مردی پس از مردی در می آمد و میگفت السلام علیک یا بن رسول الله و آن
حضرت او را جواب میداد و میفرمود بر تو سلام باد و اینک از عقب تو
میائیم و آیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر میخواند یعنی بعضی اجل

ایشان در رسید و بعضی چشم را چنین همچنین کشته شدند کل یاران آن جناب
تا آخرین ایشان که رحمت و رضای خدا شامل ایشان باد صاحب عوالم گوید
وهکذا یکون المؤمن یؤثر دینه علی دنیاه و موته علی حیاته فی سبیل نصره
ینصر الحق و ان قتل قال الله سبحانه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون ولما وقف رسول الله صلی الله علیه علی
شهداء احد ومنهم حمزة رضی الله عنه قال انا اشهد علی هؤلاء القوم
زملوهم بدمائهم فانهم یحشرون یوم القیامة واوداجهم تشخب دما فاللون
لون الدم والریح ریح المسک والسلام علی الشهداء الصالحین مثنوی للمؤلفه

مرحبا از سالکان کوی دوست | مرحبا از طالبان روی دوست
حبذا آنان که جان در باختند | سر زپا و پا زسر نشناختند
حبذا زین فرقه یکتا منش | کرده ترک خانه و هر خاندان
حبذا قوم گریزان از وطن | در بیابانها بخواری داده تن
بی نیاز از مال و فارغ از عیال | داده جان را بر سر نرم وصال
در هوای وصل جانان دم زده | پشت پا بر جمله عالم زده
مرحبا از جان نثاران حسین | مرحبا بر جمع یاران حسین
مرحبا اصحاب جانباز حسین | صاحب سر محرم راز حسین
بر وطن یکباره پشت پا زده | خیمه با محبوب بر صحرا زده

هر یا وی

هر یا وی راه وادی کرده طی | پیش جانان تا ز جان کرده پی
رو بغربت کرده بی سامان و برگ | بهر جانان در پی سامان مرگ
ترک کرده عز و جاه و سروری | کشته خواری را بنقد مشتری
پیش دین سلک سکان تیغ | جان سپر بنموده یکسر بی دریغ
تشنگی را دیده چون آب حیات | زخمها را خورده چون قند و نبات
در شهادت دیده بزم قرب حق | هر یکی از دیگری جسته سبق
این تیر افشان اهل کینه را | کرده اسپر پیش جانان سینه را
آن یکی در خون خود گردید غرق | این دگر سر گرم جانبازی چو برق
هر یکی از دیگری چالاک تر | از دم تیغ و سنان بی باک تر
آری آری عشقبازی این بود | این بود چون کیش اهل دین بود
جان اگر دادند بر عزم حسین | در جنان هستند در بزم حسین
کاش صد جان بد مرا از ابتدا | تا بهر یک بار یا گشتم فدا
بادشان رحمت یزدان بی شمار | باد وصل حسین شان خوشگوار

المجلس قصیده عربیه للمؤلفه التاسع

قلبی لآل رسول الله متبول | والجسم من برحاء الحزن مغلول
دل من بجهة آل پیغمبر بیمار و مجروح | و تن من از سوز اندوه گرفتار
لو وزنوا ما القلبی الیوم من کمد | فما الجبال لها الا المثاقیل

اگر بیران کنند آنچه در دل من است امروز از خون دامن دهد پس بیت که بعد از آن بیرانی است

نص النبي على احسان ذي رحم ... وبره لذوي الارحام مبذول

تصریح او پیغمبر بر احسان اقربا و خویشان ... و نیکوئی او بر ذوی الارحام بخشیده شده

یا ویلتي رحم الابرار منقطع ... لكنما رحم الزانين موصول

ای وای بر من رحم ابرار و بزرگان بریده شد ... لیکن رحم اجانب زنا و فجور پیوسته شد

ان المودة في القربى لسيدنا ... اجر الرسالة وابن البنت مقتول

بدرستیکه مودت ذوی القربی برای پیغمبر ... اجر رسالت بود و پسر دختر او کشته شد

آل النبي وهم فينا وديعته ... من بعد احمد مقتول ومكبول

اهل بیت پیغمبر در ما ودیعه او بودند ... پس از او همه مقتول شده و در قید

طغاة آل الزنا باتوا على سرر ... وفخر آل رسول الله مغلول

طاغیان آل زنا شب در او بر تختها ... و فخر آل پیغمبر در غل و زنجیر مانده

نسوا حقوق ذوي القربى وفضلهم ... وقد اشاد بها وحي وتنزيل

فراموش کردند حقوق ذوی القربی و فضل ایشان را ... و حال آنکه اشاره به حقوق ایشان کرده وحی و قرآن

تعسا لقوم تولوا عن ائمتهم ... وتابعوا من له كفر وتضليل

هلاکت باد قومی را که رو برگردانیدند از امامان خود و متابعت کردند کسی را که او را کفر و ضلالت

ضلوا فسلوا على الهادين سيف قلى ... وتابعوا خبثا ما دتهم الغول

گمراه شدند پس کشیدند بر راه نمایان شمشیر دشمنی و متابعت کردند از بدی آنچه ...

عجبت من امة مغوية قتلوا ... سبط النبي ومنه العفو مأمول

عجب دارم از امت گمراه که کشتند ... سبط پیغمبر را و امید عفو و شفاعت دارند از او

ترجوا شفاعته يوم الجزاء وقد ... طغوا على سبطه والسبط مخذول

امید شفاعت او دارند در قیامت و حال ... آنکه شورش کردند بر سبط او و آن سبط غریب بی کس بود

فما اعتذارهم عند الرسول غدا ... والعذر عند رسول الله مقبول

پس چیست عذر ایشان نزد رسول فردا ... و اگرچه عذر نزد رسول خدا قبول میشود

ان يجزهم حق الجزاء لهم ... فانما هو تعذيب وتنكيل

اگر خدا جزا دهد ایشان را حق جزای ایشان ... پس آن جزا عذاب و نکال است

الحديث

روی عن عمرو بن جمیع قال كنت عند ابی عبد الله عم مع نفر من اصحابه وسمعته وهو يقول ان رحم الائمة من آل محمد ليتعلق بالعرش يوم القيامة ويتعلق بها ارحام المؤمنين يقول يا رب صل من وصلنا واقطع من قطعنا قال فيقول الله تبارك وتعالى انا الرحمان وانت الرحم شققت اسمك من اسمي فمن وصلك وصلته ومن قطعك قطعته ولذلك قال رسول الله ص الرحم شجنة من الله عز وجل وصيل يعني انه قرابة مشتبكة كاشتباك العروق مرویست از عمرو بن جمیع که گفت بودم نزد مولای بحق ناطق جعفر بن محمد

الصادق ع اگر وحی از پیامبران آن جناب پس شنیدم از او که میفرمود
بدرستیکه رحم امامانی که از آل محمدند ع هر آینه آویخته است بعرش خداوند
در روز قیامت و آویخته است بآن رحم رحمهای مؤمنین پس بگوید ای
رحم که ای پروردگار من بپیوند آنرا که مارا پیوند نمود و ببر آنرا
که مارا گسست و فرمود آنحضرت که پس خداوند فرماید منم رحمان
و توئی رحم مشتق ساختم نام ترا از نام خود پس آنکه پیوسته باشد ترا
بپیوندم او را و کسیکه گسسته باشد ترا ببرم او را و بدین سبب
رسول خدا ص فرمود که رحم شجنه ایست از خدا و گفته اند شجنه قرابت
در دیگر با مشتبه شدن چون با شده شدن رگها بهم دیگر و بر صاحبان
حقیقت و سالکان جاده طریقت مخفی نیست که رحم محل قبول و جهت
نزول ماده بشر است و صلب پدر جهت فاعل و مورد فعل است و
نیز بطریقیکه محققین گفته اند و در آیات و اخبار وارد شده عرش
محل استوا و مظهر ظهور حضرت کبریاست که فاستوی علی عرشه و
الرحمان علی العرش استوا پس چون نخستین فیضی که از مبدأ مطلق
حضرت حق جل و علا صادر شد و افاضت بر موجودات و ممکنات گشته
انوار اولیای کرام و ولی کامل صاحب مقام است آنرا صادر اول
و نفس رحمانی و روح قدسی نامند چنانکه حدیث اول ما خلق الله روحی

موضح

موضح این بیان و مفسر این تبیان است و نیز حدیث سلمان فارسی
رضی الله عنه بر این مطلب شاهدی متین است که فرمود روزی رسول
خدا فرمود مرا که ای سلمان بدانکه خداوند آفرید مرا از خالص صفای
نور خود پس خواند مرا و من او را اطاعت کردم و آفرید از نور من
علی را و خواند او را با طاعت خود پس و نیز خدا را اطاعت نمود
و آفرید از نور علی فاطمه را و خواند او را با طاعت و او نیز اجابت نمود
و اطاعت کرد و آفرید از ما سه تن حسن و حسین را پس خواند ایشان را نیز
و ایشان اطاعت پروردگار خود نمودند پس نام نهاد ما پنج تن را به پنج
نام خود بدرستیکه خدا محمود است و من محمدم و خداوند علا است و
اینک پسر عمم علی است و خداوند فاطر است و اینک دخترم فاطمه
است و خداوند صاحب احسان است و اینک حسن نور چشم من است
و خداوند محسن است و این است حسین سبط من پس بیرون آورد از
نور حسین نه تن از امامان از نسل حسین و ایشان را بخواند و دعوت
نمود و ایشان اطاعت کردند پیش از آسمانها و زمینها و پیش از
ملائکه و بشر از سایر بنی آدم پس چنانکه نور مطهر ایشان اول خلق
آن نور نخستین شعاع آن ظهور کردند و با حضرت حق ایزد تعالی کمال
و اتصال دارند که معلول از علت انفکاک و انقطاع ندارد و رحم ایشان

که محل نزول اجلال آن انوار بهشت باید متصل باشد بعرش حضرت پروردگار
که مقعد صدق است و محل جلوس در روز حشر چنانکه انوار ایشان اشعه
و اظلال نور الانوار بهشت مراتب و مجالی ایشان نیز از مدارج و مراتب
عرش حضرت کردگار بوده کل علی حسب صورتی دریره دارد بهر چه
بالا ستی ؛ و همچنانکه نور مؤمنین و ارباب صدق و یقین رشحه از
رشحات و فیضی از فیوضات وجودات ایشانست که روایت شده
که مؤمنین و شیعیان از فاضل طینت ایشان خلق شده اند رحم مؤمنین
نیز متصل برحم پاک ایشانست تا این سلسله پیوسته و این رابطه بهم
بسته گردد تا درجات فواعل و طبقات قوابل با هم تطابق یابد و این
رشته فعلیه و انفعالیه توافق نماید و در آن شک نیست که هر که
قطع این رحم کند یعنی در ظاهر در اتلاف و اهلاک اینطایفه جلیله
کوشد و در معنی این مراتب را محفوظ ندارد و این درجات را بجای
خود منظور نماید و بستگی این رشته را با اصل نداند و معتقد نبود
رحم او منقطع شود و از فیض اصلی و رحمت واسعه ازلی محروم
ماند و هر که این رحم وصل کند یعنی بحسب صورت پاس این سلسله دارد
و از خدمتگذاری و جان سپاری ایشان مراتب سعی بجا آرد در باطن
این ربط را بداند و این مراتب را باعتقاد ملاحظه و ضبط نماید

در حضرت

در حضرت اهل ایمان و زمره ارباب ایقان در آید و در رحم او بار رحم رسول
و آل رسول پیوند دو از شیعیان پاک ایشان محسوب شود لیس وای
بر آن ناکسان عیاک و آن منافقان ناپاک که رعایت نکردند رحم
رسول و آل رسول را بلکه از بهر خیر پیش از این مسئله مراعات کردند
چنانکه روایت شده از ابی نعیم که گوید نزد عبد الله ابن عمر بودم
مردی از او سؤال کرد از خون بعوضه و کشتن پشه و وی پرسید
که مرد از کدام شهری گفت از عراق عبد الله گفت العجب انظروا
یسألنی عن دم البعوضة و قد قتلوا ابن رسول الله و سمعت
رسول الله یقول ان الحسن و الحسین ریحانتی من الدنیا و اکنون
داستان چند از سعی و جهد آن گروه ضلالت اثر و این امت بد اختر
در قطع رحم جناب خیر البشر بر شماریم تا مستمعان عبرت گیرند
و متنبه شوند که این گروه تا بچه حد در وصایای رسول خدا و حفظ
سلسله آن سید انبیا مبالغه نمودند و سعی کردند در خبر صحیح وارد
است که در روز عاشورا پس از کشته شدن جمعی از شهدا قاسم
ابن حسن ع نزد عم بزرگوار خود آمد و آن طفلی بود که هنوز
بسن بلوغ نرسیده بود چون آن جناب نظرش بر آن کودک افتاد
او را در بغل گرفت و گریستند آن دو بزرگوار تا بیهوش شدند پس آن

کودک اذن جهاد خواست و آنجناب ممتنع و ابا میفرمود تا آنکه به
عجز دست و پای عم خود را میبوسید و اذن را طلبید پس روی
بمیدان نهاد و اشک از رخسار او جاری بود و این رجز همیخواند بیت

ان تنکرونی فانا ابن الحسن ❊ سبط النبی المصطفی المؤتمن
هذا حسین کالاسیر المرتهن ❊ بین اناس لا سقوا صوب المزن

یعنی اگر مرا نمی‌شناسید بدانید که منم پسر حسن بن علی ابن ابی طالب
که سبط پیغمبر است برگزیده و امین خدا است و اینست حسین مثل اسیری
که گرفتار شده در میان گروهی که خدا آنها را از آب باران نچشاند
راوی گوید که عازم میدان شد و روی او چون ماه میدرخشید پس
حرب کرد حرب کردن شدیدی حمید بن مسلم گوید من در آن لشکر
شامیان بودم و نظر بر آن کودک مینمودم پیراهن و ازاری در بر
او بود و نعلین که چکی در پای داشت که یکی از آنها بندش گسیخته
بود عمر سعد ازدی گفت بخدا قسم حمله بر وی کنم گفتم سبحان الله
چه اراده داری در این کار بخدا سوگند اگر این کودک مرا بشمشیر
زند من دست بر او دراز نخواهم کرد این گروه بسیار کافی است
که دور او را احاطه نموده اند گفت بخدا خواهم برد او حمله کرد پس رو
باو نهاد و شمشیری بسر او حواله کرد آن کودک از پای در افتاد
و فریاد کرد

و فریاد کرد که ای عم بزرگوار مرا دریاب پس آمدم حسین را که چون
باز شکاری بحرکت آمد و صف دشمنان را بشکافت و بسیار دشوار
بود برای او درنگ کردن تا نزدیک او آمد ضربتی بعمر قاتل آن کودک زد و
دست خود را سپر نموده دستش از مرفق جدا شد فریاد برآورد
کسان قبیله او هجوم آوردند تا او را رها کنند بهنگامه هجوم بسیار شد
آن کودک در زیر پای اسبان پامال گردید و سینه او خورد و کوفته شد
تا جان داد چون غبار و ازدحام فرونشست دیدم که حسین بر سر
او ایستاده و او پای بر زمین میساید پس آنجناب فرمود بخدا سخت گران است
بر عم تو که تو او را بخوانی و او اجابت نکند یا اجابت کند و نتواند ترا
اعانت نماید یا اعانت کند و ثمری بحال تو ندهد دور باد از رحمت و لعنت بر
قومیکه ترا کشتند پس نعش آن کودک را برداشته سینه خود را بسینه او چسبانید و
و پاهای او بر زمین میکشید حمید گوید که در نظر بودم آنجناب چه خواهد
کرد پس آمد او را میان کشتگان دیگر بر زمین نهاد و گفت اللهم احصهم
عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا صبرا
یا اهل بیتی لا رایتم هوانا بعد ذلک الیوم ابدا یعنی خدایا احصای شمار
آنها را نگاهدار و آنها را بکش در حالتیکه متفرق باشند و فرو گذاشت
مفرمای بر یکی از آنها و بیامرز ایشان را هرگز صبر کنید ای عموزادگان ای اهل

یا بنی عمومتی صبرا

خانمان من بخواهید پس امروز دیگر رنج و خواری دیده و همچنین روایت
شده که در آن هنگام که آنحضرت را یاری و یاوری باقی نمانده بود
بیرون آمد از خیام حرم کودکی چون سهیل رخشان و چون بدر تابان
دو گوشواره در دو گوش و در بحار دو گوشوار بود و بر او بکمال خوف غالب بود
و سراسیمه از یمین بیسار و از یسار بیمین میدوید و از هر طرف مینگریست
کسی را نمیدید حیرت و اضطراب بر او غالب شده بود و گوشوارهای
او بشدت حرکت می کرد گویند ابی بن شبیب بر آن کودک صغیر چون
گرگ مردم خوار و خوک مردم آزار حمله کرده بود شمشیر تا نوک نظر مینمود
بآن طفل و اصلا قوت تکلم نداشت و او مثل مدهوشین از خود رفته
بود و لعنة الله علی القوم الظالمین همچنین در آن هنگام که آن جناب
چون قرص آفتاب در وسط السماء و چون اسلام در این دار فنا غریب و
یکه مانده بود و احدی او را یاری میکرد و نظر بیمین میکرد و نمی دید همراهان
نمیدید و نظر از شمال مینمود احدی را از یاران نمی یافت پس ناگاه سید الساجدین را
با کمال ضعف و استیلای مرض از خیمه بیرون آمد و قدرت اینکه شمشیر خود را
بکشد نداشت ام کلثوم از عقب آنحضرت فریاد میکرد که ای پسر برگرد
آنجناب میفرمود ای عمه بگذار مرا تا پیش روی پدر خود جهاد کنم و
سایر اخوان و اشبال و اقران خود ملحق شوم حضرت سید الشهدا فرمود که

خواهر بگیر

خواهر بگیر او را و مانع شو مباد که زمین از نسل آل محمد خالی شود و رحم رسول
خدا منقطع گردد و نیز چون سید الشهدا را شهید کردند و بخیمهای
آنجناب نهادند و دست بغارت و نهب کشادند حمید بن مسلم گوید که من با
ایشان بودم که گذشتیم بر بستر علیل امام زین العابدین و او بر بستر
بیماری بی حال و ضعیف افتاده بود و شمر با جماعتی از رجاله قوم بر
او داخل شدند شمر ملعون گفت آیا نکشیم این علیل را گفتم سبحان الله
آیا کودکان بی تقصیر را کسی بیهوده میکشد خصوصا که او علیل است
و او اصرار داشت و من دفع میکردم ایشان را از آنجناب تا که گذشتند
و نیز در اخبار وارد است که چون اهل بیت رسول خدا را بکوفه آوردند
و بمجلس عبید الله زیاد حاضر ساختند و سر مطهر آنحضرت را نیز در نزد
او گذاشتند و چوبدستی بدست داشت و بدندانهای آنحضرت اشاره
میکرد و میگفت بدرستیکه حسین بسیار خوش لب و دندان بوده و نیز گفت
لقد اسرع الشیب الیک یا ابا عبد الله یعنی پیری زود بسوی تو شتافت
زید بن ارقم در آن مجلس حاضر بود گفت ای پسر زیاد چوب خود را از
این لب و دندان بردار که بارها دیدم رسول خدا این موضع را میبوسید
آن ملعون گفت بدرستیکه خرافت ترا در یافته زید از آن مجلس برخاست
و گفت قسم بخدا که شنیدم از رسول که می گفت اللهم انی استودعک و صالح

المؤمنین خوب ودیعه پیغمبر را رعایت کردید و مراعات نمودید و از آن
مجلس بیرون رفت پس آن ملعون حکم بقتل سید الساجدین نمود و امر کرد
تا گردن آن سرور را بشمشیر جدا سازند آنحضرت فرمود اگر میان تو و میان آن
زنان یکس رحم و قرابتی باشد بفرست با ایشان کسی را که ایشان را
بجایگاه صالح خود برساند آن ملعون گویا شرم نمود و یا خداوند دل
او را نرم گردانید گفت یا علی تو خود همراهی ایشان خواهی رفت و از
خون آن مظلوم درگذشت و هم در آن مجلس و بقولی در مجلس دیگر نظر
او بر آن مخدره افتاد و از نسب او سؤال کرد گفتند این زینب دختر
علی ابن ابی طالب ع است آن بی شرم بی حیا گفت الحمد لله الذی فضحکم و
قتلکم و اکذب احادیثکم یعنی شکر آن خداوندی را که شما را رسوا کرد
و مردان شما را کشت و دروغ شما را ظاهر ساخت زینب خاتون
با دل شکسته و خاطر خسته بی اختیار شد و گفت الحمد لله الذی اکرمنا
بمحمد و طهرنا تطهیرا انما یفتضح الله الفاسق و یکذب الفاجر یعنی
حمد خدا را که ما را عزت داد بوجود پیغمبر آخر الزمان و پاک کرد ما را
از بدی ها بدرستیکه خدا رسوا نکند مگر فاسق را و تکذیب نکند مگر فاجر را
آن ملعون گفت ای دختر ابو تراب چگونه دیدی حکم خدا را در باب متعلقان
خود زینب خاتون گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم کتب علیهم القتل

فرزندانی

فرزندانی الی مضاجعهم و زود باشد که خدا میان تو و ایشان حکم نماید
آن ملعون در غضب شد و اراده قتل آن مخدره نمود عمرو بن الحریث
گفت ای امیر زنان مصیبت دیده رنج روزگار کشیده را بگفته ایشان
عقوبت نکنند و خود آن مخدره گفت ای پسر زیاد بس است ترا آنچه کردی
شدی در امر ما مردان ما را کشتی و ریشه ما را قطع کردی حریم ما را
غارت نمودی و بدست خونخواران دادی و زنان ما را اسیر نمودی
اگر بر این شفای دل و تسلی خاطر بود پس است شفا یافتی آن
ملعون گفت نیست شجاعت و بجان خودم که بود پدر تو مردی شجاع
و شاعر زینب خاتون گفت ای پسر زیاد زنان را با شجاعت چکار و آن
و شان بطریقی دیگر نیز روایت شده که گفته اند چون اهل بیت حضرت سید
الشهدا را با سر آنجناب داخل مجلس عبید الله زیاد علیه اللعنه کردند
داخل شد زینب خاتون دختر امیر المؤمنین ع که در کمترین زنان خود را پنهان
داشته بود و در بر او پست ترین جامه ها از جامه ها بود و در گوشه مجلس نشست
و کنیزان او گرد وی حلقه زدند پسر زیاد پرسید که این زن با تکبر که بود
جواب ندادند و باز پرسید جوابی نشنید کرت سیم سؤال نمود بعضی
از کنیزان آن مخدره گفتند این است زینب دختر فاطمه پس رو کرد بآن
مظلومه و گفت الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب حدیثکم آن

جدم را کشت الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد و طهرنا من الرجس تطهیرا
انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر پس آن ملعون روی بحضرت سید
الساجدین کرد و گفت کیست این جوان گفتند علی بن الحسین است گفت مگر
علی بن الحسین را خدا نکشت آنحضرت فرمود مرا برادری دیگر بود مسمی بعلی با
مردم او را کشتند آن ملعون گفت بلکه خدا او را کشت آنحضرت فرمود الله
یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها ابن زیاد گفت آیا
هنوز جرأت آن داری که جواب من گوئی ببرید او را و گردنش را بزنید
چون زینب خاتون شنید بآن جناب چسپید و گفت ای پسر زیاد و بس است
آنچه از ما کشتی این یکی را آزاد کن و آنجناب برادر برگرفت و گفت بخدا قسم
از او جدا نشوم مگر آنکه مرا با او بکشند ابن زیاد ساعتی نظر بر ایشان
گماشت و گفت عجبا للرحم بخدا سوگند که گمان کنم که دوست دارد که او را
با این کودک بکشم واگذارید او را که می بینم او را که چه حال دارد و در
اخبار معتبره وارد است که چون خبر شهادت آنحضرت بمدینه آمد بعبد الله
جعفر خبر شهادت دو طفل او را دادند وی گفت انا لله و انا الیه راجعون
غلامی داشت موسوم بابو السلاسل گفت آری این چیزهائی است که بما
میرسد از حسین بن علی وی بر آشفت و او را بنعلین خود ادب کرد
و گفت ای ناپاک ناپاک زاده تو چنین گوئی و حال آنکه بخدا قسم که اگر نزد
حسین حاضر

حسین حاضر بودم دوست داشتم که از او جدا نشوم تا کشته گردم قسم بخدا
که این دو کودک را من از خود نایب قرار دادم در جانفشانی در رکاب
حسین و چیزیکه مرا آسوده خاطر ساخته شهادت آن دو کودک است که تنها
با پسر عم و برادر من مواسات کردند و بر همه بلاها صبر نمودند گویند
ابن لقمان خواهر مسلم چون این خبر بشنید با کمال پریشان حالی و دلتنگی
با خواهران خود بنای تعزیه داری نهاده آغاز گریه و زاری کرده این
اشعار را برخواند عربیه

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم | ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
چه میگوئید در جواب وقتی که پیغمبر بشما | چه بود آنکه کردید و حال آنکه شما آخرین امتها هستید
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی | منهم اساری و منهم ضرجوا بدم
بعترت و عیال من پس از مردن من | که بعضی را اسیر نمودید و بعضی را غرقه در خون کردید
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم | ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی
نبود این کار جزای من برای آنکه نصیحت کردم شما را | که بجای آورید بدی در حق خویشان من

و نیز در خبر است که چون اهل بیت
امام همام را داخل شهر شام نمودند یکی از اشقیا بر در مسجد بکناری ایستاده
پیری شامی نظر بحضرت امام زین العابدین کرد و گفت الحمد لله الذی
قتلکم و اهلککم و قطع قرن الفتنة یعنی حمد خداوندی را که شما را
کشت و هلاک نمود و شاخ فتنه را برید و بنیان ستم و ملامت نهان

حضرت فرمود ای شیخ آیا خوانده‌ای کتاب خدا را گفت چرا خوانده‌ام آنحضرت
فرمود آیا نخوانده‌ای آیه فآت ذا القربی حقه گفت چرا فرمود آن ذوی القربی
مائیم آن پیر شامی دست بسوی آسمان بگشاد و گفت اللهم انی اتوب الیک
دو سه بار همین گفت پس گفت خداوندا بدرستیکه من بری هستم و بری میکنم
خود را پیش تو از دشمن آل محمد و از قتله آل محمد چه بسیار خوانده‌ام
قرآن مجید را و ملتفت باین امر نشده‌ام پس از امروز و گویند چون داخل
کردند اهل بیت را در مجلس یزید صیحه کشیدند زنان یزید و اهل خانه
معاویه و دختران او و فریاد زدند و ماتم گرفتند فاطمه بنت امیر المؤمنین
گوید که چون ما را در مجلس یزید نشانیدند در اول حال دلش با ما بسوخت با
ما ملایمت و نرمی آغاز کرد پس مردی سرخ روی از اهل شام برخاست
و مرا از آن ملعون بکنیزی خواست من سخت ترسیدم و چنان و اضطراب
و زاری کردم و گمان کردم که یزید نیز این کار کند پس چسبیدم بجامه
خواهرم که او از من بزرگتر و داناتر بود پس خواهرم گفت دروغ
گوئی بخدا و ملعونی نزد خدا این کار نتوانی تو و نه یزید یزید ملعون
غضب شده و گفت تو دروغ گوئی بخدا سوگند که اگر خواهم این کار بکنم
خواهرم فرمود لی والله قسم که نداده است خدا این حکم را برای تو مگر
آنکه از مذهب اسلام بدر روی و دین دیگر گیری یزید خشمش زیاده شده گفت

تو روبروی

تو روبروی من چنین سخن میگوئی بدرستیکه بیرون شدند از دین
پدرت و برادرت خواهرم فرمود اگر مسلمان باشی تو و پدر و جدت
بدین جد و پدر من هدایت شده‌اید آن ملعون گفت دروغ میگوئی ای
دشمن خدا خواهرم گفت پادشاهی درشتی میکند از روی ظلم و غلبت
است مغرور است بسلطنت خود پس گویا آن ملعون خجل شد و ساکت
نمود مرد شامی دیگر باره اعاده مطلب خود کرد یزید ملعون گفت
اعزب وهب الله لک حتفا قاضیا یعنی دور شو و سخن مگوی خدا بدهد
مرگی که بدهد ترا مرگی حتمی و گویند بزرگ یهودان در آن مجلس حاضر بود
پرسید که این سر کیست یزید گفت سر خارجی است که من او را بقتل
رسانیدم گفت آن خارجی که بوده گفت حسین پسر فاطمه دختر رسول
خدا آن یهودی گفت خدا شما را جزای خیر دهد ما در یهود از عصبه شما در
حیات بود داود امروز پسر دختر او را میکشید وای بر شما ای یزید بدرستیکه
میان من و داود نبی سی و اند پشت فاصله میکند و اکنون یهودان هرگاه
مرا ببینند خضوع و خشوع پیش من میکنند پس وی لطفت که سر مطهر
آنجناب نهاد و آن سر را بوسه داد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
عبدک محمد رسول الله و از بزم آن پلید بیرون آمد و یزید امر نمود او را
بقتل رسانیدند و در بعضی روایات وارد است که چون علی بن الحسین را

بحضور یزید پلید آوردند قصد کشتن او داشت با او سخن آغاز
براو نکته گیرد و او را بقتل رساند و آنجناب با یزید گفتی جوابی شافی
فرمودی و در دست او سبحه کوچکی بودی و او را بدو انگشتان گرداندی
در سخن گفتن یزید گفت من با تو سخن گویم و تو جواب می‌دهی و سبحه بر گرد انگشتان
خود دور دهی این کار ترا روا نبود آنحضرت فرمود بدرستیکه روایت
کرد پدرم مرا از جد مطهرش که چون آن جناب نماز صبح بجای آوردی
و با فعلکه داردی سخن بفرمودی تا آنکه گرفتی سبحه در دست خود و فرمودی
اللهم انی اصبحت اسبحک و امجدک و احمدک و اهللک بعدد ما ادیر
به سبحتی و آن سبحه بر گرفتی و دور انگشتان دور دادی و با آنچه سخن آید
فرمودی و گفتی این سخنان من بعد تسبیح محسوب کرده و همچنین تا وقتی
تا بر فراش خود آهنگ خفتن فرمودی پس باز آن دعا خواندی و سبحه
در زیر بالین نهادی و آن بار تسبیح محسوب شدی و همچنین تا
هنگام بیدار شدی من نیز این عمل کنم و اقتدا با آنحضرت نمایم یزید گفت
سخن نکنم با هیچیک از شما مگر آنکه جواب گفتید مرا با آنچه آن سبب نجات
شما شد و طلب عفو و مهربانی کردید پس سوهانی طلبید و غل و زنجیر
آنها را بدست خود بگشاد و گفت یا علی دانسته که از چه رهگذر بود که
خود مباشر این کار شدم حضرت فرمود بهانا بدان این کار نمود که [illegible]

از تو مفتی

از تو منتی بر ما از دیگری نبود گفت آری همین بود خیال من و در روایت
شیخ مفید چنین مذکور است که عبدالله ربیعة الحمیری گوید که بودم
نزد یزید بن معاویه بدمشق که ناگهان زحر بن قیس بر آنملعون داخل
شد یزید گفت ای زحر چه خبر از نزد تست و ترا چه شد گفت ابشر یا
امیر المؤمنین بفتح الله و نصره ورد علینا الحسین بن علی فی
ثمانیة عشر من اهل بیته و ستین من شیعته فسرنا الیهم فسئلناهم ان
یستسلموا و ینزلوا علی حکم الامیر عبیدالله بن زیاد او القتال فاختاروا
القتال علی الاستسلام فغدونا علیهم مع شروق الشمس فاحطنا بهم
من کل ناحیة حتی اذا اخذت السیوف ماخذها من هام القوم جعلوا
یهربون الی غیر وزر و یلوذون منا بالآکام و الحفر لواذا کما لاذ الحمام
من الصقر فوالله یا امیر المؤمنین ما کان الا جزر جزور او نومة قائل
حتی اتینا علی آخرهم فهاتیک اجسادهم مجردة و ثیابهم مرملة و
خدودهم معفرة تصهرهم الشمس و تسفی علیهم الریاح زوارهم الرخم
و العقبان یعنی بشارت باد امیر المؤمنین را بفتح و فیروزی خدا بدرستیکه
وارد شد بر ما حسین بن علی با هجده تن از اقربا و خویشان خود و شصت
تن از یاران و یاوران او پس ما رو نهادیم بجانب ایشان و خواهش کردیم
از ایشان که تن در دهند و فرود آیند بحکم امیر عبیدالله زیاد و یا جنگ

مقاتله کنند اختیار نموده قتال را بر مصالحه و بیعت پس صبح با بر تو
آفتاب بر ایشان شتافتیم و گرد اگرد ایشان را بر گرفتیم از هر جانب تا
آنکه شمشیرهای ما کرفت آنچه را بایست گرفتن از سرهای ایشان و بود
که میکریختند بسوی ما بود و خاکی و هر پاره چه سنکی و پناه میبردند بهر شتی
و بهر گودالی گریزان و جوینده پناه چنانکه پناه جوید کبوتر از باز پس بخدا
بایستاد نگذشت مگر بقدر کشتن ناقه یا بقدر خواب قیلوله که کشتیم ایشانرا
تا آخر ایشان آنها پس اینست بدنهای ایشان افتاده است برهنه در صحراها
و جامه های ایشان آلوده است بخون و رخسارهای ایشان بر روی خاک
و خاک آلوده و اینک میکداند بدنهای ایشان را آفتاب و باد و خاک
بر ایشان میپاشد و زوار ایشانست کرکس و عقاب چون این تقریر
بگفت آن ملعون ساعتی سر فرو افکند پس سر بلند کرد و گفت راضی میشدم از
شما بدون قتل حسین بدرستیکه اگر من با او بودم و دیم بودم او را عفو
کردم از او خدا بدی دهد پسر مرجانه را گویند در آن مجلس عبد الرحمان ابن
الحکم حاضر بود این شعر را بر خواند شعر لهام بجنب الطف ادنی قرابة
من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل ❊ سمیة امسی نسلها عدد الحصی
و بنت رسول الله لیست بذی نسل ❊ یعنی بدرستیکه اکنون بطرف طف
افتاده است قرابت و خویشی نزدیکتر هستند از پسر زیاد بنده سفله
حرامزاده

حرامزاده کاذب الحسب و سمیه زانیه کردیده هست نسل او بعدد ریکهای
بیابان و دختر پیغمبر هیچ نسلی از و باقی نماند یزید گفت آری چنین است
خدا لعنت کند پسر مرجانه را که با حسین و نسل حسینی چنین سلوک کرد اگر
من بجای او بودم و حسین را دیم بودم امکان نداشت که از من خواهش
چیزی نماید و با و ندهم و هر آینه رفع مینمودم از و کشتن را بهر چه استطاعت
داشتم اگرچه بهلاک بعض اولاد من بوده ولاکن حکم کرد خدا چیزی را و اند
برای حکم خدا بازگشتی نیست ولیکن بنا بر صحت روایت ظاهر است
که این گفتارها از روی دل نبوده و مقصود او نفاق و کار او شقاق
بوده و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور چنانکه صاحب روضة
الصفا گوید که چون سخنان یزید پلید با ابن زیاد بر غبا در رسید این آیه
بر خواند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منه
و در بعضی روایات مسطور است که چون اهل بیت در مجلس یزید حاضر
شدند سرهای شهیدان را در حضور او نهاده بودند و در میان آن سرها
سر جناب سید الشهداء ع بود یزید ملعون نظر نمود و این شعر بر خواند بیت
نفلق هاما من اناس اعزة ❊ علینا و هم کانوا اعق و اظلما
یحیی ابن حکم خواند بیت ❊ لهام بجنب الطف ادنی قرابة ❊
من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل ❊ سمیة امسی نسلها عدد الحصی ❊

یزید ملعون لج است بر سینه یحیی زد و گفت ساکت شو که این مجلس مقام این
سخنان نیست پس روی با اهل مجلس نمود گفت پدر نیستکه صاحب این
سر فخر نسب کرد و بر من می گفت پدر من بهتر از پدر یزید است و مادر من
به از مادر اوست و جد من بهتر از جد او بوده و من خود به از اویم
پس همین سبب قتل او شد اما در خصوص پدر خود را که از پدر من نیکوتر
دانسته پس پدر نیستکه پدرم معاویه با او خصمی کرد و خدا غالب نمود
پدرم را بر پدر او و اما در خصوص مادر خود را که به از مادر من خوانده پس
آینه راست گفته مادر او فاطمه دختر پیغمبر خدا است اما جد خود را که
از جد من بهتر خوانده پس نیست تنی که ایمان آورده باشد بخدا و روز
جزا که او مدعی باشد که از پیغمبر خدا بهتر باشد و اما آنکه خود را به از من
دانسته پس شاید که نخوانده است آیه ملک را که فرموده قل اللهم مالک الملک
تا آخر آیه اللهم العن یزید و متابعیه و ناصریه و معاویه مثنوی لمؤلفه

پس چشم آنکه شد ز اهل نجات / این جهان باشد رباطی بی ثبات
نیست جز با منجرومی دیوانه / هر که گیرد بر گذرگه خانه
آنچه باشد سفینه نقص و زوال / دل بر آن بستن ملال آرد ملال
بر سر باد بزان کس خانه کرد / یا بروی آب کس کاشانه کرد
تا قضا این ویران مقام زیست نیست / هم تماشای اینجهان خیر نیست

دل منه

دل منه بر این جهان هیچ هیچ / زانکه چون طفلی نماند هیچ هیچ
هر چه از وی شاد و خرم میشوی / آخر از فقدانش در غم میشوی
چونکه گیتی سر بسر فانی بود / پس عمارت عین ویرانی بود
عمر اگر باشد هزار و صد هزار / هیچ گردد چونشود پایان کار
بود عیسی را وطن ویرانه / آن یکی گفتش بنا کن خانه
یا نشان ده موضعی کانجای تست / تا من اینجا خانه سازم درست
گفت عیسی بر سر ره در روان / گفت اینجا خانه کردن کی توان
روی آبی کان گذار نوح بود / خانه کردن حیرت آر نوح بود
گفت دنیا دان گذار نوح راست / خانه در وی با گذار نوح راست
جای کردن اندرین دیر خراب / خانه بگرفتن بود بر روی آب
زین سبب هر کو بود از آگهان / هیچ الفت ننمودش با اینجهان
سازد او آماده زاد و راحله / تا روانه کی شود این قافله
هر کسی کاو را سفر باید نمود / خانه کی بر رهگذر شاید نمود
بنده آنم که در روز الست / پشت پا زد بر جهان و هر چه هست
ترک جان و ترک خانمان نمود / ترک جان در عهد خود از آن نمود
چون امام و رهنمای هر ولی / سبط پیغمبر حسین ابن علی
از جهان بگذشت و دست از وی بشست / لحظه کام اندرین ویرانه نجست

از وطن بگذشته از فرزند و زن   در ره جانان گذشته از خویشتن

هیچ دانسته این جهان بی ثبات   در هوای حق گذشته از کائنات

لا ابالی وار شد تا پیش تیغ   ماندش یکره ز جانبازان دریغ

همه بازا کرده عبرت یکسره   کانما آسان طریق الآخره

دیده کاین دنیا و روزی چند هست   جایگاه غصه و تشویش هست

مرکب همت از این ویران براند   خود برفت و همرهان را هم بخواند

دیده تا چند است این دنیای دون   می نشد حکم ز بو یا بزا زبون

صد درود و صد تحیت صد سلام   بر کریمی آنچنان و آن کرام

قصیدة عربية لمؤلفه   المجلس العاشر

يعود على الأيام كل المصائب   وأنى مروا الدهر زهد الأقارب

وجدد فينا كل يوم وليلة   مصاب الإمام الطهر دعوى الأطائب

لكل مصاب سلوة ونهاية   وهذا مصاب ليس عنا بذاهب

بكا دم حتى يجدد خده   من الدمع لما حاط عن ذي المراتب

كذلك بكى يعقوب من فقد يوسف   تحسس عنه فعداد الكواكب

ويوسف أمسى في اغتراب وجلدة   وفي الجب مثل الشمس بين الغياهب

وبنت رسول الله تبكي عينها   لموت رسول الله سكب السحائب

وكل مصابهم انقضوا وتصرمت   اطايبهم في غامرات المصائب

بكى على طه المنادي وحزنه   على شخصه المقتول ليث الكتائب

عجبت لرزء قد مضى ألف حجة   وخلف منها شاهد بعد غائب

مصاب الشهيد المستضام بكربلا   امام كريم النفس عال المناقب

لحا الله قوما ضيعوه بدارهم   وقد منعوا الاضياف ورد المشارب

بكى طول ذا كان تمعوا   بجوب الفيافي وانقطاع السحائب

نداری قصد آنکه مرا بکشی ... در روز ... در صحرا

بنفسی امام من تهامة قد بدی　　کبدر الدجی والغیث مثل الکفا

فدای امامی که از زمین تهامه برآمد　　مثل ماه در شب تار و ... باران

فقادهم فی ارض کوفان فقتل　　وصاد عنهم حتی هووا المعاد

پس برخورد ایشان را در زمین کوفه ... تا آنکه در محشر ...

الحدیث

قال ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق البکاؤن خمسة آدم ویعقوب
ویوسف وفاطمة بنت محمد ص وعلی بن الحسین ع اما آدم فبکی علی الجنة
حتی صار فی خدیه امثال الاودیة واما یعقوب فبکی علی یوسف
حتی ذهب بصره حتی قیل له تالله تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون حرضا
او تکون من الهالکین واما یوسف فبکی علی یعقوب حتی تاذی
منه اهل السجن فقالوا اما ان تبکی باللیل وتسکت بالنهار واما ان تبکی
بالنهار وتسکت باللیل فصالحهم علی واحد منهما واما فاطمة بنت محمد
فبکت علی رسول الله حتی تاذی بها اهل المدینة فقالوا لها قد
آذیتنا بکثرة بکائک فکانت تخرج الی المقابر مقابر الشهداء فتبکی حتی
تقضی حاجتها ثم تنصرف واما علی ابن الحسین فانه بکی علی الحسین
اربعین سنة وما وضع بین یدیه طعام الا وبکی حتی قال مولی له جعلت
فداک یا ابن رسول الله انی اخاف ان تکون من الهالکین فیقول انما
اشکو

اشکو بثی وحزنی الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون انی لم اذکر
مصرع بنی فاطمة الا خنقتنی العبرة در خبر است از امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق ع که بسیار گریه کنندگان عالم پنج تن بوده اند
آدم صفی و حضرت یعقوب نبی و یوسف صدیق و حضرت فاطمه زهرا
و جناب سید الساجدین ع اما آدم پس بمرتبه‌ای گریست از فراق
بهشت تا حدیکه گردید در رخسار او چون شکافهای میان کوهها و رودها
از سیل و اما یعقوب پس گریست از فراق یوسف بحدیکه کور شد
و نابینا تا بمقامیکه مردمان او را ملامت مینمودند و گفتند بخدا قسم تو
فراموش نمیکنی یوسف را و یاد او مینمائی تا آنکه گداخته شوی یا
خود را هلاک نمائی و اما یوسف پس گریست بر یعقوب تا آنکه خلق
زندان از وی خاطر شدند و برنج افتادند و با او گفتند یا بشب
اندر گریه کن و در روز خاموش باش و یا بروز ناله نمای و شب آسوده شو
پس آنجناب قرار داد بر یکی از آن دو حال و اما سیده نسا علیها التحیة
والثنا گریست در ماتم پدر خود رسول خدا بحدیکه اهل مدینه از گریه
او تنگ آمدند و با کمال وقاحت نزد او اظهار نمودند که ای دختر رسول
خدا ما بسیار برنج افتاده‌ایم از گریه و ناله تو و آنحضرت روزها از شهر
مدینه خارج شدی و بگورستان بقیع که در آن مقابر شهدا بود میرفتی

وچندان گریستی که التهاب آتش فرو نشستی و مراجعت بشهر فرمودی
و اما سید الساجدین گریست بر پدر خود حضرت سید الشهدا مدت چهل سال
و نهارها روزه بود و طعامی نخورد الا که گریسته گریستن شدید بحدی که یکی از
غلامان وی عرض نمود یا ابن رسول الله فدای تو شوم سخت بی آرام
و غمگینم که خود را هلاک نمائی آنحضرت فرمود بدرستی و تحقیق که شکایت
میکنم پریشان حالی خود را و اندوه و حزن خود را بسوی پروردگار
خود و میدانم از خدا آنچه را که شما نمیدانید بدرستیکه یاد میکنم از قتل
پدر و قتلگاه او را و خاطر نگران که گریه مرا گلوگیر میشود مخفی نماناد
که اگر چه امام همام جد والا مقام خود سید الساجدین را خامس این
پنج شمرده اند ولی مصیبت امام سعید ما هیچیک از آن مصایب قیاس
نتوان نمود و هیچ قضیه در عالم نسبت نتوان کرد و حضرت سید الساجدین
را مصیبت از همه مصایب فزونتر بود زیرا که اگر آدم صفی از بهشت
ظاهری و آرامگاه صوری دور افتاد و مهجور ماند حضرت سید الساجدین
از بهشت معنوی و نزهتگاه جان که خدمت پدر نامور او بود محروم
ماند و شک در آن نیست که آلام نفسانی و صدمات روحانی بمراتب
عظیم تر از اسقام جسمانی و بلیات صوری شدید تر است زیرا که هر چند که
وجود اقوی است مدارک او اقوی است و هر چند که مدارک اقوی بود
ادراک آلام

ادراک آلام و اسقام افزونتر باشد و ارواح صافیه را ادراکی اتم
از اجسام مادیه قویتر است بلکه در حقیقت اجسام ادراکات ایشان جمیع
ارواح است نه بالاصاله پس از مهاجرت ارواح تا مفارقت اشباح
بونی بعید است فرقی شدید چنانکه در عالم رؤیا که نفس ما از آلودگی
تن و تقییدات بدن اندک فراغتی و صفائی حاصل است هم ادراک
آلام بیشتر کند و هم کیفیت لذات بیشتر برد و اما حضرت یعقوب که
در فراق پسر و الا گهر مبتلا شد اولا بعلم نبوت از حیات نور دیده
خود یوسف آگاه بود و در انتظار او چشم براه و ثانیا در انجام
کار باجمیل آمال و وصال پور گرامی و فرزند نامی رسید ولی حضرت
سید الساجدین یوسف عزیز مصر امامت را در میان عریان بچنگ
گرگان خونخوار گرفتار دید و او را طعمه سباع در زمین باقی و سر
یوسف خود را بچشم خود از بر و سنان و خنجر مارمار دید که چگونه
قصبان بیجا از تن مبارکش پس از شهادت بیرون کشیدند و جسم ورا
بزیر سم ستوران چگونه کوفته و سحق کردند چنانکه وصال فرموده
ز جسم یوسف زهرا چنان لگد کوبست * که ز تو آن بوطن برد بوی پیرهنش *
و اما یوسف صدیق اگر زمانی چند در حضیض چاه زلیخا افتاد آخر
چاه برآمد و باوج ماه رسید و اگر چهار روزی گرفتار قید و زندان بود

آخر خرم و خندان گشت و سید سجاد پس از روزگاری دراز بعد از
مصیبت پدر در غل و زنجیر اسیر و بدست دشمنان غدار دستگیر گشته
آمد و خواهران خود را بدست مخالفان گرفتار دید و عشایر خویش را از
ستم منافقان در آزار عیان یافت و یارای آن نداشت که با حلم الهی
دم زند و در میدان ممانعت قدم گذارد و بلکه پیوسته روز و شب غصه
تازه و مبتلا بجور بی اندازه بود تا آنکه بکشت تمامی خاص و عام محل
شماتت و ملامت لئام گردید شماتت عدا یکطرف و گرفتاری اقربا
از یکسو فراق پدر و برادران از یکجانب شعر قیدٌ و سجنٌ و سجانٌ و اعظمها
رحم العدی و جفاء من احباء ❁ و اما حضرت سیدة النساء اگر در وقت
پدر افسرده دل و آزرده خاطر بود ولی پدر بزرگوارش با کمال جلال
دعوت و در عین جلال و ابهت و در عزت سروری و شکوه پیغمبری
بمرض طبیعی در بستر راحت با عین استراحت جهان فانی را وداع فرموده
و با رفیق الاعلی گویان بر بارگاه قدس مقعد صدق عند ملیک مقتدر
شتافت و پس از رحلتش تا سه شبانه روز و بقولی تا پنج روز از اطراف
و اکناف عالم مردمان بزیارت جسد مطهرش آمدند و نماز بر جنازه منورش
گذاردند تا آنکه با کمال اعزاز و اکرام بخاکش سپردند و اگر پس از وفات آن
سرور جمعی از منافقان سوء ادبی نسبت بآن مریم عذراء امت معمول

داشتند

داشتند هاشمی امی و عصبه گرامی چون حمزه و [illegible]
جناب ولایت مآب علی ابن ابی طالب ع او را در کنف حمایت خود
داشت و درباره او اصناف رعایت فرو نگذاشت تا اندک زمانی
بعد از پدر بزرگوار در فردوس جنان مشرف شد اما جانهای دوستداران
فدای سید سجاد و امام عباد باد که از یکطرف کشته شدن یکیک از برادران
نامدار و اعمام عالی مقدار را نصب العین مشاهده نمود و از یکسو
استغاثه پدر و بیکسی آن نور دیده خیر البشر را آگاه و مکشوف
جان مقبول نسبت نمود و از یکجانب رنج و بیماری و بیکسی و بی یاری
خود را ملاحظه میفرمود و پس از این مصایب جسد مطهر و جسم انور
پدر بزرگوار را در میان خاک و خون غلطان دید بلکه سه روز و سه
شب و بقولی نه روز و نه شب آن جسد پاک بر روی خاک برهنه و عریان
بوده و کسی بر تربتش بجز جغد و غراب و فوج کرکس و عقاب حاضر نگشته
و کسی بر او نماز نگزارد و حنوط ننمود و او را در خاک نخوابانید گذشته
از این سوانح صدمات در هر منزل و مصایب در هر محفل از شماتت
اعدا و قلت اودا و دیدن سر شهدا بر نوک سنان و ملاحظه اجسام
اشقیا بر رسم ایسبان و شکایت اطفال از جوع و زحمت زنان حرم
از بی آرامی و هجوم آه و آه که بر هر یک از این مقدمات شاید که تا حشر از

و آنچه حالات و واقعات بر او دیدم و بجهت تحسر قلوب و تذکر خاطر مختصری
چند از حال آن جناب بر شماریم تا معلوم شود که مصیبت این مظلوم اعظم
مصایب و اجل نوایب بوده بسند معتبر روایت کرده‌اند که چون امام
شهید غریب در میان میدان چون مهر منیر در وسط آسمان یکه
و تنها ماند از هر طرف نظر گشود یاری نیافت و مدد کاری ندید ناچار آواز
بلند در داد که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار و هل من ذاب یذب
عن العترة الاطهار ع یاری مدد کسی نمی‌طلبیم یا اراده شد
چون آوای استغاثه آن امام مبین بگوش سید الساجدین رسید با کمال ضعف
و بیحالی که بسبب آزار اسهال او رو داده بود از جای بجنبید و تاب
تحمل در خود ندید و نتوانست که خود را زمین بلند و بدن خود را با نحال
غریب از جای خود برخاست و بنیزه تکیه نموده زانوهای مبارکش
میلرزید از غایت ضعف و رو بجانب میدان بیاری پدر مهربان نهاد
چند انکه اهل حرم او را مانع شدند مقبول نیفتاد و فرمود آیا نمی
شنوید ناله پدر غریبم را که گاه بر یاران رفته متاثر شده گاه از ظهر بان
بخاک و خون خفته صحرا از هر طرف یاری میجوید کسی او را مدد کاری
نماید چون جناب سید الشهدا آن حال دید آن جناب را منع فرمود و گفت
ای پسر بخیمه باز رو که ابنقوم بر احدی از ما ابقا نکنند و از آن اندیشیم که نسل
رسول خدا

رسول خدا از روی زمین بر افتد و چند از ایشان بر خلق حجتی باقی نماند آن
جناب فرمان لازم الاذعان پدر را پذیرفته از میدان کارزار رجوع
فرموده و پدر بزرگوارش بخیمه آمده وداع آخرین نموده و ودایع امامت
و علم اولین و آخرین را باو تسلیم نمود و نیز منقولست که چون آن شیر بیشه
شجاعت غریب معرکه شهادت لختی با آن گروه خیره سر در آویخت و بسی از
بدان و تن او زمین چون برگ درختان فرو ریخت آن گروه از ضرب
تیغ آن نامدار رمیده گرانگار کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة راه
فرار پیش گرفته خود را بر سر آب فرات رسانید خواست تا جرعه آبی بگلو
خشک خود رساند ناگاه لب ناپاک خدعه نموده آواز در داد که ای حسین تو
آب میخوری و لشکر بغارت حرمت عزیمت نموده‌اند آنحضرت آب را بریخت
و سمند را بجانب خیمه گاه برانگیخت چون بدر خیمه‌های حرم رسید سخن آن
بیفروغ را عین خدعه و دروغ یافت پیاده شد و یکیک را دفعه دیگر
تودیع نمود و امر بصبر و شکیبائی فرمود حضرت سید الساجدین فرماید
وقتی از بیهوشی مرض بخود آمدم سر خود را در دامان عقابی دیدم که پرها
گشوده بود چون نیکو تامل کردم پدر بزرگوارم را دیدم که از بس تیر بر اندام
همایونش نشسته بود مانند عقاب پر بر آورده بود پس فرزند دلبند را
در بر کشید و وصیتی چند باو نمود و فرمود ای فرزند چون بمدینه رسی سلام

مرا بیاران وشیعیان من برسان وبگو چون برنج غریبی مبتلا شوید واز
رنج وکربتی اندوهگین گردید از غربت من غریب یاد کنید وچون کشته
در خون آغشته بشنوید مرا فراموش ننمایید وهرگاه آبی خوشگوار بیاشامید
از تشنه کامیهای من متذکر شوید وبر من گریه وزاری نمایید وبتیر
روایت شده که چون مقدمه بلیه شهادت واقع شد ولوله در عالم کون
وفساد وملکی در عالم ملک وملکوت در افتاد فریاد الا قد قتل الحسین
در میان سپاه برخاست آفتاب تیره وتار شد وگرد وغبار روی
هوا را فرو گرفت زینب خاتون سر از خیمه بر سر آن سید مظلوم دید دو
حال برادر شد آنحضرت را حالت حرکت نبود ونظر نمود تا دامان خیمه برسند
ناگاه نظرش بر سپر پرنوری افتاد که بر سر سنان بود واز محاسن مبارکش
قطرات خون تازه جاری بود چون نیک ملاحظه نمود صبر را وداع فرمود
برکشید واهل حرم را مهیا شدن هنگامه اسیری نمود ولشکر اشقیا
بغارت خیمه های عصمت وطهارت شتافتند آنحضرت بر نطع خیمه بود آنرا
خالی از زیر پای آن جناب کشیدند که آن تن پاک بر روی خاک افتاد
وشمر ملعون خنجر برکشید وفریاد برآورد که اقتلوه فی فراشه تا شهربانو از
عجز وزاری ونوحه وسوگواری وملامت همراهان دست از کشتن آن بیمار
باز داشتند واو را در غل وزنجیر کشیدند ودو پای آنحضرت را از زیر شکم شتر
محکم بستند

محکم بستند وهمچنین مرویست که چون اسرا را بر سر اجساد شهدا حاضر
نمودند حالتی بر سید الساجدین دست داد که نزدیک بود که مرغ روحش از
قفس تن پرواز نماید زینب خاتون غم گذشتگان را فراموش نموده آن
سید علیل را در آغوش کشید وگفت ای یادگار جد وپدر یا بقیه جدی
والی واخوتی یعنی چیست مرا که می بینم ترا که میخواهی جان دهی ای یادگار
جد وپدر وبرادران من حضرت فرمود ای عمه چگونه جزع ننمایم
وگریه نکنم وحال آنکه می بینم آقا ومولا وپدر خود را وبرادران گرامی وعموها
ی وعمزادگان خود را که همه در خاک وخون افتاده اند وبر روی خاک
خفته اند وجامه های ایشان را از تن ایشان کنده اند ونه ایشان را کفن کرده
ونه در خاک پنهان نموده اند نه احدی نزدیک ایشان می آید ونه کسی بر
ایشان میگذرد گویا ایشان از خانواده های دیلم وخزرند ودر جرگه
اهل اسلام محسوب نیستند حضرت زینب خاتون آن جناب را باحادیثی چند
که از جد وپدر وبرادران خود شنیده بود تسلی داد وآرام نمود ونیز منقول است
که چون اهل بیت سید انام را وارد کوفه کردند ودر مجلس پسر زیاد بردند
آن ملعون نظرش بر آن امام محترم افتاد پرسید که این کودک کیست
گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم او را در کربلا کشتند حضرت فرمود
آن برادر من بود که دشمنان منافقان در کربلا کشتند پسر زیاد گفت ای

علی را خدای کشت حضرت آیه اللّه یتوفی الانفس حین موتها برخواند
آن ملعون در غضب شد گفت هنوز سر معارضه داری و زبان مکابره
دراز میکنی ببرید و او را گردن زنید اهل بیت بر او هجوم آوردند زینب
خاتون گفت یا ابن زیاد ما را بحرمت خون این کودک بس است اگر او را خواهی کشت
اول حکم بکشتن ما نمای پور زیاد چون اضطراب آن مخدره را دید گفت عجبا
للرحم و حکم کرد تا او را در کنار زینب نهادند آنحضرت فرمود آیا میترسانی ما را از کشته
شدن و حال آنکه شهادت خوی و عادت و عین سعادت ما اهل بیت است و همه
بزرگان ما در راه خدا جانبازی نموده اند و بدین منصب افتخار فرموده اند
و در روضة الصفا مسطور است که عبید اللّه زیاد متوجه جانب امام زین
العابدین شد و گفت خدا تعالی علی بن الحسین را نکشته است که او را زنده
می بینم و ترا ابی پرسید که تو کیستی گفت که علی بن الحسین پسر زیاد گفت چون نیست
که خدا تعالی ترا نکشت امام زین العابدین جوابی نداد ابن زیاد گفت چرا
هیچ سخن نمیگوئی امام زین العابدین گفت برادری داشتم او نیز علی نام داشت که
بدست شما بقتل رسید و من فردای قیامت خون او را از شما طلب
خواهم کرد عبید اللّه گفت او را حضرت باری تعالی کشته امام زین العابدین
فرمود که اللّه یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا
باذن اللّه عبید اللّه گفت انت و اللّه منهم آنگاه گفت احتیاط کنید که این

پسر بسن

پسر بسن بلوغ رسیده یا نی از حاضران مجلس مری ابن معاذ الاحمری
شرط تفحص بجای آورد و معروض داشت که بالغ شده عبید اللّه زیاد
گفت او را بقتل رسان زینب خاتون در امام زین العابدین آویخته
گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نشدی و این
پسر را با این زنان که دعوی قرابت میکنی واگذار و اگر علی را خواهی
کشت و بر چنین محظور راضی شده ام خواهی نمود اول ما را بکش امام
زین العابدین فرمود ای عمه تو خاموش باش تا من جواب او را گویم بعد
از آن روی بعبید اللّه زیاد آورده فرمود ای پسر زیاد تو مرا از کشتن
تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از جمله عادات ماست و شهادت
خود را از غنایم بقا و کرامت های حضرت ربانی میدانیم ابن زیاد لحظه
متفکر شد با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از گفتگوی اینجماعت
نجات دهید و ایشان را از این قصر بیرون برده در فلان سرای جای دهید
و چاکران او موجب گفته او عمل کردند انتهی و نیز منقولست که چون
ایشان را از کوفه بشام روانه نمودند در بین راه با ایشان صدمات بسیار
رسید و روزیکه وارد شام شدند شنیدند ایشان را از هر کوچه و برزن که هجوم
مردم زن بیشتر بود میبردند تا تماشای خاص و عام باشند و حضرت
سید الساجدین از بس خون از پاها و رانهای مبارکش ریخته بود و خشک

شده بود راوی گوید که اول ملاقات نداشتم که آنجناب چکمه سرخی پوشیده
باکمال لطافت و ضعف در بازارهای شام و ازدحام عوام بر ایشان
می‌نمودند اُقادُ ذلیلاً فی دمشق کانّنی ❊ من الزنج عبدٌ غاب عنه
نصیرُ ❊ وجدّی رسول الله فی کل موطن ❊ و شیخی امیرالمؤمنین امیرُ
فیالیت لم انظر دمشق و لم یکن ❊ یرانی یزید فی البلاد اسیرُ
یعنی مرا میبرند ذلیل و خوار در دمشق چنانکه گویا من بنده از زنگیانم
که دور هست از و مددکاری و حال آنکه جد من رسول خداست و
نزد هر کس و همه جا و جد دیگرم علی مرتضی است که امیر مؤمنان بود پس کاشکی
من دمشق را ندیده بودم و نبودم که مرا یزید ببیند در اسیری و دستگیری
و در خبر است که یکی از اصحاب آنجناب از آنحضرت سؤال کرد که در کدام
منزل شما بیشتر گذشت آنحضرت فرمود شام شام شام عرض کرد یا ابن رسول
الله چگونه شام کردی در شام فرمود شام کردیم در شام چون بنی اسرائیل
در آل فرعون که کودکان ایشان را کشتند و زنان ایشان را اسیر نمودند بود
طایفه عرب که فخر کردند بر عجم باینکه محمد صلعم از ایشان است و بودند طایفه
قریش که فخر کردند بر عرب که محمد صلعم از ایشانست و هستند اهل و عیال محمد
خوار و زار و دستگیر و گرفتار پس هر آینه بخدا شکوه خواهیم کرد از بسیاری
دشمنان و پراکنده شدن دوستان و حمایت کردن دشمنان با جد بزرگوار

برظلم و

برظلم و جفای بر ما و در خبر است که چون عیال سید الشهدا را در شام
بمنزل یزید بد فرجام آوردند بر سبیل شماتت گفت ای پسر حسین پدر تو
قطع رحم کرد و حق مرا نشناخت خدا با او چنین رفتار کرد آنجناب
فرمود ما اصابَ من مصیبةٍ فی الارض ولا فی السماء ولا فی انفسکم الا
فی کتابٍ من قبل ان نبرأها یزید ملعون با پسرش خالد گفت که جواب او را
خالد چون خرد و جاهل بود درماند آن ملعون گفت بخوان ما اصابکم من مصیبةٍ
فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود ای پسر معاویه هنگامه پیغمبری و امارت
از اجداد ما بوده و کفر و نفاق در پدران و نیاکان تو اگر میدانستی
که با پدر من چه کرده هر آینه خود را هلاک مینمودی و در صحراها و مغاکها
میگریختی و بر ریگهای گرم و سنگلاخها میغلطیدی ای یزید سر پدرم که
ودیعه رسول خدا بود در میان امت بر در قصر خود نصب کنی و از
کشته شدن او شادی می نمائی و اظهار سرور و فرح میکنی بترس از
ملامت مردمان خندید و ایشان را از زنجیر گران نجات داد و در روایتی
دیگر منقولست که چون در مجلس یزید حاضر شدند آن ملعون بزینب خاتون
گفت سخن گوی آن مخدره اشارت بعلی ابن الحسین نمود و گفت این است
سخن گوینده از نام آنحضرت پرسید گفتند علی گفت عجبا اسمی علیا و علیا
آنحضرت فرمود علی پدرم بسیار دوست میداشت پدر خود را پس فرزندان

معتقد خود را نام آنجناب موسوم فرمود چون از آنجناب سؤال نمودند که
سخن گوید آنجناب انشاء فرمود ✻ لا تطمعوا ان نهینونا فنکرمکم ✻
وان نکف الاذی عنکم وتؤذونا ✻ والله یعلم انا لا نحبکم ✻
ولا نلومکم ان لا تحبونا ✻ یعنی توقع مکنید که شما ما را خوار و
ذلیل نمائید و ما شما را عزیز و مکرم داریم و شما ما را ایذا و آزار کنید و ما
از شما رفع اذیت نمائیم خدا داند که ما هیچ با شما دوستی نداریم و شما
را هم ملامت و توبیخ نمی کنیم که با ما دوستی ندارید یزید گفت راست میگوئی
ای پسر لاکن پدر تو و جد تو خواستند بر مردمان امارت و سروری کنند پس
شکر خدا را که آنها را بکشت و خون آنها را بریخت آنحضرت فرمود همان نبوت
و امارت در خانوادهٔ ما بوده و بزرگواری جد و پدران مرا بوده پیش از آنکه
تو از مادر متولد شوی چون آن پلید شنید که آنحضرت خود را نسبت به پیغمبر صلعم
میدهد برآشفت و بجلاد خود گفت که او را ببر در فلان بستان و بکش او را و
خاک پنهان کن پس آنجناب را در آن بستان بردند و بجهت او گوری میکندند و آن
حضرت مشغول بعبادت پروردگار شد چون آن جلاد آهنگ قتل سید سجاد کرد
دستی از هوا پدید آمد و بر آن جلاد زده و برو در افتاد و فریادی بلند زد
و مدهوش شد خالد پسر یزید آن حال بدید رنگ از رویش پرید و بسوی
پدر خود یزید نهاد و داستان را بوی بگفت آن ملعون فرمان داد تا همان جلاد را

در آنگور

در آنگور دفن کنید و آنجناب را رها نمود و نیز مرویست که چون در مجلس
یزید حاضر شدند تمامی در غل و زنجیر بودند و تن ایشان را بیک زنجیر
بسته بودند جناب سید الساجدین گفت ای یزید ترا بخدا قسم میدهم گمان
تو چیست اگر رسول خدا ما را باین حالت ببیند و فاطمه دختر حضرت سید الشهدا
گفت ای یزید اینها همه دختران پیغمبرند که تو اسیر نموده از گفتار ایشان اهل
مجلس همه بگریه و ناله در آمدند و فریاد و ناله بر پا شد پس حضرت سید الساجدین
فرمود اذن میدهی تا با تو سخن گویم آن ملعون گفت قل ولا تقل هجرا آنجناب
فرمود تو در حالی نشسته که سزاوار نیست چون منی را سخن بی معنی باید
با تو بگویم چه گمان است برسول خدا اگر ما را در اینحال در غل و زنجیر ببیند امر
نمود تا آنحضرت را از زنجیر رها کردند و نیز منقولست که روزی یزید ملعون امر
نمود خطیبی را تا بر منبر شود و مذمت نماید از حضرت امیر مؤمنان و نور دیده
او جناب سید الشهدا پس آن خطیب از دین بی نصیب بر منبر شد و مبالغه
نمود در ذم آن دو بزرگوار و مدح یزید پلید و پدرش معاویه پس حضرت سید
الساجدین فریاد برآورد و فرمود وای بر تو ای خطیب چه بسیار بد خطیبی
بوده که خریدی رضای مخلوق را بسخط خالق زود باشد که نشیمن تو آتش
جهنم باشد و چه بسیار خوب گفته حسن ابن ثابت در وصف امیر مؤمنان
✻ وعلی المنابر تلعنون نبیه ✻ وبسیفه نصبت لکم اعوادها ✻

یعنی آیا بر روی منبرها اظهار میکنند سب امیرالمؤمنین علیه السلام را و حال
آنکه بشمشیر و سعی او دین اسلام منبرها کذاشته شد پس آنحضرت فرمود ای
یزید اذن ده مرا تا بر منبر شوم و سخنانی چند کویم که رضای خدا در آن
و باعث ثواب و اجر جالسین باشد یزید ابا نمود و ممانعت کرد اهل آن
مجلس کفتند ای یزید اذن ده این جوان را تا بر منبر شود شاید از او سخنانی
نیکو و وعظی پاکیزه بشنویم آن ملعون کفت اکر وی بر منبر شود فرود نیاید مکر
آنکه مرا و آل ابوسفیان را رسوا کند کفتند ای یزید این جوان چه قدر نیکو
کوید که تو از او اندیشناک باشی کفت مدر تشکیکا او از خانواده علم و فصاحت
است پس اصرار نمودند تا او اذن داد آنجناب بر سر منبر شد و خطبهٔ بلیغ
در منقبت جد و پدر خود فرو خواند تا آنکه اهل آن مجلس بکریه افتادند
یزید اندیشید که مبادا فتنه شود امر نمود تا مؤذن اذان کوید و قطع کلام
آنحضرت نماید چون مؤذن کفت الله اکبر آنجناب فرمود لا شیء اکبر من الله
و چون کفت اشهد ان لا اله الا الله آنحضرت کفت کواهی میدهد براین مو و
پوست و کوشت و خون من و چون کفت اشهد ان محمدا رسول الله روی
بجانب یزید کرده فرمود ای یزید آیا این محمد جد من بود یا جد تو اکر کوئی
جد تو بوده دروغ کفته و اکر او را جد من دانی چرا ذریهٔ او را این نوع سلوک
نمودی و فرزندان او را کشتی و حرم او را اسیر نمودی یزید ساکت شد و بهت

الذی کفر

الذی کفر امر کرد تا اذان و اقامه نماز کفتند و نماز ظهر را بجای آورد
و نیز در اخبار وارد است که روزی یزید علیه ما علیه حضرت سید الساجدین را
کفت توانی با پسر من خالد کشتی بکیری و بعضی کفته اند بعمرو بن حسین کفت
و برخی عمرو را پسر امام حسن شمرده اند آنجناب فرمودی مرا با کشتی کار نیست
مرا و او را کاردی ده تا با هم مقاتله کنیم آن ملعون خواند هل الحیة
الا الحیة تلک العصا من هذه العصیة و نیز کفت شنشنة اعرفها من اخزم
یعنی این خوییست که می دانستم از پدر او و کویند حضرت سید الساجدین
از یزید علیه ما علیه سه خواهش نمود آن ملعون کفت بکو تا بجا آرم آنحضرت
فرمود اول آنست که بنمائی بمن سر پدرم را و روی آقا و مولای مرا تا وداع
آخرین نمایم و توشه در دست از دیدار او برکیرم دویم آنکه بکوئی تا آنچه
را بغارت برده اند جا بپس دهند و رد نمایند سیم آنکه اکر اراده کشتن
داری آدم امینی با اهل بیت پیغمبر روان کنی که ایشان را بسوی حرم جد بزرکوار
ایشان برساند آن ملعون کفت اما سر پدر پس نبینی آن را و ابدا هرکز نخواهی
دید اما در خصوص کشتن تو پس تحقیق که من از خون تو کذشتم و از تو
عفو نمودم و این حرم محترم را کسی جز تو بمنزل نخواهد رسانید و اما آنچه
از شما بغارت برده اند همه را باضعاف مضاعف عوض خواهم داد و قیمت
آنها را حضرت فرمود لی ما را اراده مال تو نبود و مال تو شایکان از چه رو

باده وهم از زر و اسباب آن بود که در آن شبها غارت شده جامه و مقنعه جده‌ام
فاطمه زهرا است پس آن ملعون امر نمود تا آنها را پس دادند و دویست اشرفی
بر آنها نیز بیفزود و آنجناب آنها را گرفته و اشرفیها را بر فقرا قسمت فرمود
و امّا در خصوص سر مبارک آنحضرت اختلاف نموده‌اند چنانکه در بعضی اخبار
وارد است که سر آنحضرت را در پهلوی مرقد مطهر پدر بزرگوارش دفن نمودند
چنانکه از یزید بن عمرو بن طلحه روایت شده که گفت روزی حضرت امام بحق
ناطق جعفر بن محمد الصادق ع فرمود مرا که آیا اراده داری که آنچه وعده
داده‌ام بجا آوری و آنحضرت بحیره بوده و وعده کرده بود که بزیارت قبر
امیر المؤمنین ع رود عرض کردم بلی یا ابن رسول الله پس آنحضرت سوار
شده و با او فرزندش اسماعیل نیز سوار شد و من سوار شدم با ایشان چون
نزدیکی نجف رسیدیم از شتر فرود آمد و اسماعیل نیز فرود آمد پس آن
حضرت نماز گذارد و اسماعیل نیز نماز گذارد پس با اسماعیل فرمود برخیز
و سلام کن بر جدت حسین ع عرض کردم فدای تو شوم یا ابن رسول الله مگر نه
جناب امام حسین بکربلا مدفون است فرمود بلی و لاکن چونکه سر او را بشام
روان کردند یکی از موالی آنسر را دزدیده آورد و بجنب امیر المؤمنین دفن
نمود و این روایت منافات دارد با آنچه مشهور و معروفست از اینکه
یزید چوب بر لب و دندان آنحضرت اشاره کرد و گفت چه بسیار حسین خوش

لب و دندان

لب و دندان بوده و بسیار حکایاتی که در شام از سر مطهر آنحضرت معروفست
و در روایتی دیگر دیدم که گفته‌اند چون عبید الله زیاد سر آنحضرت را بشام
فرستاده دوباره بکوفه طلبیده گفت بیرون کنید این سر را از کوفه مبادا که فتنه
برپا شود بواسطه این سر در کوفه پس حسب الامر او را نزد امیر المؤمنین بکربلا
پس سر با جسد است و جسد با سر و در تعیین آنجا بیت اختلاف نموده‌اند بعضی
گویند اگر بظاهر در آنجا مدفون شد ولی در حقیقت ببدن ملحق شده و برخی
گفته‌اند که آن سر را با جسد بآسمان بردند پس آن سر با تن بهشت آن تن با سر
و طایفه از مؤلفین گفته‌اند که چون جناب سید الشهدا با امیر المؤمنین نور
واحدند همین قدر که پهلوی جسد آن جناب دفن شده گویا با جسد خود منضم
و ملحق گشته و بعضی را اعتقاد آنست که سر مطهر آنحضرت را بمدینه فرستاد
و عمرو بن سعید در مدینه دفن نمود و از منصور بن جمهور روایت شده که داخل
شد بر خزانه یزید علیه اللعنة چون در آنخزانه را گشود در آنجا حقه سرخ یافت
پس بغلام خود گفت که این حقه را نیکو نگهدار که این از گنجهای بنی
امیه است پس چون آن حقه را گشود ناگاه نظرش بسر مطهر جناب سید
الشهدا افتاد که ریش مبارکش خضاب بود بوسمه پس بغلام خود گفت تا
جامه پاکیزه آورد و آنسر را در آن پیچیده بدمشق دفن کرد در باب الفرادیس
نزد یکی برج سیم از برجهای شرقی آن و طایفه از اهل مصر مدعی‌اند که

که آن سر مطهر نزد ایشان بمصر مدفون است و آنرا مشهد الکریم نامند
و در آن موضع زر و زیور بسیار هست و در ایام مخصوصه آنرا زیارت
مینمایند و آنچه معتبر و مشهور و اقوی است آنست که آن سر مطهر را پس از
آنکه بشهر و دیار بدیار گردانیدند بسوی مشهد پاک و تن مقدس او باز
آوردند و ببدن او ملحق کردند و بعضی از ارباب تواریخ گفته‌اند که چون
سر مطهر جناب سید الشهدا را با عیال بیکس آنجناب بشام آوردند آن سر
مطهر را جانب مدینه فرستاد و جمعی از بنی هاشم و گروهی از دوستان آل
ابوسفیان آن سر را استقبال نمودند و عمرو بن سعید بن العاص که عامل
مدینه بود آن سر را در بقیع نزد قبر مطهر مادرش فاطمه زهرا علیها السلام دفن نمود
و بعضی گفته‌اند که سلیمان بن عبد الملک بن مروان جناب رسالت
مآب را در خواب دید و چنان بنظرش آمد که آن جناب با او ملاطفت میکرد
فرمایند از حسن بصری تعبیر خواب را طلب نمود حسن گفت شاید تو با اهل بیت
رسول خدا نیکوئی کرده باشی سلیمان گفت بدرستیکه من یافتم سر حسین
ابن علی را در خزانه یزید بن معاویه پس برای او پوشانیدم چند پارچه از
دیبا و نماز برا او کردم با جماعتی از اصحاب خود و آنرا دفن نمودم
حسن گفت شاید رسول خدا بدین سبب از تو راضی شده باشد سلیمان را
خوش آمد و حسن را جایزه داد و جمعی دیگر روایت کرده‌اند که سر آنحضرت

سه شبانروز

سه شبانروز بر دروازه دمشق آویخته بود و در خزانه بنی امیه باقی
بود تا زمان سلیمان بن عبد الملک پس آن سر مقدس را آوردند
و آن سری بود سخت بزرگ و سفید پس او را در زنبیلی نهادند و او را
بوی خوش بمالیدند و بر آن جامه کشیدند و او را نماز گذاردند و در مقابر مسلمانان
دفن نمود چون نوبت خلافت و سلطنت بعمر عبد العزیز رسید در طلب سر
آمد و او را از کرده سلیمان آگاهی دادند موضع دفن او را جویا شد و نبش
نمود و آن سر را بیرون آورد و خدا داند که چه کرد در حق او ولی از ظاهر آن
عدل و دین عمر عبد العزیز چنان معلوم میشود که فرستاد و آنرا بکربلا و ببدن
مقدسش ملحق کرد و علی الاطائب من آل بیت محمد فلیبک الباکون و
لیندبهم النادبون ولمثلها فلتذرف الدموع من العیون مثنوی للمؤلف

جان فدای آن سر و آن بدن — که از و گویند گوناگون سخن
آن یکی گوید که آن فرخنده سر — خاک شد در مرقد پاک پدر
آن یکی گوید که چون شد بر سنان — گشت چو خورشید برگرد جهان
از پس چندین جفا و ابتلا — با تن خود جفت شد در کربلا
مصریان گویند کان سر خوش ماست — در شرافت مصر ما چون کربلاست
وان یکی گوید که اندر خاتمه — شد دفین در جنب قبر فاطمه
وان دگر گوید پس از دوری شام — گشته مدفون آن سر با احترام

اهل حق گویندش بر آسمان / منفعل شد با تن خود بی گمان
میرود خون دیده ام از چشم من / با اعادی میفزاید خشم من
جامه چون پوست بر تن میدرم / غصه چون بی نفس خون میخورم
زخم بر تن خاک بر سر میکنم / هر زمانی ناله از سر میکنم
کانکه او سر کرده و سالار بود / سرورانرا حاکم و مختار بود
سر جدا بنمود خصم از پیکرش / کس نداند تا چه آمد بر سرش
جسم پاکش را بخاک انداخته / پایمال سم اسبان ساخته
تا سه روز او را مراقب کس نبود / زاریش جز جغد و جز کرکس نبود
بعد سه روز و سه شب آن جسم پاک / با دو صد تشویش شد پنهان بخاک
ز آن تن بی سر سخن کمتر کنم / گوش داده تا سخن از سر کنم
قصه سر لیک بود سرسری / گر بگویم تو شیادی بشمری
گوییم از سنگ جفا آزردنش / یا که بر نوک سنانها کردنش
یا ز خاک تیره کردن بسترش / یا نهادن بر سر خاکسترش
یا بدست قوم دشمن دادنش / یا بنوک نیزه قرآن خواندنش
یا معلق کردن او را بر درخت / یا از آن سنگی که زد آن شوربخت
یا ز خون کردن خضاب آن ریش / یا نهادن بر در دروازه اش
یا ببزم عیش و نوش آوردنش / و آن لب و دندان بچوب آزردنش

زینهمه

زینهمه بگذر که بس آزاده بود / از ازل این کار را آماده بود
زین الم سوزد گر آن سر در جهان / بی اثر ماند است باقی بی نشان
کس نداند جایگاه او کجاست / شد فلک در خاک پای او کجاست
آن تنی کاو قبله گاه اولیاست / کس سر پاکش نمیداند کجاست
جان فدای آن سر والای او / که بطالب کس نداند جای او
لیک این در دین اهل حس است / جای او داند اگر در دو کس است
آن تن و آن سر نزد اهل بصیر / نیست جز نزد ملیک مقتدر

خاتمه و آن نیز بر دو باب است باب اول در ذکر اسامی

شهدائی که در راه اخلاص آن حضرت سر داده اند چه آنان که در حضور آن
جناب جان نثار خاک پای او کرده اند و چه آنان که در غیاب کوی سعادت
از میان رفته اند و بر سر کوی خاتم شهادت رسیده اند احوال مسلم ابن عقیل
و قتل آن مظلوم چون مکاتیب اهل کوفه متواتر نزد حضرت سید الشهدا
بکوفه رسید بحدیکه در یکروز ششصد نامه از ایشان نزد آنجناب جمع آمد
و آنحضرت در مکه بود و دوازده هزار نامه پیاپی از اهل کوفه رسید
قیس ابن مطهر الصیداوی و عبدالله ابن شداد بن عبدالله و عماره ابن
عبدالله سلولی را نزد آنجناب فرستادند حضرت مسلم را همراهی قیس ابن
مطهر و عماره ابن عبدالله و عبدالرحمن ابن عبدالله ازدی بجانب کوفه

مامور فرمود تا از اهل کوفه استمزاجی حاصل نماید و آنحضرت را خبر دهد
چون مسلم براه افتاد دو تن راه دلیل گرفت از طایفه قیس و براه شد
چون لختی برفتند راه را گم نمودند و عطش بر ایشان سخت شد طریق را بمسلم نمودند متوفی
و خود از تشنگی وفات کردند چون مسلم بمنزل رسید عریضه خدمت حضرت
نوشت و از گم کردن راه و تشنگی بسیار و مردن دلیلان آن جناب را اطلاع
داد که این مقدمه را من بفال نیکو ندانستم اگر مصلحت دانی مرا از این سفر
معاف فرمای آنحضرت پس از اطلاع بر عرض مسلم در جواب وی فرمود
که ترا ترس مانع شد از حمل رسائل و تبلیغ رسالت من پس روی براهی که
داری بگذار و اندیشه مکن مسلم در راه شد چون بمنزلی بگذر رفت صیادی را
دید که تیر را بسوی آهوی انداخت و او را بکشت و گفت امید که بر دشمنان ظفر
یابیم همچنین بفال نیکو نمود و آنحضرت قطع مراحل نمود تا بکوفه رسید و بخانه مختار
ابن ابی عبیده نزول اجلال کرد و مردمان بر او جمع آمدند و او بر هم
جماعتی نامه سید الشهدا را فرو خواند و ایشان بگریستند و بیعت با او کردند
تا شماره متابعان هیجده هزار تن رسید و مسلم عریضه نزد حضرت
عرض داشت و از اجتماع اهل کوفه آنجناب را آگاه کرد و اصرار در حرکت
بابرکت آنحضرت نمود چون والی کوفه نعمان بن بشیر بر حال مسلم و اهل کوفه
اطلاع یافت بر منبر شد و مردم را نصیحت نمود و تخویف و تهدید کرد
وگفت

وگفت از تفرق و پراکندگی بترسید که من شما را بجرم و خیانتی نگیرم
و تهمت و افترا و عتاب و سیاستی نکنم و لاکن اگر از شما خلافی بر من پدید
قسم بخدا که با این شمشیر از شما بکشم تا بتوانم و اگرچه مرا معینی نباشد و مرا
امید آنست که در میان شما کسیکه حق را بشناسد بیشتر از آن باشد که در ره
باطل هلاک شود عبد الله ابن مسلم ابن ربیعه گفت ای امیر رای تو رای
ضعیفانست و تو آنچه گوئی نخواهی کرد نعمان گفت اگر از مستضعفین باشم
خوشتر دارم تا از چیره گان در معصیت خداوند پس از منبر بزیر آمد عبد
الله بن مسلم بن ربیعه که خلیفه بنی امیه بود نامه به یزید نوشت و او را از
آمدن مسلم و بیعت اهل کوفه آگاه کرده و گفت اگر ترا بکوفه احتیاجی
بود حاکمی قوی بسوی کوفه روان کن که صاحب رای و تدبیر بود زیرا که
نعمان را لیاقت حکومت و دفع این خصومت نبود و پسر سعد نیز این تفصیل
بآن لعین نوشت یزید پس از آگاهی از محرمان مشورت نمود و در آن
اوقات ورا با پسر زیاد سری نبود جمعی از محارم او صلاح در آن دیدند
که یزید کوفه و بصره را بعبید الله زیاد واگذارد و در رفع این فتنه از
او طلبد یزید نامه به پسر زیاد نوشت مضمون آنکه بعضی از دوستان
ما بما نوشته اند و ما را آگاه کرده اند از مسلم ابن عقیل که جماعتی در
کوفه بر او گرد آمده اند و اراده دارد که شق عصای مسلمانان کند پس باید چون نامه

من بتو رسد از بصره رو بکوفه نهی و مسلم را طلب کنی طلب نمودن بخیل زر
گم شده خود را و او را بقتل رسانی یا اخراج بلد کنی و از تو هیچ عذر نشنوم
و نامه را بمسلم ابن عمرو باهلی داده او را ببصره نزد پسر زیاد روانه کرد
آن ملعون بمحض خواندن نامه مهیای حرکت بکوفه شده برادر خود عثمان را
نایب کرده روی ببصره بکوفه نهاد پس آن ملعون بهمه جا بسرعت قطع منازل نموده
بکوفه شتافت چون بنزدیکی کوفه رسید توقف نمود تا شب شد عمامه سیاه
بر سر بسته و شمشیری حمایل نموده کمان در بازو افکنده و قضیبی در دست
لثام بربست و بر استری نشست از راه بیابان بکوفه درآمد کوفیان شب تاریک
بیافت زنی او را دید آواز در داد الله اکبر یا ابن رسول الله و رب الکعبه مرادم
بخیال آنکه جناب سید الشهدا است او نیز چنان نمود هر کس او را میدید می
گفتی مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم تا کثرت فراوان تجمع که
دم مرکب او گرفتند و اظهار اخلاص نمودند و گفتند ما با تو ایم و صد
با چهل هزار رسیده مسلم ابن عمرو آواز داد که راه دهید که امیر عبید
الله ابن زیاد و هیچ یک دست چند با او بودند تا بدر دارالاماره رسید نعمان
بخیال آنکه آنحضرت است در دارالاماره متحصن شده درها را بر خود بست
مردمان آواز دادند که ای نعمان در بگشای نعمان بر بام دارالاماره آمد
و گفت یا ابن رسول الله مرا تحمل مشوران و فتنه در میان مسلمانان میفکن بخدا
قسم که شهر را

بخدا قسم که شهر را که بمن سپرده اند بامانت هرگز بتو وانگذارم بکو به
نزول کن تا رو شود عبید الله آواز داد که در بگشای خدا بر روی تو
نگشاید و خیر را نعمان آواز آن ملعون را بشناخت در بگشود وی داخل شد
و مردمان از هراس متفرق گشته و در بروی ایشان بسته شد چون صبح
خلق را بمسجد خواند پس بیرون آمد بر منبر شد حمد و ثنای الهی بجا آورد
و گفت بدانید که امیرالمومنین یزید مرا بر شما گماشته و شهر شما را بمن وا
گذاشته تا انصاف مظلومان بستانم و عطا مستحقان بدهم و بر مطیعان
چون پدر مهربان عطوفت کنم و بر مخالفان شمشیر کشم پس از منبر بزیر آمد
فرمان داد تا آنکه جاسوسان بگردش آیند و هر جا از دوستان مسلم یا خود
وی را سراغ کنند اطلاع دهند و هر کس سراغ کند و اطلاع ندهد یا که
ایشان را پنهان نماید از ذمه او بیرون بود چون مسلم این بهتان بشنید
از خانه مختار بمنزل هانی ابن عروه حرکت نمود هانی پرسید ترا با من
چه مطلب بود گفت در خانه تو نزول کرده ام تا از شر خصمان ایمن باشم
هانی گفت مرا بسختی در انداختی و لکن من ابا کنم که تو که در سرای من آمدی
چاره از رعایت و حمایت تو ندارم پس شیعیان و دوستان در خانه
هانی بطریق خفا آمد و شد میکردند و مسلم ایشان را امر به پنهان اخفا
این امر میفرمود تا آنکه شریک ابن اعور که از عمال ابن عبید الله بود بخانه

نازل شد و مریض بود و در آنجا روزی چند بماند و از حال مسلم اطلاع یافت
پس از روزی چند عبید الله عزم عیادت وی کرد و شریک با مسلم گفت چون
عبید الله بعیادت من آید من او را در سخن گیرم بگیرم تو شمشیر کشیده برآی
داخل شو و دفع شر او بنمای که ترا شود و اگر از مرض بخلاصم امر بصره بر
سهل باشد و علامت داخل شدن تو آن وقت باشد که من آب طلبم پسر زیاد
بعیادت شریک آمد و حال او بجست و ویرا بسخن گرفت و دراز کشید و دید مسلم
داخل نمیشود ترسید که وقت فوت شود همی خواند شعر ما الانتظار بسلمی
ان تحیی بها * کاس المنیة بالتعجیل فاسقوها * باز مسلم داخل نشد
و پسر زیاد اندیشناک برخاست چون وی برفت مسلم با شمشیر کشیده
داخل شد شریک گفت در نیافته فرصت از دست دادی چه امر ترا مانع آمد
گفت چون آهنگ خروج نمودم زن هانی در من آویخت و مرا باز داشت از
آنکه در خانه او خون پسر زیاد ریخته شود و بعضی گفته‌اند که کشتن او را
مانع شد کراهت هانی از آنکه در خانه او خونی ریخته شود و دیگر حدیثی که از
رسول خدا رسیده که فرمود والایمان قید الفتک فلا یفتک مومن
هانی گفت ای واقعه اگر او را بکشتی کافری فاجر کشته بودی و ابو مخنف گفته که
هانی خود مریض بود و پسر زیاد بعیادت وی آمد و چون مسلم درنگ نمود عمامه
بر زمین نهاد و این اشعار بخواند شعر ما الانتظار بسلمی لا تحییها حیّوا سلیما

وحیو

وحیوا من یحییها * بل شربة عذبة اسقی علی ظماء * ولو تلفت وکانت
منیتی فیها * وان تخشیت من سلمی مراقبة * فلست تأمن یوما من
دواهیها * لا تنظرن الی سلمی فتامنها * اخرج الیها بکاس الموت اسقیها
ابن زیاد پلید غلامی داشت معقل نام او را سه هزار درهم داد و گفت
با یکی از شیعیان مسلم در میان گذار که من این مال جمع کرده‌ام که در اصلاح
کار مسلم و شیعیان حسین پراکنده سازم آن ناپاک زر بستد و در مسجد
آمد مسلم بن عوسجه را دید مشغول نماز نزدیک وی آمد و گفت من مردی
از اهل شام و از محبان خاندان سید انامم اینقدر زر دارم و میخواهم
در راه خانواده رسول خدا صرف کنم زر از من بستان و برای من از
مسلم بیعت ستان وی پس از تفحص و تاکید و ایمان و عهد و پیمان
زر نزد مسلم برد و روز دیگر معقل از پی تجدید بیعت وا آورد و آن ناپاک بی
دین اظهار اخلاص بسیار کردی و هر روز در پیش از همه شیعیان در آن
مجلس آمدی و پس از همه رفتی و چون بر تمام اسرار مسلم و دوستان او
اطلاع یافت ابن زیاد را آگاهی داد و هانی بن عروه بجهت خوفی که از
عبید الله داشت نزد او کمتر آمد و شد نمودی روزی پسر زیاد گفت
چه میشود هانی را که نزد ما نمیاید گفتند وی مریض است گفت اگر دانستمی
او را عیادت کردمی روز دیگر از محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن

الحجاج حال وی پرسید گفتند شنیده‌ایم که او بیمار است گفت آری شنیده‌ام
که او روزها بر در خانه خود نشستی و مردم با او آمد و شد کردندی و باید ببیند
و از بعضی امور منع کنید که دوست ندارم چون منی کسی از اشراف عرب
نزد من ضایع شود حضرات نزد وی آمدند و حکایت با او گفتند و قدری
او را نرم آمد و شد منع نمودند و تکلیف ملاقات عبید الله با او کردند
و او را قسم دادند که با ایشان همراهی نماید وی سوار بر استر خود شده متوجه
در دار الاماره رسید با حسان پسر اسما گفت مرا خوفی در دل پیدا شده و
خیال در خاطر گذرد که مانع از آمدن بود حسان گفت چندیش که این
وسواسیست ترا فرو گرفته چون در اول پر ابن زیاد شد و عبید الله نظر
بر او افتاد گفت اتتک بخائن رجلاه یعنی خیانت کار را دو پای نزد تو
آورد دو پای او چون نزد او رسید شریح قاضی پیش آن ملعون نشسته بود
روی به شریح کرد و گفت بیت ارید حباءه و یرید قتلی * عذیرک من خلیلک
من مراد * یعنی من اراده بخشش و عطیه با او دارم و او اراده قتل
من دارد هانی گفت ای امیر چه شده و چه کرده‌ام ابن زیاد گفت ای هانی
این چه کار است که پیش گرفته در خانه خود در حق امیر المؤمنین یزید در
باره مسلمانان مسلم ابن عقیل را در خانه خود پنهان کرده و برای وی لشکر جمع
میکنی و سلاح حرب ترتیب میدهی و گمان میکنی که این امور بر من پنهان ماند

هانی

هانی گفت هرگز مسلم پیش من نبوده و نیست از طرفین اصرار و انکار شد
تا آنکه پسر زیاد معقل را بخواند چون نظر هانی به معقل افتاد دانست که
او جاسوس پسر زیاد بوده ساعتی سر بر دست نهاد و بعد از آن گفت
بدان ای امیر بخدا سوگند من مسلم را بر رضای خود نخوانده‌ام وی به پناه
آورده و من ناچار شدم که او را نگاهبانی کنم اکنون اگر اذن دهی
بروم و امر او را با خود پیش بیم و او را از ذمام و عهد خود خارج کنم
و بسوی تو باز گردم پسر زیاد گفت تو از من جدا نخواهی شد تا مسلم را
بمن ندهی گفت لا والله هرگز این کار نکنم و او را تسلیم نمایم کلام از
دو طرف بطول کشید مسلم ابن عمرو باهلی در آن مجلس حاضر بود گفت
امیر مرا بگذارد تا با او سخنی بگویم در گوشه از مجلس برفت و هانی را
بخواند و گفت زنهار در هلاکت خود و عشیره خود سعی مکن بخدا قسم
من ترا آگاه نمایم که مسلم ابن عقیل پسر عم این طایفه است او را نخواهند
کشت و ظلم با وی نخواهند نمود تو او را تسلیم کن کسی ترا ملامت نکند زیرا که
در این کار مامور بوده و معذوری هانی قبول نکرد و میگفت این عار
و ننگی است مرا بزرگ که آن کس که در پناه من آمد با کثرت حشم و عشیره
بر آن دست دشمن دهم همچنین مسلم این تکلیف کرد و او قسم یاد
نمود که این کار نکنم پسر زیاد مکابره ایشان را شنید هانی را طلب کرد و

پیش خود خواند و گفت یا مسلم را نزد من آوری یا گردنت را بزنم هانی
گفت اذاً والله البارقة حول دارک یعنی حالا کار بجدا فتیم ابن زیاد خام
و در خشم شمشیر کشید گرد خانه تو ابن زیاد گفت وا لهفاه علیک ابا
البارقة تخوفنی او را نزد من آرید چون نزدیک او آوردند با قضیبی که
در دست داشت بر سر و روی او زد که بینی هانی شکست هانی دست
بقایمه شمشیر یکی از ملازمان عبیدالله کرد تا با او در آویزد او را منع
کرد عبیدالله گفت اکنون حلال شد خون تو بر ما امر کرد تا او را
در حجره حبس کردند طایفه هانی بگمان آنکه ابن زیاد هانی را کشته بر در دار
الامارة جمع آمدند شریح قاضی ایشان را بحیات هانی و سلامت وی اخبار
کرد و شهادت داد و ابو مخنف نقل کرده که چون هانی خشم پسر زیاد
دید و کر معقل بیافت و پسر زیاد چوب بر روی او زد شمشیر کشیده
حمله بر عبیدالله زیاد کرد و بر تن او بود دو جامه از خز او کن جامه بدرید
و او را مجروح کرد و معقل را نیز ضربتی بر [illegible] زد که [illegible]
برین شد و همچنین ده کس دیگر را بکشت تا گرفتار شد و پسر زیاد گفت
آهنین بر مغزش زدند و بمرد والله اعلم چون خبر سلوک ابن زیاد با هانی
بسمع مسلم رسید آتش غیرت وی مشتعل شد امر کرد تا منادی ندا کرد و آنانکه
در بیعت او بودند اجتماع نمودند قریب بیست هزار تن جمع شدند و رو بدار

الامارة

الامارة نهادند ابن زیاد ملعون با سی نفر از چوبداران و بیست
تن از اشراف کوفه و خاصگان داخل دار الاماره رفته درها بستند
خلق گرد دار الاماره را گرفته بر ایشان سنگ باریدند و شتم و سب
کردند بر عبیدالله و پدر او و آن ملعون امر کرد تا کثیر بن شهاب و محمد بن
اشعث و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن مردم را
تهدید و تخویف نمایند و از دور مسلم متفرق کنند ایشان از اطراف
اهل کوفه را تهدید و تخویف کردند تا قریب بغروب آفتاب آن منافقان
از دور مسلم پراکنده شدند تا بحدی که زنان فرزندان خود را از لشکر یزید
و سپاه شام خبر سانیدند و برادر برادر را از عقاب ابن زیاد اندیشه ناک
میکرد چون مغرب شد با مسلم ابن عقیل نماند مگر سی نفر چون نماز گذارد
او ده تن بیش نماند پس قصد ابواب کنده کرد چون از آن در بیرون شد
احدی با او نبود که او را راهنمائی کند با تحیر رفت تا بر در خانه
خانه ای نشست زنی از آن خانه سر بیرون نمود مسلم او را سلام کرد
و از او آب خواست آب خورد و نشست آن زن باز از خانه بیرون آمد
و گفت ای مرد آب بیاشامیدی گفت بلی گفت اکنون بخانه خود شو آن
مظلوم ساکت شد تا سه نوبت آن زن این سخن گفت او ساکت بود عاقبت
گفت ای مرد چرا بخانه خود نروی نشستن تو در اینجا مناسب نیست آن مظلوم

گفت ای زن مرا درین شهر خانه و عیالی نیست پس توانی مرا امشب در
این خانه جای دهی شاید از عهده تلافی آن برآیم گفت ع کرم نما و
فرود آکه خانه خانه تست * و از نام مظلوم جویا شد چون دانست که
مسلم ابن عقیل است کمال خدمتکاری بجای آورد و غذائی حاضر ساخت
و آنجناب تناول نمود پس از لمحه پسر بدا خبرا آمد و آن زن این قصه را از
پسر پنهان داشت چون لمحه بگذشت آمد و شد او در حجره دیگر
در صدد تفحص بر آمد آن زن انکار از ابراز و اظهار این داستان نمود پس
او را سوگند داد آن زن را و عهد گرفت که افشای آن سر ننماید و آن پسر
ایمان خورد و پیمان کرد و پسر زیاد چون آن هنگام فرو خفته بامشب
امیران فرستاد و کمال تجسس نمود احدی را نیافته در قصر باز کرده بمسجد
پس منادی روانگرد تا آواز کنند که هر که از معروفین و اشراف و اعیان
و سپاهیان که نماز خفتن را در مسجد نگذارد او را از ذمه خود بری کردیم
ساعتی نگذشت که مسجد از مردمان مملو شد پس بنماز برخاست و گردا
گرداگرد کشیکچیان ایستاده او را محارست نمودند که مبادا او را آفتی
پس نماز گذارده بالای منبر شد حمد و ثنای خدا بجای آورد و گفت ایها
الناس بدرستیکه پسر عقیل آن جاهل سفیه را دیدید که چه کرد از خلاف و
شقاق پس وای بر آن کسی که مسلم را در خانه او بیابند و هر که او را نزد من آورد

دیه او با آن

دیه او را با کسی دهیم و بحصین ابن نمیر گفت مادرت بعزایت بنشیند اگر کوچه
از کوچهای کوفه را غافل شوی و اگر مرد از آن راه بگریزد و پس بدرستیکه
من ترا مسلط کرده ام بر تمام کوچه‌های این شهر برخیز و ابصار را نگاه
بالای کن و خانه‌ها را کاوش نمای حصین ابن نمیر برخاست و مشغول تجسس
شد چون صبح شد بنشست و بار عام داد و محمد ابن اشعث برادر داخل شد
برادر تحسین کرده او را پهلوی خود نشانید و پسر آن عجوزه علی الصباح
نزد عبد الرحمان بن محمد ابن اشعث رفته داستان او در میان
گذاشت عبد الرحمان نزد پدر شد و قصه را با پدر گفت ابن زیاد دانست
که چه رمز است طوقی از زر بگردن آن پسر افکند و فی الواقع آن طوق
لعنت بود و اسب تازی نیز باو داد و محمد را امر نمود که برخیز و مسلم را نزد
من آر و گروهی از کاشتگان خود را همراه آن ملعون نمود و عبید الله ابن
عباس السلمی را با هفتاد تن نیز همراه او فرستاد و چون نزد خانه عجوزه
رسیدند مسلم ابن عقیل آواز سم اسبان بشنید دانست مقدمه آنگاه شد شمشیر کشیده
در بگشود ایشان داخل شدند پس آنها را بضرب شمشیر آنها را از آن خانه
بیرون کرد پس دوباره بر آن مظلوم حمله کردند از کثرت تا پیش نیز آنها را
دور کرد و پراکنده شدند ناگاه بکر ابن حمران ضربتی بمسلم زد که لب بالای
او بشکافت و لب زیرین رسید و دندانهای او بشکست و کشیده شد مسلم

نیز ضربتی بر سر آن ملعون زد و ضربتی دیگر بر شانه او فرود آورد که نزدیک
شد که شکم او بدرد چون این حالت دست داد مردمان بر او احاطه کردند
از بام و کوچه گرد او گرفتند سنگ بر او باریدند و آتش بر نیها بسته می
زدند بر او افشاندند مسلم نیز با شمشیر برهنه بکوچه درآمد محمد ابن الاشعث
گفت ای مسلم واعل خون خود مشو بیا تا ترا امان دهیم مسلم نپذیرفته مقاتله
کردی و این اشعار خواندی بیت اقسمت لا اقتل الا حرا

وان رایت الموت شیئا نکرا ❊ و یخلط البارد سخنا مرا

رد شعاع الشمس فاستقرا ❊ کل امرئ یوما ملاق شرا

اخاف ان اکذب او اغرا ❊ یعنی قسم خورده ام که کشته نشوم

مگر بطریق جوانمردی و اگر چه بینم مرگرا چیزی منکر و مکروه مخلوط
کند موت عیش مصروف آن بخوشی را با ناخوشی و تلخی شعاع آفتاب لاشک
کرده و ثابت کرده و هر آدمی روزی در شری و حادثه بیفتد میترسم
شما با که با من دروغ گویید و مرا بفریبید محمد ابن اشعث گفت ای امیر آسوده
باش که کس با تو دروغ نگوید و خدعه نکند آخر اینقوم با تو پسر عمند نه ترا
بکشند و نه با تو ظلم کنند و مسلم نیز از صدمه سنگ خسته و کوفته شده بود
و از حرب عاجز گشته بود تکیه بر دیوار آن خانه زد و پس دو مرتبه محمد ابن
اشعث ذکر امان ترا اعاده نمود مسلم گفت آیا من ایمنم بمکانی او را اطمینان

داد و

داد و بر استر نشست و بهمراهی ایشان نزد پسر زیاد شد در دروازه
یکی از غلامان شمشیر او را از کمرش کشید در آن وقت از جان نومید شده
بگریست و گفت این اول غدر است عبید الله عباس گفت ای مسلم کسی که
چنان کار بزرگ در نظر دارد اگر به بلیه چون این بلیه مبتلا شود گریه کند گفت
نی والله بر خود گریه نمیکنم و برای خود لمحه زندگی نخواهم لیکن بر حال حسین و آل
او گریم و بمحمد ابن اشعث رو نمود و گفت ای محمد من برای خود نجاتی
امید ندارم و بگمانم که تو از عهده آن امانی که بمن دادی برنیائی ولیکن
توقع آن دارم که بخیری اقدام کنی و اکنون یکی نزد پسر عم و مولای
من فرستی و بگوئی که او امروز یا فردا از مکه خروج نموده او را آگاه
گردان از حال من و بگو پسر عمت مسلم ترا پیغام داده و زنهار که فریب
اهل کوفه مخور که با پدر و برادر تو غدر کردند با تو نیز خلاف خواهند نمود
و من اکنون در دست ایشان گرفتارم و تا ساعتی دیگر امید حیات ندارم
فدای تو شوم از مکه بیرون میا محمد ابن اشعث متعهد شد که این کار کند
و از عهده امانیکه باو داده برآید و بعضی گویند که پسر زیاد عمرو بن حریث و
محمد بن اشعث را با هفتاد مرد بگرفتن مسلم روان نمود و گرداگرد خانه
که در آن بود فرا گرفتند مسلم بر ایشان حمله برد و می خواند بیت
هو الموت فاصنع ویک ما انت صانع ❊ فانت بکاس الموت لاشک جارع

[illegible]

فصبرا لامر الله جل جلاله ❖ بحکم قضاء الله فی الخلق اجمع
و مقدار چهل و یک تن از ایشان را طعمه تیغ آبدار نمود چون این خبر به پسر
زیاد رسید نزد محمد ابن اشعث پیغام داد که ما ترا بسوی یک مرد فرستادیم
و مبلغی از لشکریان و همراهان خود را هلاک کرد دیگر چگونه بود اگر ترا
سوی بیش ازین کلیفتر ترا فرستیم محمد ابن اشعث جواب داد که ای امیر آیا
گمان میکنی که مرا بجنگ بقالی از بقالان کوفه فرستاده یا بعقب جرمقانی
از جرامقه حیره مامور کرده مرا بجنگ شیری مردم اوبار و شمشیری خون
خوار فرستاده که در دست شجاعی بزرگوار بود و از آل احمد مختار پسر زیاد
گفت و را امان ده که جز باین حیله با دست نیابی گویند شجاعت و صلابت
مسلم بحدی بود که مردی را بدست گرفتی و از سطح خانه ببام افکندی
خلاصه کلام پس از آنکه مسلم را محمد ابن اشعث امان داد بجانب عبیدالله
همراه خود نزد عبیدالله برد و داستان امان دادن و ضرب بکر مر مسلم را
بیان کرد عبیدالله گفت ما ترا فرستادیم تا او را امان دهی بلکه برای آن فرستادیم
که او را بگیری و نزد من آری پس اذن داد تا مسلم را حاضر کنند چون آن
مظلوم بدر قصر آن ملعون رسید جمعی بر آن در بار دید که همگی منتظر بار
بودند و ظرفی آب سرد بر در قصر نهاده یافت پس از ایشان جرعه
طلب کرد مسلم ابن عمرو الباهلی گفت آیا می بینی که چه سرد و گوارا است

بخدا

بخدا قسم نخواهی از آن آشامید تا از حمیم جهنم سیراب شوی مسلم گفت ای
بر تو لعنت تو کیستی که این گونه مقالات بی معنی میگوئی گفت من آنم که معرفت حق را حاصل
نمودم در هنگامیکه تو منکر آن بودی خلوص با امام زمان خود بهم رسانیدم
در هنگامیکه تو خصومت او کردی و اطاعت او را کردم در وقتیکه تو مخالفت
او را ورزیدی منم مسلم ابن عمرو باهلی مسلم ابن عقیل فرمود وای بر تو
مادرت بعزایت نشیند چه با جفا و سنگین دل بوده تو ای پسر باهله سزاوارتری
از من بشرب آن اولی تری بجحیم پس پشت بدیوار داد و عمرو بن حریث
غلامش ظرفی آب نزد آن مظلوم آورد و آنجناب بگرفت تا بیاشامد چون
نزدیک لب برد پر از خون شد تا دو مرتبه و بسوم بار دندانهای ثنایای او در
قدح آب افتاد گفت شکر مر خدای را اگر مرا قسمت شده بود هر آینه از آن آشامیدم
پس عبیدالله و بر آنجا که آنجناب چون برا و داخل شد سلام ننمود غلامیکه بالا او بود
گفت آیا بامیر سلام نکنی گفت اگر اراده قتل من دارد سلامی از من بر او نیست
و اگر ندارد بسیار خواهد شد سلام من بر او عبیدالله گفت ای مسلم ترا خواهیم کشت
گفت همچنین گفت بلی گفت مرا واگذار تا وصیتی کنم گفت بکن آنچه خواهی پس مسلم
نظر در حضار مجلس گماشت نظرش بعمر بن سعد افتاد گفت ای عمر مرا با تو قرابت
و خویشاوندیست و با تو وصیتی در پنهان دارم عمر ملعون بجهت خوش آمد
عبیدالله امتناع نمود و گوش نکرد عبیدالله گفت چرا انکار داری که حاجت پسر

گفت

عم خود را بشنوی و بجا آری گفت نعم آن گاه برخاست و با مسلم نشست در جائی
که پسر زیاد ایشان را میدید مسلم گفت مرا در کوفه هفتصد درهم وام است پس
از من شمشیر و زره مرا بفروش و وام من بگذار و چون کشته شوم جسد مرا از
پسر زیاد بستان و در خاک پنهان کن و دیگر آنکه حسین را از حکایت من و
اوضاع اهل کوفه اطلاع ده و او را از آمدن بکوفه منع نمای پس عمر سعد
با پسر زیاد گفت آیا دانی که مسلم چه وصیت نمود مرا آن سه مقصد که
گفته بود بیان نمود پسر زیاد گفت انّه لا یخونک الامین و قد یؤتمن الخائن
امّا مال او پس از آن تو است و امّا جسد او پس ما را پس از کشتن او با جسد
او پروائی نیست و امّا حسین اگر ما را اراده ننماید ما اراده او نخواهیم کرد
و ابو مخنف گفته که عمر سعد در جواب وصایای آن مظلوم گفت امّا ما ذکرت من
بیع الدرع و قضاء الدین فذالک لک علینا ان شئنا ضیّعنا و ان
شئنا لم نفعل و امّا الحسین فلا بدّ ان یقدم علینا و نذیقه ما اذقناک
یعنی امّا حکایت وام تو امر بدست خود ما اگر خواهیم ادا کنیم و اگر
نخواهیم ادا ننمائیم و امّا حسین پس ناچار است که بسوی ما آید و بچشد از آنچه
تو چشیده و هم ابو مخنف گوید که پسر سعد رو می به پسر زیاد نمود و اسرار آن
مظلوم را با او آشکار کرد و پسر زیاد گفت قبحک الله من مستودع سرّ
فوالله لو اسرّ الیّ ما اسرّ الیک فکتمت سرّه و لامضیت وصیّته و لفعلت

الذی

والفعلت الّذی یسألنی ایّاه و لکن اذ قد افشیت سرّه و اظهرت
امره فوالله لا تخرج الی حرب الحسین غیرک یعنی بد امینی بوده تو
خدا ترا زشت نماید بخدا قسم که اگر با من پنهانی گفتی آنچه با تو گفت
بر آینه راز او را پنهان کردمی و امضای وصیّت او کردمی و آنچه خواهش
داشت بعمل آوردمی لاکن چون فاش راز او کردی پس بخدا سوگند که
بیرون نرود بحرب حسین مگر تو پس رو می بمسلم کرد و بر سبیل سرزنش گفت
آمدی و مردمان را برانگیختی و فتنه بپا کردی و جماعت مسلمانان را پراکنده
کردی مسلم گفت حاشا که من برای این کار آمده باشم بلکه اهل این
شهر گفتند که پدر تو بزرگان ایشان را کشته است و خون ایشان ریخته
و عمل سلاطین ظالم با ایشان سلوک داشته پس من آمدم تا ایشان را امر
بعدل کنم و بکتاب خدا با آنها سلوک نمایم و بعضی گفته اند که پسر زیاد گفت
ای فاسق عاق خروج بر امام زمان خود کردی و شق عصای مسلمانان
نمودی و فتنه برانگیختی مسلم گفت ای پسر زیاد دروغ میگوئی اینست خبر این شق که
شق عصای مسلمانان کرد معاویه و پسر او یزید و فتنه برانگیختی تو و پدر تو
زیاد و پسر غلام بنی علاج و من امید دارم که بشهادت فایز شوم در دست
بدکردارترین خلق خدا پس پسر زیاد در غضب شد و گفت ترا با این
کارها چه رجوع است ای فاسق چرا عمل ننمودی آنچه گوئی در زمانیکه در مدینه

شرب خمر میکردی مسلم گفت من شرب خمر میکردم خدا میداند که تو خود
میدانی که آنچه میگوئی دروغ و افتراست و من سزاوار کشته تو نیستم
و تو سزاوارتری بشرب خمر و این نسبت که بمن و بی عبیدالله زیاد گفت
مرا ستمکار نفس تو ترا بفریفت و امیدوار کرد بآنچه خدا ترا اهل آن
نکرده بود و باز داشت ترا از آن کار امیر فاسق مسلم گفت کی را اهل آن کار
نیستیم پس سزاوار آن کیست عبیدالله گفت لائق آن کار امیر المؤمنین
یزید است مسلم گفت حمد و سپاس مر خدای را بر هر حال و خدا حکم است
میان ما و شما پس پسر زیاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم بکشتنی که احدی
را در اسلام بآن طریق نکشته باشند مسلم گفت بلی تو سزاوارتری بآنکه در
اسلام بنا گذاری طریقی تازه و وا گذاری بدکاری و بد سیرتی و خبث
نامردی را و احدی از تو سزاوارتر نبود بآنها پس آن ملعون شروع نمود از شتم
و سب امیر المؤمنین ع و حضرت امام حسین ع و عقیل و مسلم با او هیچ سخن
نگفت پس فرمان داد تا او را ببالای قصر خود برند و گردن او را بزنند
و از بامش بزیر افکنند مسلم گفت بخدا قسم اگر قرابت و خویشی در میان
ما و تو بود هر آینه مرا نکشتی پس آن ملعون گفت کجاست آنکه مسلم بر سر او
ضربت زد و بکر بن حمران حاضر شد فرمان داد تا او را ببالای بام برد و گردن
او را بزند آن ملعون وی را ببالای بام برد و مسلم تکبیر و تهلیل و استغفار و صلوة

بر رسول

بر رسول می گفت و نفرین بر اهل کوفه مینمود و آن ملعون گردن وی بزد و وی
را از بام قصر بزیر افکند گویند که قاتل وی گفت می دیدم در ساعتی که او را
میکشتم مردی سیاه و بدهیکل را که در برابر من ایستاده بود و انگشت
لب خود میگزید پس چنان دهشتی مرا دست داد که چنان دهشتی ندیده
بودم در تمام عمر خود پسر زیاد گفت همانا ترسیده و اینصورت از کمال
ترس بتو روی نموده و نیز گویند که قاتل مسلم گفت که چون خواستم او را
بکشم شکر نمودم که خدا و منه تلافی مرا از تو در آورد و کیفر من بگرفت
پس شمشیری برا و فرود آوردم کارگر نشد و گفت آیا این جراحت که
بر من زدی تلافی خون خون تو کسی را نکند من ضربتی دیگر باو زدم و او را
بکشتم پسر زیاد گفت سبحان الله افرختید هانی بن عروه شرح حال
کیفیت احوال آن مظلوم تا هنگامی که از خانه ابن زیاد در قصه
مسلم سبقت یافت اما پس از قتل مسلم محمد بن اشعث برخاست و با پسر زیاد
شفاعت نمود و او را از عشیره و قبیله وی تهدید و تخویف نمود
گفت من او را مطمئن خاطر کردم و نزد تو آوردم و اکنون قسم میدهم ترا
بخدا که او را بمن بخشی پسر زیاد او را وعده عفو کرد پس او را
تغییری در خیال واقع شد فی الحال هانی را طلب کرده امر نمود تا او را
ببازار گوسفند فروشان برند و گردن بزنند چون در آن بازار رسید

وی فریاد برآورد و منصب خود را بیاد می خواند و همی گفت وامذحجاه ولا مذحج لی الیوم وامذحجاه یا مذحجاه این مذحج کس بیاری او نیامد دست خود از دست جلادان بکشید و گفت آیا عصائی یا کاردی یا پاره استخوانی نیست که آدمی منع دشمنان از خود کند بروی ریختند و او را محکم بستند پس جلاد گفت گردن خود را دراز کن گفت من جان خود را بخشم و معین تو در قتل خود نشوم پس غلامی از پسر زیاد که رشید نام داشت شمشیری براو فرود آورد و کارگر نشد هانی گفت اللهم الی رحمتک و رضوانک و الی الله المعاد پس ضربتی دیگر براو زد و او را بکشت و گویند نام شان روز چهار شنبه هشتم ذی الحجه ... و هانی را در کوچه های کوفه میکشیدند و عبدالله بن الزبیر در مرثیه ایشان گفته **قطعه**

فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری

الی هانی فی السوق و ابن عقیل الی بطل قد هشم السیف وجهه

و آخر یهوی من طمار قتیل اصابهما امر اللعین فاصبحا

احادیث من یسری بکل سبیل ترا جسداً قد غیر الموت لونه

و نضح دم قد سال کل مسیل فتی کان احیی من فتات حییة

و اقطع من ذی شفرتین صقیل ایرکب اسماء الهمالیج آمنا

و قد طالبته مذحج بذحول تطیف حوالیه مراد و کلهم

علی رقبة من سائل و مسول فان انتم لم تثاروا باخیکم

فکونوا

فکونوا بغایا از حضرت امام الجلیل سلیمان المکنی بابی رزین از جانب سید الشهدا علیه السلام نامه باهل البصره برد و سران و بزرگان ایشان احنف ابن قیس و قیس ابن الهیثم و منذر بن الجارود و مسعود بن یزید النهشلی بودند و در آن نامه آنحضرت نوشته بود انی ادعوکم الی الله و نبیه فان السنة قد امیتت فان تجیبوا دعوتی و تطیعوا امری اهدکم سبیل الرشاد یعنی بدرستیکه میخوانم من شما را بسوی خدا و پیغمبر او بدرستیکه سنت پیغمبر از میان رفت پس اگر دعوت مرا اجابت کنید و امر مرا اطاعت نمائید هر آینه بنمایم شما را راه رستگاری احنف ابن قیس در جواب نوشت اما بعد فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون و لیکن یزید بن مسعود جمع نمود گروهی از بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را و گفت ای بنی تمیم چگونه می بینید جایگاه مرا در میان خود نسب مرا از میان شما گفتند بخ بخ انت والله فقرة الظهر و راس الفخر حللت فی الشرف وسطا و تقدمت فیه فرطا یعنی مرحبا بتو مجد قسم که تو خلاصه صلب بزرگی و مجدی و سر و سرکرده فخر و بزرگواری در شرافت نشسته وسط آنرا و پیش افتاده از همه کس پس یزید گفت بدرستیکه جمع کردم شما را برای کاری و امری که خواهم با شما مشورت در آن نمایم و یاری بجویم از شما در آن ایشان گفتند بخدا سوگند که ما النصیحت بتو بذل کنیم

و بپسندیم آنچه تو رای زنی پس در میان نه آنچه خواهی با تو را اجابت کنیم
پس یزید ابن مسعود گفت ان معاویة قد مات فاهون به والله هالکا و
مفقودا الا و انه قد انکسر باب الجور و الاثم و تضعضعت ارکان الظلم
و قد کان احدث بیعة عقد بها امرا ظن انه قد احکمه و هیهات و الذی
اراد اجتهد والله ففشل و شاور فخذل و قد قام یزید ابنه شارب
الخمور و راس الفجور یدعی الخلافة علی المسلمین و یتامر علیهم مع قصر حلمه
و قلة علمه لا یعرف من الحق موطئ قدمه فاقسم بالله قسما مبرورا لجهاده
علی الدین افضل من جهاد المشرکین و هذا الحسین ابن علی ابن ابی طالب
و ابن رسول الله ذو الشرف الاصیل و الرای الاثیل له فضل لا یوصف و
علم لا ینزف و هو اولی بهذا الامر لسابقته و سنه و قدمه یعطف علی
الصغیر و یحنو علی الکبیر فاکرم به راعی رعیة و امام قوم وجبت به الحجة
و بلغت به الموعظة و لا تعشوا عن نور الحق و لا تسکعوا فی وهدة الباطل
و قد کان صخر بن قیس انخذل بکم یوم الجمل فاغسلوها بخروجکم الی ابن
رسول الله و نصرته والله لا یقصر احد عن نصرته الا اورثه الله
الذل فی ولده و القلة فی عشیرته و ها انا قد لبست للحرب لامتها
و ادرعت لها بدرعها من لم یقتل یمت و من یهرب لم یفت فاحسنوا رحمکم الله
رد الجواب یعنی مرد بدرستیکه معاویه بمرد چه بسیار پستان و تمهید را سستی

عظم بود

عظیم بود بهلاک و فقدان او آگاه باشید که شکست در ظلم و جور و لرزه
افتاد ارکان بدرفتاری و مردم آزاری و بدرستیکه بود در حیات خود
که بنا گذاشت بیعتی را و بهم بست بآن بیعت امری را که گمان نمود آن امر را
محکم نموده هیهات و آنچه بنظر من میآید اینست که او اجتهاد نمود و وی
شکست پس افتاد آنکار و شور کرد و در رای زد لاکن تباه شد آنچه اندیشیده
بود و اکنون ایستاده پسر او یزید که شارب خمر است و سر بدکاران
روزگار است او ادعا میکند خلافت مسلمانان را و امارت میخواهد بر ایشان
کند با وجود کمی بردباری او و نقصان دانش او که نداند از حق موقع گام
نهادن را پس قسم میخورم بخدا که هر آینه جهاد با او و محاربه در راه
دین بهتر است از جهاد با مشرکین و اینک حسین پسر علی ابن ابیطالب
و پسر رسول خدا صاحب شرافت حقیقی و اندیشه درست زیرا برای او
فضیلتی است که بوصف نیاید و علمی است که تمام نشود و نقصان نپذیرد
و او هر آینه باین امر اولاتر و سزاوارتر است بواسطه سابقه در اسلام
و بواسطه افزونی سن او و پیش بودن او و مهربانی کند با خردان و عطوفت
کند با پیران و بزرگان پس چه بسیار خوب والی است قوم را و چه بسیار
نیکو میشود تمام است را حجت خدا بجهت او و واجب میشود موعظه حکم
بواسطه او بمردمان میرسد پس نهانی نکنید از نور خدا و چشم نپوشید

پر توحق و خود را میفکنید در پستی باطل پس بدرستیکه صخر بن قیس شما را
در خذلان افکند روز غزو جمل پس چاره آن کار و تلافی آن صحابه
روزگار را بنمایید بهتر هی و یاری پسر رسول خدا قسم بخدا که هر که در
یاری او کوتاهی کند خدا او را بخواری مبتلا کند و خواری به او لاحق
و کم کند عشیره او را و اینک من پوشیده ام جامه حرب را و تن را آ
نموده ام زره جهاد را و اگر کشته نشود و بگریزد و قتال و فوت شود دوران
سعادت از دستها و بیرون شود پس نیکویی گفتند خدا شما را بیامرزاد و بس
بنی حنظله در جواب و گفتند یا ابا خالد نحن نبل کنانتک و فرسان عشیرتک
ان رمیت بنا اصبت و ان غزوت بنا فتحت لا تخوض والله غمرة الا
خضناها و لا تلقی والله شدة الا لقیناها ننصرک باسیافنا و نقیک بابداننا
الا شئت یعنی ما تیرهای ترکش تو و سواران عشیره و قبیله تو اگر ما را
بهر جا افکنی کارگر شویم و بجا افکنده باشی و اگر ما را بجنگ فرستی
فتح و پیروزی از آن تو باشد بخدا سوگند که در مقامی صعب فرو نشوی
مگر آنکه ما هم فرو آییم و سختی را ملاقات نمایی مگر آنکه ما نیز آن سختی را ملاقات
کنیم یاری نماییم ترا بشمشیرهای خود و نگاهداریم ترا از هر شر بدنهای
خود اگر بخواهی تو و بنو سعد بن زید نیز گفتند ای ابو خالد بدرستیکه بد
ترین کارها نزد ما مخالفت تو بود و خروج از رای تو باشد و صخر بن
قیس ما را

قیس ما را امر کرد بترک قتال پس نیک شد کار ما و باقی ماند عزت ما پس ما را
مهلت ده تا با یکدیگر مشورت نماییم و با تو رای خویش در میان آریم و بنو عامر
گفتند ای ابو خالد ما پسران پدر توایم و برادران و جای گیران توایم
و همقسمان با تواییم راضی نباشیم که تو در غضب باشی و بخانه بنشینیم
اگر تو کوچ نمایی دامن با تست پس بخوان ما را تا اجابت تو کنیم و امر نمایی
ما را تا اطاعت تو نماییم و امر امر تست بهر چه خواهی پس یزید بن مسعود
گفت ای بنی سعد چگونه شمشیر شما در میان شما خواهد بود و خدا برندارد
از شما شمشیر را پس کرد نامه بخدمت حضرت سید الشهدا نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد فقد وصل الی کتابک و فهمت ما ندبتنی الیه و
دعوتنی له من الاخذ بحظی من طاعتک و الفوز بنصیبی من نصرتک
و ان الله لا یخل الارض قط من عامل علیها بخیر او دلیل علی سبیل نجاة
و انتم حجة الله علی خلقه و ودیعته فی ارضه تفرعتم من زیتونة احمدیة
هو اصلها و انتم فرعها فاقدم سعدت باسعد طائر فقد ذللت لک
رقاب بنی تمیم و ترکتهم اشد تتابعا فی طاعتک من الابل الظماء لورود
الماء یوم خمسها و قد ذللت لک رقاب بنی سعد و غسلت درن صدورها
بماء سحابة مزن حین استهل برقها فلمع یعنی بدرستیکه کتاب تو بمن رسید و فهم
آنچه را که فرمان داده بودی و مرا بیاری خود خواندی و فرمان داده بودی

که احد تمام خط خود را از طاعت و فایز شوم بهره خود از یاری نمودن
تو بدرستیکه خدا خالی نمیگذارد زمین را بی کرا از نور کوارکه و در آن نیکوکاری
کند و از راه نمائیکه بر راه نجات هدایت فرماید و شما حجتهای خدائید بر
خلق و امانت خدائی بر زمین همه روشن شده اید از درخت زیتون محمدی
که او خود اصل آن درختست و شما شاخهای آن درختید پس بیائید بسوی
نیکوئی و فال نیک بدرستیکه گردن تمیم را در زیر حکم تو رام کرده ام
و واگذاشته ام ایشان را در حالتیکه کمال متابعت و شدت رغبت بتو دارند
بانگونه که رغبت دارد شتر تشنه بآب در روز نخستین از آب دادن آن و خوار
کردم گردن بنی سعد را برای تو و شستم ناپاکی و چرکی سینه های ایشان را
باب بر بارشی که نمایان شده باشد برق آن و درخشنده شده باشد دیگر گویند
که چون آنحضرت کتاب وی را بخواند فرمود آمنک الله یوم الخوف و اعزّک
و ارواک یوم العطش پس چون آن بزرگزین پاک اعتقاد اسباب سفر را
کرد و لشکری گران جمع نمود تا بجانب آن نور دیده پیغمبر شتابد خبر قتل
آنحضرت بوی رسید و اما منذر بن جارود نامه و رسول حضرت را نزد
عبیدالله زیاد برد بسبب بیمی که از وی داشت و بعلت آنکه دختر وی در خانه
آن ملعون بود پس آن پلید ملعون پیک آنجناب را گرفته و بدار کشید پس بر منبر
و اهل بصره را تهدید بسیار نمود برادر خود عثمان بن زیاد را نایب خود نمود

و از بصره

و از بصره خروج کرد جانب کوفه شتافت و بعضی گفته اند رسول آنجناب
در راه صید وی بود رحمة الله تعالی عبدالله بن یقطر وی برادر رضاعی
آنجناب بود چون آنحضرت ببطن الرمه رسید وی را بکوفه فرستاد و هنوز
بطلاع از قتل مسلم ابن عقیل آگاه نبود و نامه بایشان نوشت و آن
نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین ابن علی الی وجوه اخوانه
المؤمنین المسلمین والسلام علیکم فانی احمد الله الیکم الذی لا اله الا هو
اما بعد فان کتاب مسلم ابن عقیل جائنی یخبر فیه بحسن رایکم واجتماع
ملائکم علی نصرنا والطلب بحقنا فسئلت الله ان یحسن لنا الصنیع و
ان یثیبکم فی ذلک اعظم الاجر وقد شخصت الیکم من مکة یوم الثلثا
لثمان مضین من ذی الحجه یوم الترویه فاذا قدم الیکم رسولی فاکمشوا فی
امرکم وجدوا فانی قادم علیکم فی ایامی هذه والسلام علیکم ورحمة الله
وبرکاته یعنی بنام خدای بخشاینده مهربان از حسین بن علی نامه ایست
بسوی سران و بزرگان از برادران مؤمن مسلم او سلام ما بر شما پس
درستیکه سپاس میکنم خدا را که نیست بجز او معبودی اما بعد پس بدرستیکه
نامه مسلم ابن عقیل آمد و آگاه کرد مرا بخبر شما از نیکوئی رایهای
شما و از گرد آمدن گروه و طائفه شما بر یاری ما و طلب حق ما از دشمنان
پس از خدا درخواست میکنم که در حق شما نیکوئی نماید و اینکه شما را

در این کار اجر عظیم و ثواب جزیل کرامت کند و تحقیق که من کوچ کردم
بسوی شما از مکه معظمه در روز سه شنبه هشتم ذی الحجه روز ترویه
پس چون پیک من بسوی شما آید سعی و جهد نمایید و امر خود را مستحکم کنید که من
بر شما وارد شوم در همین چند روز والسلام و گویند مسلم ابن عقیل پیش
از کشته شدن در بیست و هفت روز نامه خدمت آنجناب عرض نموده
و اهل کوفه نیز نامه خدمت آنجناب معروض داشته بودند و اشعار در آن
کرده بودند که برای یاری تو صد هزار شمشیر از نیام کشیده حاضر است
پس بشتاب و تاخیر مفرما ولیکن خداوند لعنت نماید ایشان را که همگی
آن شمشیرها را برای قتل آن جناب آخته و برداشته بودند پس
عبد الله یقطر نامه آنجناب را گرفته بجانب کوفه روان شد تا بقادسیه
رسید حصین ابن نمیر ملعون که پسر زیاد او را محافظت راهها معین
کرده بود رسول آنحضرت را بگرفت آن چاکر را وقتیکه چون گرفتاری
خویش را مشاهده نمود نامه حضرت را که بهمراه داشت پنهان از آن ملعون
ریز ریز کرد و حصین ابن نمیر او را بجانب کوفه نزد پسر زیاد فرستاد
چون آن بیچاره مظلوم را نزد آن شریر شوم آوردند گفت تو کیستی
گفت من مردی از چاکران و جان نثاران امیر المؤمنین علی ابن ابیطالبم
و از فدویان فرزند ارجمندش حسین علیه السلام پرسید که چرا نامه حسین را

که بهمراه

که بهمراه داشتی پاره کردی گفت تا تو بر مضمون آن آگاهی نیابی گفت
آن نامه را بچه کسان نوشته بود گفت بجماعتی از اهل کوفه که نامهای
آنها را ندانم آن ملعون در غضب شد و گفت بخدا قسم که ترا رها نکنم تا
از اسامی آنها مرا آگاه نمایی یا بر بالای منبر شوی و لعن کنی حسین و پدر
و برادر او را و اگر نکنی ترا پاره پاره کنم آن مخلص صدیق گفت اما آن
قوم پس من آنها را ندانم و اما فقره دیگر پس بکنم آنچه گویی چون بالای
منبر شد حمد خدا و صلوات رسول خدا بجای آورد و درود و رحمت فرستاد
بر امیر المؤمنین و پسران آن جناب و لعنت کرد بر ابن زیاد و پدر او و بر
طاغیان و عاصیان بنی امیه از اول ایشان تا آخر پس گفت ایها الناس
من فرستاده حسین ابن علی ابن ابی طالبم که مرا بسوی شما فرستاده و او
در فلان موضع که گذاشتم پس اجابت دعوت او کنید پسر زیاد با غضب
امر نمود تا او را از بالای قصر خود بزیر افکندند گویند چون آن مظلوم
بزیر افتاد اعضای او درهم شکسته بود ولی از وی رمقی باقی بود
پس مردی که نام وی عبد الملک ابن عمیر اللخمی بود بیامد و او را بکشت
مردمان وی را ملامت کردند گفت خواستم تا او را آسوده نمایم و بعضی
این فرستاده حضرت را قیس ابن مسهر صیداوی گویند و شهرت در عبد الله
یقطر دارد و اما شهدائی که در رکاب آنحضرت شهید شدند پس

صیداوی

تفصیل است حر ابن یزید الریاحی را ابن زیاد با هزار سوار
فرستاد تا هر جا بجناب حضرت سید الشهدا مشرف شود آنحضرت را مانع از
حرکت شود تا لشکر او از عقب برسد چون آن جناب از منزلی که ببطن العقبه
معروفست حرکت فرمود و آهنگ منزل معروف باشراف نمود صحابه
آنحضرت در خدمتش راه پیمودند تا روز نیمه رسید ناگاه یکی از اصحاب آن
جناب فریاد الله اکبر بر داشت آنحضرت نیز تکبیر گفت و از تکبیر آن مرد سوال
فرمود عرض کرد نخلستانی خوب بنظرم می آید جمعی از همراهان عرض کردند
که در اینمکان نخلستانی سابقا نبوده آنحضرت فرمود بلی من هم نبوده و گمان
پس بنظر شما چیست عرض کردند بنظر ما سرهای نیزه و گوشهای اسبان است که
می آید آنحضرت فرمودند من هم نیز چنان می بینم پس فرمود در اینجا مکانی
هست که ما در آن پناه گیریم و آنرا پشت سر نهیم و با دشمنان از یکطرف
مجادله نمائیم گفتند بلی تپه ایست معروف بذی حسم با آنجا آهنگ فرمائی
که همان گونه باشد که مقصود تست پس از جانب دست چپ براندند تا بآن
منزل رسیدند در همان حین که آنها را چپ کردند آن لشکر نیز روی بآنها
نهادند و آهنگ ذی حسم کردند پس حضرت امر فرمود تا خیمه ها را بر پا کردند
و آب بدست آنحضرت و اصحاب گرامش بود اندکی نگذشت آن لشکر نیز
بر ایشان وارد شدند سرکرده آنها حر ابن یزید بود و همه جا آمدند و برابر
آنحضرت

آنحضرت متوقف شدند هنگام ظهر بود و هوا بسیار گرم بود آنحضرت به
چاکران خود امر فرمود تا ایشان را آب دهند و سیراب نمایند و اسبهای ایشان را
سقایت کنند پس طشت و طاس آب میکردند و نزد هر کدام از اسبهای ایشان میگرفتند
تا دو سه و چهار و پنج از آنها میخوردند تا آنکه بکلی همه آن لشکر و مرکبهای آنها
سیراب شدند علی ابن الطعان المحاربی نقل کرده که من در لشکر حر بودم
و آخرین همه ایشان واقع شدم در آب خوردن پس نظر حضرت سید الشهدا
بمن افتاد مرا و مرکب مرا تشنه یافت فرمود برو نزد آن شتری که آب دارد
آب بنوش چون نزد آن شتر رفتم دیده شدم فرمود بخوابان شتر را چون
او را خوابانیدم فرمود بیاشام پس چون خواستم آب بیاشامم آب ناگاه
سرازیر شده و من نتوانستم آب بخورم فرمود سر مشک را بپیچان ندانستم
چگونه بپیچانم چون آن جناب اینحال مشاهده کرد خود برخاست و بنفس
نفیس ایستاده سر مشک را پیچانیدند تا من و شترم آب خوردیم و سیراب
شدیم و روایت شده که حر ملازم آنجناب شد گوید چون اذان و اقامه گفته
شد آنجناب پیراهن و ردائی پوشید و نعلین بپا فرمود و بیرون آمد حمد و
سپاس پروردگار بجای آورد و فرمود ایها الناس من خود نیامدم بجانب شما
تا نامه بسیار از شما در طلب من نیامد و رسول متواتر از شما بجانب من
فرستادند اگر بر سر عهد خود باقی هستید مرا عهدی و میثاقی که مایه اطمینان

من باشد بنمایید و اگر از آمدن من کراهت دارید و نادم و پشیمانید مرا
بگذارید تا بوطن اصلی و مکان نخستین مراجعت کنم آن جماعت سکوت کردند
و اصلا جواب آنحضرت را نگفتند آنجناب موذن را امر باذان کرد و با حر گفت
آیا اراده داری که با اصحاب خود نماز گذاری حر عرض کرد بلی تو نماز
بگذار و ما بتو اقتدا کنیم آنحضرت نماز ظهر بگذاشت و بخیمه خود تشریف فرما
شد و قوم او نیز بجای خود شتافتند و حر نیز بلشکرگاه خود رفت و اکثر سپاه
عنان اسبهای خود را گرفتند در سایه آنها نشستند تا هنگام عصر شد آنحضرت
نماز عصر گذارد و آنقوم نیز با او نماز گذاردند پس آن جناب روی بایشان کرد
و بعد از حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد و فرمود ایها الناس اگر شما بپرهیزید
از خدا و بگذارید حق را باهل آن که پسندیده تر است از شما خوشنود تر باشد و ما
اهل بیت پیغمبر سزاوارتریم بخلافت از مدعی شما از اینها که مدعی شده اند
آنچه را که سزاوار ایشان نیست و در میان شما بجور و عدوان سلوک میکنند
پس اگر ناخوش دارید ما را و راضی نیستید مگر جهل حقوق ما را
و رای شما اکنون برگشته است از آنچه پیش بود و نامه ها و رسولها بمن
فرستادید بر میگردم از پیش شما حر عرض کرد بخدا سوگند من این نامه ها و
فرستاده ها را که تو میفرمائی آگاه نیستم آنحضرت ببعضی از همراهان فرمود
که خرجینی که نامه های اینقوم در آنست حاضر سازید آوردند خرجینی چند حاضر ساختند

مملو از

مملو از نامه های رسل که نزد حر عرض کرد که ما از آن کسانیکه نامه نزد تو نوشته اند
نیستیم بلکه ما را امیر عبیدالله زیاد فرستاده که ترا نگذاریم که بجائی دیگر روی
تا ترا بکوفه رسانیم و نزد امیر بریم حضرت فرمود مرگ بر من گواراتر است
از این کار پس باصحاب خود امر فرمود که برخیزید و سوار شوید برخاستند
و سوار شدند و نسوان نیز سوار اربه و محملها نمودند چون آهنگ مراجعت
کردند حر با لشکر خود ایشان را مانع آمدند آنحضرت با حر فرمود مادرت بعزایت
نشیند چه اراده داری حر عرض کرد اگر هر کس دیگر از عرب با من این نوع
گفتگو کردی ورا جواب گفتمی اما مرا یارای آن نیست که از مادر تو نام برم
مگر به بهترین طوری پس حضرت فرمود آهنگ چه داری حر عرض کرد اراده
دارم که ترا نزد عبیدالله زیاد برم حضرت فرمود من متابعت تو نکنم حر عرض
کرد که من هم ترا وا نگذارم بهمین طریق سه مرتبه مکالمه کردند چون سخن
بسیار شد حر عرض کرد که من مامور نیستم که با تو مجادله کنم ولی مامورم که از
تو جدا نگردم تا ترا بکوفه رسانم اگر بخاطر تو این کار گران است راهی پیش گیر
که نه بکوفه رود و نه بمدینه و میان من و تو قلیل مسافتی باشد تا امیر را از
اینمقدمه آگاه سازم شاید خداوند مرا آلوده بکار تو نکند پس از طرف
دست چپ عذیب و قادسیه راهی پیش گرفتند آنحضرت با اصحاب میرفتند
و حر با لشکر خود در تعاقب ایشان میرفتند و حر در راه آنحضرت را از محاربه

پسر زیاد منع میکرد و میگفت قسم بخدا اگر بنای جنگ گذاری کشته خواهی
شد و آنحضرت میفرمود مرا از مرگ میترسانی و حال آنکه زندگی بمردن عار است
در صورتیکه بذلت و خواری گذرد پس آنحضرت با اصحاب خود فرمود آیا در
میان شما کسی بود که راهی غیر این جاده داند طرماح عرض کرد بلی یا بن رسول
الله من میشناسم آنجناب فرمود پیش پیش برو و جماعت را براه بر
طرماح پیش افتاد و بحدی این خبر میخواند یا ناقتی لا تذعری من زجری

وامضی بنا قبل طلوع الفجر   بخیر فتیان وخیر سفر
آل رسول الله آل الفخر   السادة البیض الوجوه الزهر
الطاعنین بالرماح السمر   الضاربین بالسیوف البتر
حتی تحلی بکریم الفخر   الماجد الجد رحیب الصدر
اثابه الله لخیر امر   عمره الله بقاء الدهر
یا مالک النفع معا والضر   اید حسینا سیدی بالنصر
علی الطغاة من بقایا الکفر   علی اللعینین سلیلی صخر
یزید لازال حلیف الخمر   وابن زیاد العهر وابن العهر

روایت شده که حر خود را از نزدیکی لشکر میمنت اثر آنحضرت دور داشت
ولشکر را نیز مشغول نمود که شاید قدری مسافت بهم رسد و آنحضرت علیه السلام
از ایشان دور شود دستبرد فرصت قدری راه براند و بقصر بنی

مقاتل

مقاتل فرود آمدند و حر شب از آنجا کوچ کرده چون صبح شد فرود آمده با
اصحاب نماز گذارد و باز بتعجیل سوار شدند و همه جا بطرف راست حبیب
بر آمدند ناگهان بار دیگر دست قضا ایشان را با حر ملاقات داد و حر از هم
عبید الله ایشان را بجانب کوفه حرکت دادی و آنحضرت با و امتناع
میفرمود تا بزمین نینوا رسیدند پس ناگهان سواری مسلح و مکمل از راه
برسید کمانی بپشت انداخته بود پس همه القوم بایستادند و منتظر بودند که
خبر او بظهور میرسد چون نزدیک آمد بر آنحضرت سلام نکرد و روی
بجانب حر نهاد و برا و سلام کرد و نامه از پسر زیاد بحر داد و نامه مثبت
اما بعد فجعجع بالحسین حین یبلغک کتابی و یقدم علیک رسولی ولا تنزله
الا بالعراء فی غیر حصن و علی غیر ماء وقد امرت رسولی ان یلزمک ولا
یفارقک حتی یاتینی بانفاذک امری والسلام یعنی ای حر بکار داد
ملازم باش حسین را چون نامه و رسول من بتو برسد و فرود نیاور او را
مگر بزمینی خشک و خالی و بی آب و گیاه و تحقیق که فرمان داده ام بیک
خود را اینکه از تو منفک نشود تا خبر دهد مرا بفرمانبرداری تو پس حر نامه
آنملعون را بآنحضرت نمود و عرض کرد که من مامورم باین کار و آنجناب
همراهان را حرا نمود و در نازل شدن بهمان زمین آنجناب فرمود واگذار
ما را تا در یکی از این قریه ها نازل شویم یعنی نینوا و غاضریه حر عرض کرد که

واقد قدرت ندارم بر این کار زیرا که دیدم با ان امیر مراقبت سفت زهیر
ابن قین عرض کرد یا ابن رسول الله بخدا سوگند هرآینه می بینم که هرچه از
این پس پیش آید ما را از این سخت تر باشد و قتال با این قوم اکنون بر ما
آسانتر است تا قتال آنانکه پس از این رسند اجازت فرمای تا دمار از روزگار
ایشان برآریم آنحضرت فرمود که خوش ندارم که مبادرت در حرب ایشان
نمایم پس حر با آنحضرت حرکت مینمود تا بزمین کربلا رسیدند زهیر ابن قین
عرض کرد یا ابن رسول الله در زمین کربلا فرود آی که آن بر طرف نهر فرات است
پس در انجا معاونت ما میکنیم و از خدا یاری میجوییم اشک از چشم حضرت روان
شد پس فرمود اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلاء و در آن زمین نزول
اجلال فرمود و حر نیز با لشکر از سوار خود فرود آمدند پس آنحضرت نامه باشراف
اهل کوفه نوشت و بقیس ابن مطهر صیداوی داد و بروایتی بعبد الله بن یقطر
و تفصیل آن بگذشت پس در انجا بایستیدند تا دسته دسته و فوج فوج لشکر
ابن زیاد از کوفه بیامد تا در روز عاشورا که سپاه شقاوت از کوفه تمام
قوم مقاتله با آنجناب نمودند چون حر قوم اشقیا را بر قتال مصمم دید با پسر
سعد بد اختر گفت ای عمر آیا با حسین قتال میکنی گفت آری قتالی کنم که کمتر
از آن افتادن سرها بود و جدا شدن دستها گفت آیا آنچه او بشما گفت شرح
و در رضای شما در آن نیست گفت اگر امر با من بود چراوالا لکن امیر تو ابن زیاد

ابا

ابای از این کار دارد پس حر بیامد و در میان آن لشکر بایستاد و با یکی از
قوم خود که قره ابن قیس نام داشت گفت ای قره آیا اسب خود را آب داده
گفت نه گفت اراده نداری که آب دهی قره گوید که چنان پنداشتم که اراده آن
دارد که بگریزد و داخل در این قتال نباشد و خوش ندارد که من او را با
حال ببینم گفتم لی لی اسب خود را آب نداده ام و لی مطلب الغنائم بروقت
خواهم او را آب دهم و بخدا قسم که اگر میدانستم که حر چه اراده دارد با او
همراهی میکردم همچنین از میان سپاه اندک اندک بیرون شد و نزدیک بحسین
شد مهاجر بن اوس گفت ای حر چه اراده داری آیا میخواهی که بر حسین حمله کنی
جواب وی نداد و لرزه بر بدنش افتاد مهاجر گفت قسم بخدا اگر تو را
شخصی شجاع ندانسته ام و در هیچ موقف مثل این حالت از تو مشاهده نکرده
بودم و اگر از من میپرسیدند که شجاع ترین اهل کوفه کیست من بجز تو کسی را
نشان نداده ام این چه حالتست که تو را کرده حر گفت بخدا سوگند که مخیر
کردم خود را میان بهشت و دوزخ پس نگزیدم بر بهشت هیچ چیز را اگر مرا
بکشند و بسوزند پس اسب خود را بتاخت تا بحسین ملحق شد پس گفت یا ابن
رسول الله جعلت فداک بدرستیکه من آن کسم که ترا از مراجعت منع
کردم و از راه بگردانیدم و نگاه داشتم در این سرزمین و هرگز گمان نداشتم
که این قوم با تو این نوع سلوک نمایند بخدا قسم اگر میدانستم که ایشان با

ترا نشناسند و حرمت ترا نگاه نداشتند بر گرد این کار که کردم پس اکنون
توبه میکنم در خدمت تو آیا توبهٔ من قبولست آنجناب فرمود بلی توبه ترا
خدا قبول کند فرود آی عرض کرد اکنون من سوار باشم برای تو نیکوتر
بود تا پیاده شوم مقاتله با ایشان کنم بر حال سواری و آخر امر من بپیادگی
رسد آنحضرت فرمود بکن آنچه خواهی خدا ترا بیامرزد پس پیش روی
آنحضرت بایستاد و فریاد کرد که ای اهل کوفه لامکم الهبل آیا این بنده صالح
خدا را دعوت کردید بسوی خود و گمان داشتید که در رکاب او حرب جهاد
خواهید کرد پس چون بر شما نازل شد از او باز کشیدید و راه بر وی
بسته اید و از هر جانب بر او احاطه کرده اید و هوای کشتن او دارید
و او را مانعید که ببلاد واسعه خدا روی نهد پس او مثل اسیران در چنگ
شما افتاده نه ممکن او را که برای خود سودی حاصل کند و نه زیانی از خود
دفع نماید و او و عیال و اطفال او را از آب فرات مانع شده اید و حال آنکه
از این آب یهود و نصاری میآشامند و سگها و خوکها در آن میغلطند
و اینک غالب شده بر ایشان تشنگی بد امتی بوده اید که پیغمبر شما را در
ذریه خود بجای نهاد خداوند در تشنگی قیامت شما را سیراب نگرداند آن
قوم شقاوت اثر با تیرهای پران بر او حمله کردند وی برگشت و در خدمت آن
جناب بایستاد و پس عمر سعد اول خود تیری بطرف خیمه گاه آنحضرت انداخت

و قوم را

و قوم را گواه گرفت بر آنکه اول کسیکه با حسین بنای حرب نهاده او است
و چون بنای جهاد شد حر در خدمت آنجناب آمد و گفت یا بن رسول الله اول کسی
که بر تو خروج کرد من بودم رخصت ده تا اول کسیکه در قدم تو جان سپارد
من باشم و اول کسیکه با جدت مصافحه نماید من باشم آنحضرت او را دعای
خیر نمود و فرمود اینجا تو مهمان مائی و ما دیگران زنده اند موافق میزبانی
نیست که ترا بدم شمشیر روان نمائیم عرض کرد یا بن رسول الله میخواهم
تلافی آن بی ادبی و جسارتی که من اول بجا آوردم اکنون نیز بخدمت من
جان خود فدا کنم آنحضرت او را دعا کرد و اجازت فرمود حر روی بلشکر
ابن سعد کرد و این رجز همی خواند شعر انی انا الحر و ماوی الضیف
اضرب فی اعناقکم بالسیف ❊ عن خیر من حل بارض الخیف ❊
اضربکم و لا اری من حیف ❊ صاحب ریاض الشهاده و نور
مصحفه میفرماید که چون حر در میان میدان آمد و رجز خواند و مبارز
طلبید لرزه بر اندام پسر سعد افتاد و صفوان حنظله را که از مشاهیر
شجاعان بود مأمور حرب نمود و گفت اول او را نصیحت کن اگر مفید نیفتد
سر او را نزد من آر صفوان در برابر حر آمد گفت ایحر از عقل تو بعید است
که دست از یزید برداری و بیاری حسین اقدام کنی حر گفت ای از خدا بیخبر
یزید مردی فاجر و فاسق است و حسین نور دیده رسول خدا کجا روا

باشد که دست از حسین بردارم و باز یزید اخلاص ورزم و ترا نیز محبت
دنیا کور و نابینا کرده والا تو نیز این سید را وا لی صفوان نیزه حوالهٔ
او کرد حر نیزهٔ او را رد کرده همچنان با هم محاربه نمودند تا صفوان کشته
شد سه برادر صفوان نیز بیاری وی آمدند و حر ایشان را نیز بکشت و همچنین
بسیاری را بکشت تا ملعونی اسب وی را پی کرد و حر پیاده حرب مینمود حضرت سید
تازی نژاد جهت او فرستاد و حر سوار شده رزم کرده و نیز بحضرت آمده عرض
کرد پیش جدت میروم پیغامی داری بفرمای حضرت فرمود خدا ترا با ما
با هم اینک از عقب تو میآییم گویند مردی یزید نام از قبیم گفت نجد تمیم
اگر او را بیابم نیزهٔ خود را بکار او برم چون حر نزدیک او شد و خون از گوش
و ابروی اسبش جاری بود فریاد برآورد که ای یزید اینک آن حری که او را
میجستی گفت آری و اسب خود را بجانب او راند چندانی بر نیامد که حر
او را با چهل تن دیگر از سوار و پیاده بجهنم فرستاد و باز این رجز میخواند

انّی انا الحرّ و نجل الحرّ ❀ اشجع من ذی لبد هزبر
و لست بالجبان عند الکرّ ❀ لکنّنی الوقّاف عند الفرّ

پس همچنان جهاد کرد تا بدرجهٔ شهادت رسید برخی از اصحاب او را
حرکت دادند و پیش روی جناب سید الشهداء بر زمین که گشتند آنحضرت
دست مبارک بر روی او کشید و فرمود انت الحرّ کما سمّتک امّک انت

الحرّ فی

الحرّ فی الدنیا و انت الحرّ فی الآخرة یعنی تو آزاده و حری چنانکه
نام تو نهاده‌اند تو در دنیا و آخرت آزاد و خواهی بود و گویند علی بن الحسین
مرثیهٔ او این ابیات فرموده و در بعضی از تواریخ مشهور است که خود
آنحضرت این اشعار در مدح او فرموده بیت لنعم الحرّ حرّ بنی ریاح

صبور عند مختلف الرماح ❀ و نعم الحرّ اذ نادی حسینا
فجاد بنفسه عند الصباح ❀ فیا ربّی اضفه فی جنان
و زوّجه مع الحور الملاح ❀ یعنی چه بسیار خوب حری بود حر

بنی ریاح و در هنگام جنگ و جدال صبور و متحمل بود و خوب حر
بود در وقتیکه حسین در میان دشمنان فریاد میکرد پس و جان
خود در آن وقت فدای آنحضرت کرد خداوندا او را در بهشت مهمان
خود کن و او را تزویج فرمای بحوران بهشت و گویند که در آن روز
این خبر نیز او گفت بیت الیت لا اقتل حتی اقتلا

اضربهم بالسیف ضربا معضلا ❀ لا ناکلا عنهم و لا معللا
لا عاجزا عنهم و لا مبدّلا ❀ احمی الحسین الماجد المؤملا

۱۰ گویند ایوب بن سرح و مردی دیگر از سواران کوفه او را بکشتند و
در روایتی شده که حر خدمت حضرت عرض کرد که چون از کوفه بیرون
آمدم و روی بجانب تو کردم و عبید الله زیاد مرا بجنگ تو فرستاد و

پشت سر خود می‌شنیدم که یکی گفت بشارت باد ترا ای حر عنقریب ولی چون
نگاه کردم کسی را نیافتم با خود گفتم والله این بشارت نیست زیرا که من
مقاتله با پسر رسول خدا کردم و هیچ خبر نداشتم از آنکه بخدمت تو فایز شوم
آنحضرت فرمود خدا ترا اجر و فیض بدهد رحمة الله علیه مصعب ابن
یزید ریاحی نقل است که حر چون خدمت حضرت سید الشهدا آمد عرض کرد
که یابن رسول الله دیشب پدر خود را در خواب دیدم که گفت ای فرزند این روزها
کجا رفته بودی گفتم بر سر راه حسین ابن علی ع پدرم فریاد برکشید که زنهار
ترا با فرزند رسول خدا چکار اگر میخواهی در نار جهنم مخلد باشی با او
جنگ کن زنهار رسول خدا و علی مرتضی را با خود دشمن مکن اگر بهشت
جاودانی خواهی برو جان خود را فدای وی کن پس من از خواب جسته
آخرت بر دنیا اختیار کردم مصعب برادر وی گفت ای برادر خدا ترا
جزای خیر دهاد که خضر راه من شدی مرا نیز نزد آنحضرت شفاعت کن تا
برادرانه در این معامله شریک باشیم و در پای آن بزرگوار جان نثار نمائیم
حر برادر را نیز خدمت آنجناب برد و آنحضرت با او ملاطفت فرموده او را
دعای خیر کرد و بشارت بهشت داد پس در خدمت آنجناب بود تا برادرش
بدرجه شهادت رسید مصعب نیز از آنجناب اجازت حرب خواست و چون
اجازت فرمود وی روی بکارزار نهاد و بعد از سعی نکو شهید شد و از آن بدرجات نایل..

بهشت

بهشت آ شربت شهادت بنوشید و مراتب برادری بجای آورد و ملتفت
طبق آنجناب چون غلام و زنان بهشت خرامید علی ابن حر بن یزید
صاحب ریاض رحمه الله فی ریاض الجنان نقل کرده که حر را پسری
بود موسوم بعلی پس از کشته شدن پدر و عم بغلام خود که قره نام
داشت بهانه آنکه اسب خود را آب دهد از لشکرگاه پسر سعد بیرون
تاخت و بهمراه آمد و دست حضرت سید الشهدا را بوسه داد و بر سر
نعش پدر آمد و روی او بمالید حضرت پرسید این جوان کیست گفتند
پسر حر است آمده که بحکم الولد الحر یقتدی بابیه العرفان خود را
قدم مبارک ساز و حضرت ورا دعا کرده اجازت حرب داد وی
بکارزار نهاده و کمال شجاعت و دلاوری بکار برد تا آخر الامر دور او
گرفته او را شهید نمودند قره غلام حر چون آقا و آقازاده خود را
کشته دید لختی بسپاه شقاوت پناه حمله کرد پس خدمت حضرت شتافت
و عذر آن خواست که بی اجازت تو از آن بکارزار رفتم که فراق
خواجه و خواجه زاده مرا پریشان حواس نموده بود حضرت ورا دعای
خیر نمود و اجازت حرب داد آن غلام نیز بمعرکه قتال رفته آنقدر حرب
نمود تا بدرجه سعیدی شهادت فایز شد ولی حکایت پسر و غلام بلکه برادر
حر را بعضی از مقاتل مذکور نیست والله اعلم عبدالله ابن عمیر الکلبی

تنند که وی پیش از جمیع شهدا بشهادت فایز شد و گویند در جنگ کلی که عمر سعد
اول خود در انداخت تیر اقدام نمود سپاه بر دو آنحضرت اصحاب و تیر تمامه
تیرها بچله کمان نهاده بر اصحاب آنحضرت باریدند در خبر هست که هیچ از اصحاب
انتخاب نبود مگر آنکه تیری باو رسید و گویند در این حمله پنجاه تن از یاران آن
برگزیده ابرار بدرجه شهادت رسیدند پس آن حضرت فریاد هل من مغیث
در داد و اصلا در آن قوم موثر نشد پس غلامی از زیاد و ابن ابی سفیان
که او را یسار گفتندی بمعرکه آمد و مبارز طلبید عبد الله بن عمیر از او بشد
یسار گفت تو کیستی نسب خود بر گوی عبد الله بن عمیر نام خود و نسب خود
را باز گفت یسار گفت تو از آن نا سهم تو بر گرد تا زهیر ابن قین یا حبیب ابن
مظاهر بر من آیند عبد الله در غضب شد گفت ای حرامزاده کار تو بجایی
رسیده که از محاربه من ابا داری و عار میکنی پس یسار در خشم شد شمشیر
حواله عبد الله کرد آن مظلوم شمشیر او را رد نمود و خود شمشیری حواله
او کرد ناگاه سالم نامی که غلام پسر زیاد بود بر عبد الله حمله نمود و بعضی
از صحابه و یاران حضرت فریاد کردند که ای عبد الله زینهار ز بند او غافل مباش
کن وی از کمال غضب با او ملتفت نشد پس سالم شمشیری بر او حواله کرد
وی دست خود حایل نمود انگشتان او ببرید و او ضربتی بسیار زده بود
که از پشت در پهلو آمد سالم را نیز حمله کرد و او را بکشت و خود نیز از صدمه ضرب

وطعن

وطعن ایشان و اعوان ایشان بشهادت رسید ظهیر بن حسان صاحب ریاض
قدس سره ذکر آورده است که نه فرموده که عمر بن سعد مبارزی شجاع و
دلاوری با اتباع را که مسمی بسالم بود از طایفه ازد میدان فرستاد
وی با سلاحی تمام و مرکبی تیز گام در معرکه اقدام نمود و مبارز طلبید
ظهیر خدمت حضرت عرض نمود که این شجاعی معروف و مبارزی بخت
مشهور است بهر کس را تاب مقاومت و مبیت مرا فرمای تا با وی در
مقام مبارزت در آیم آنحضرت او را دستوری حرب داد وی با کمال
دلاوری و شهامت پای در معرکه کارزار نهاد و چون چشم سالم بر آن
نیکنام افتاد بر خود بلرزید و در مقام نصح بر آمد و گفت ای ظهیر تو را
دریغ نباید که از سر جان و خانمان بگذری و حمایت حسین نمائی و با
یزید و پسر زیاد مخالفت ورزی ظهیر گفت ای شریر ترا شرم از آن نباید
که شمشیر بر روی پسر رسول خدا کشی و رسول خدا و علی مرتضی را با
خود دشمن کنی بار دیگر سالم آغاز مکر و خدعه و اضلال نمود ظهیر وی را
مجال نداد نیزه در دهان سرخ در ایشان زد که از قفایش بدر آمد و را
هلاک نمود پس ظهیر آغاز رجز خواندن و نسب خود را بر شمردن نمود
و مبارز خواست و لشکریان پسر سعد از بیم سر بر نیاوردند و هیچکس جواب
وی نداد و پسر سعد سرزنش و ملامت آغاز کرد نصر بن کعب که سواری بی

دل او را هنگام ظهیر فرود و بخت تا وی در مقام نصیحت بر آمد و گفت چرا
دل از راحت و استراحت بر داشته و از امثال و اقران و طایفه خود
دست بداشته بیا تا ترا نزد امیر ابن زیاد برم و برای تو منصب و فرمان بگیرم
وی گفت من دست از حمایت فرزند رسول خدا بر ندارم و نصرت او خواهم
او را بسخن مشغول سازد و بر هلاک وی مبادرت نماید ظهیر پیش دستی نموده
او را بزخم نیزه هلاک نمود برادرش صالح نام نیز بعقب وی آمد نیزه باو زد
خواست تا نیزه او را رد کند کج شد و پشتش خم کرده پای او در رکاب بماند
و بهمه جا سر او بر زمین کوفته شد تا هلاک شد پس نصر در میدان آمد و او
شجاعت بسیار ادعا کرده بود و بدست ظهیر نیز او بهلاکت افتاد بعد از آن
پس چند تن دیگر از آن ناپاکان با غیران فرستاد عمر سعد مبارزی را که حجر الحجار
نام داشت بجنگ ظهیر نامزد کرد وی گفت که بزور بازوی من چنان آمد باید
انگیخت با عمر سعد قرار داد که سیصد سوار موکل او کنند و تا او خود از دست
ظهیر فرار کند و چون ظهیر او را تعاقب کند ایشان از کمین در آیند و او را
پاره پاره کنند چنین کردند وی اول زبان بنصیحت گشود مفید نیفتاد ظهیر نیزه
حواله او کرد خود را از اسب بینداخت و فریاد زد که ظهیر مرا کشت ای یاران
مرا معاونت کنید ناگاه آن جماعت از کمینگاه بیرون آمدند و او را
بگرفتند و شبث ابن ربعی نیزه بر دوش او زد که زره او بدرید و بر کتف او
فرو نشست

فرو نشست خواست تلافی باو کند وی بگریخت و در سواران پنهان شد
پس ظهیر نیزه بیفکند و شمشیر برکشید و در میان ایشان افتاد و چند تن دیگر از
ایشان بکشت آخر ضعیف شد و زخم بسیار بر بدنش رسید حضرت سید الشهدا از حال
او آگاه شد سعد غلام حضرت امیر المؤمنین را با ده سوار بحمایت او
فرستاد او را از میان آن ناکسان در ربودند و نزد حضرت آوردند
آنجناب بر بالینش آمد دیده گشود و در آن حضرت بحسرت نگریست حضرت
فرمود سخنی بگوی گفت جامی آب سرد بجهت من آورده اند چون بیاشامم
با تو سخن کنم که بسیار تشنه ام پس از آن بهم جلیسوده جان در قدم آن
جناب داد آنحضرت در شهادت وی بگریست و فرمود طوبی لک ظهیر بن
حسان فان منزلک فی الجنة فی جوار بریر ابن حضیر الهمدانی
مردی با صلاح و سداد و از قراء و عباد بود و از صحابه خاص حضرت
امیر المؤمنین پس از شهادت حر از حضرت اذن جهاد خواست و رو
بمعرکه جهاد نهاد و این رجز میخواند شعر انا بریر و ابی خضیر ❊ لیث
یروع الاسد عند الزئیر ❊ یعرف فینا الخیر اهل الخیر ❊ اضربکم
ولا اری من ضیر ❊ کذاک فعل الخیر من بریر ❊ یعنی منم بریر و پدرم
هست خضیر و منم شیری که مترسانم شیران را چون نعره زنم و اهل خیر نیکی
و خیر را در ما میدانند و مختص میشمارند میزنم شما را و هیچ باکی در آن

بی هیچ وهیبت کاری سید وار بریر پس روی بآن لشکر نمود و گفت
اتقربوا منی یا قتلة المؤمنین اتقربوا منی یا قتلة اولاد البدریین
اتقربوا منی یا قتلة اولاد رسول رب العالمین و ذریة الباقین همچنین
مشغول جهاد شد تا سی تن از آن قوم را بکشت پس ناکس بکرد او را نام
ابن معقل میگفتند نزد وی آمد و گفت شهادت میدهم که تو از اهل غی
و ضلالت بریر گفت بیا تا من و تو مباهله کنیم هر کدام که کشته شویم از
اهل ضلال و قابل لعنت و عقاب ذو الجلال باشیم بنا بر این نهادند و حمله بهم نمودند
پس یزید ضربتی بریر زد کارگر نیفتاد و بریر ضربتی بر فرق یزید زد که
مغفر او بشکافت و مغز او کارگر آمد از اسب بیفتاد و بهلاکت رسید
از یاران پسر زیاد که او را بحیر ابن اوس میگفتند آهنگ بریر کرده او را مظلوم شهید کرد
در میدان این ابیات بر سبیل تفاخر بخواند شعر سلی تخبری عنی وانت ذمیمة

غداة حسین والرماح شوارع — الم آت اقصی ما کرهت ولم اخل
غداة الوغی والروع ما انا صانع — معی مزنی لم تخنه کعوبه
وابیض مخشوب الغرارین قاطع — فجردته فی عصبة لیس دینهم
کدینی وانی بعد ذاک لقانع — وقد صبروا للطعن والضرب حسرا
وقد جالدوا لو ان ذلک نافع — فابلغ عبید الله اما لقیته
بانی مطیع للخلیفة سامع — قتلت بریرا ثم حملت نعمه

غداة

غداة الوغی لما دعی من یقارع ❀ یعنی بپرس از مردمان تا خبر داده شوی
از من و حال آنکه تو مذمت من میکنی که چه کردم در روز حرب حسین
در حالتی که نیزه ها که زخم میکردند از هر سو آیا نکردم در آن روز آنچه را
تو مکروه میداشتی بشدت و خیال نمیکردی در روز رزم و وقت ترس
که من این کار کنم با من بود رمحی مزنی که بشان نمیخورد و خطا نمیکرد کعبهای آن
که دو طرف داشت و قاطع بود پس کشیدم آن شمشیر را در طایفه که نبود
دین ایشان مثل دین من و بدرستیکه من بعد از آن روز قانع شدم بدین
خود و بتحقیق که دشمنان و مبارزان ایشان مستعد شدند و کردند سینه
سپر از خود و برهنه تن رزنده برای قبول کردن زخم نیزه و شمشیر و به
تحقیق که بکمال جلدی و چالکی بجای میآوردند اگر آن بکار ایشان سود
میداد پس برسان آنچه دیدی از من به پسر زیاد و آگاه کن او را که من
مطیع و شنونده ام قول و فرمان خلیفه را کشتم بریر را و بتحقیق که به
واسطهٔ قتل او بزرگ شد هنگامه روز جهاد در قبیله او مبارزی
طلبید کو نید پس از قتل بریر بحیر را پسر عمی بود نزد وی آمد او را بسیار
سرزنش و توبیخ نمود بقتل بریر و گفت روز قیامت جواب خدا تعالی
چه گوئی که چنین مردی زاهد و متورع را بقتل رسانیدی بحیر از کرده نادم شده
این اشعار را در ندامت خود گفت شعر فلو شئت ربی ما شهدت قتالهم

ولا جعل اللقاء عند ابن جابر لقد کان ذا عار علی وسبّة
یعیّر بها الابناء بعد المعاشر فیا لیت انی کنت فی الرحم حیضة
ویوم حسین کنت ضمن المقابر فیا سوأتا ماذا اقول لخالقی
وما حجتی یوم الحساب القماطر یعنی اگر مشهود شده بود مرا آنچه
دیده بودم از قتال اصحاب حسین ع و دولت و نعمت دنیا نمود زاده جو
پیه کان نبود هر آینه عار بود بر من این کار و مایهٔ سب و طعن خود می
دانستم عاری که آلوده بآن شوند اولاد من پس از چندین سلسله که بگذرد
پس کاشکی من در رحم مادر حیض شده بودم و در روز جهاد حسین ع در
میان قبرها پنهان بودم پس وا خجالا من چه گویم جواب پروردگار
خود را و علیست حجت من در روز سختی روز حساب وهب بن عبد الله
بن حباب الکلبی جوانی نیکوروی و شجاع بود پس از قتل بریر اذن
جهاد طلبید و گویند مادر وی همراهی او بوده و فرزند را تحریص و اصرار
در یاری جگرگوشهٔ رسول خدا میکرد پس از رخصت آنجناب بمیدان جهاد
آمد و این رجز همی خواند شعر ان تنکرونی فانا ابن الکلب
سوف ترونی و ترون ضربی وحملتی وصولتی فی الحرب
ادرک ثاری بعد ثار صحبی وادفع الکرب امام الکرب
لیس جهادی فی الوغا باللعب یعنی اگر مرا نمی شناسید پس منم

وهب پسر

وهب پسر عبد الله کلبی زود باشد که ببینید مرا و ببینید ضرب تیغ مرا
و حمله مرا و صولت مرا در حرب خون خود از شما بگیرم بعد از گرفتن خون
یاران خود و اندوه از خود دور کنم پیش از آنکه اندوه بمن رسد نیست
جهاد من در روز حرب بازیچه و آن جوان نیکو فرجام قتال نمود تا جماعتی
از ایشان بکشت پس بسوی مادر مراجعت نمود و گویند آن سعید شهید در
همان نزدیکی زن گرفته و تاهل اختیار کرده بود مادر گفت از من راضی
نشدی گفت ای مادر از تو راضی شوم که در پیش روی جناب امام همام شهید
شوی زن تو زاری و آغاز گریه کرد و گفت ترا بخدا قسم مرا بماندن فراق
خود مبتلا مکن مادر او فریاد زد که ای پسر فریب زنان مخور و مردانه
کار خود بانجام رسان در برگرد بمیدان و بفوز شهادت فایز شو تا در قیامت
ناجی و رستگار شوی آن جوان مراجعت کرد و این رجز همی خواند شعر
انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تارة والضرب
ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مرّ الحرب
انی امرء ذو مرة وعضب ولست بالخوار عند النکب
حسبی الهی من علیم حسبی یعنی ضامنم بتو ای مادر کفیل توام
ای ام وهب در جان سپاری و فرمانبرداری بطعن و ضرب در نیستی
طعن و ضرب جوانی و کودکی که ایمان بپروردگار خود آورده تا هنگامیکه

بخشند ایشان فته لحظه‌ای حرب را و بدرستیکه من مردی صاحب قوت و با
عشیم و غنیم ضعیف و ناتوان در هنگام برگشتن و در کار بس است
خدای من گواه بر حال من و همچنین جهاد کرد تا نوزده سوار و دوازده
پیاده را بخاک هلاک افکند پس دستهای او را بیفکندند مادر وی عمود
خیمه را بر داشته از عقب وی بشتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای
حرم رسول خدا جهاد نمای وهب رو بوی کرد و او را امر بمراجعت نمود
گفت دست از تو ندارم تا با تو کشته شوم حضرت سید الشهدا او را دعای
خیر فرمود و امر بمراجعت نزدیک زنان حرم نمود پس آن زن بحضرت را
شنیده و فرزند را چندی مقاتله نمود تا شهید شد زن آن ناکام
جانب وی شتافت و از خون وی رخسار خود رنگین نمود شمر ملعون غلام
خود گفت تا عمودی بر سر آن زن فرود کوفت و او نیز بنعمت شهادت فایز
شد و این نخستین زنی بود که در عسکر سعادت اثر آنحضرت کشته شد
و بعضی بر آنند که چون وهب بیست و چهار تن از پیادگان و دوازده نفر
از سواران را بکشت از مرکب بیفتاد او را گرفته نزد عمر آوردند امر
کرد تا سر او را بریدند و بجانب لشکر حضرت انداختند مادر او سر او را بر
داشته بلشکر عمر پس انداخت و آن سر تنی را از پای در انداخت پس آن
زن ماتم دیده عمود خیمه برداشته دو تن دیگر را بکشت حضرت فرمود

ایها در

ایها در وهب برگرد بخیمه خود که زنان را تکلیف جهاد ساقط است آن
بیچاره همی برگشت و همی گفت الهی لا تقطع رجائی حضرت فرمود امید ترا
خدا نخواهد قطع نمود و ابو مخنف گفته که خود و وهب و مادر او نصرانی
بودند و تازه بشرف اسلام مشرف شده بودند و وهب پس از عمرو بن
مطاع اذن جهاد خواسته روی بمیدان کارزار نهاد و این ابیات بخواند
یا حسین ابن علی لبیس بغی القوم قصدک فازمنع الا لک مولا و کان الیوم
جندک لعن الله معاویک و من ظهر حقدک لعن الله بن سعد و زم
حین صدک و گویند وهب مقاتل و کر حتی قتل مائة فارس فکان الاسد
الضاری و اللیث اذا قصد یشاله تا آنکه او را مجروح نمودند که
هفتاد زخم نیزه و شمشیر در بدن او وارد آمد از زین مرکب بیفتاد
سر او را بریده نزد مادرش افکندند وی سر او را گرفته خون از آن پاک
کردی و بر رخسار خود مالیدی و گفتی الحمد لله الذی بیض وجهی بشرف علی
الشهادة ولدی بین یدی الحسین پس گریست گریستن شدید و گفت خدا
هلاک کند شما را ای گروه بد عاقبت بخدا قسم که نصاری در کلیسیای خود
و یهود در کنیسه خود و مجوس در آتشخانه خود از شما بهترند عمرو بن
خالد الازدی پس از شهادت وهب طالب شربت شهادت
و از آنحضرت دستوری خواست و روی بمیدان کارزار نهاد و این رجز خواند

إِلَيْكَ يا نَفْسُ إِلَى الرَّحْمانِ فَابْشِرِي بِالرَّوْحِ وَالرَّيْحانِ
اليَوْمَ تُجْزَيْنَ عَلَى الإِحْسانِ قَدْ كانَ مِنْكِ غابِرَ الزَّمانِ
ما خُطَّ فِي اللَّوْحِ لَدَى الدَّيّانِ لا تَجْزَعِي فَكُلُّ حَيٍّ فانِ
وَالصَّبْرُ أَحْظَى لَكِ بِالأَمانِ يا مَعْشَرَ الأَزْدِ بَنِي قَحْطانِ

یعنی طلب کن وروی کذار ای نفس بسوی رحمان وبشارت باد ترا بروح وریحان بهشت اینک امروز جزا خواهی یافت بر نیکوئی بتحقیق بوده است برای تو از زمان قدیم آنچه خداوند در لوح ثبت وضبط فرموده پس اضطراب مکن زیرا که هر زنده خواهد مرد وصبر بهره ترا افزون کند از ایمنی آکاه باشید ای کروه ازد از میان بنی قحطان خالد بن عمرو بن خالد کوند پس از شهادت پدر میدان کارزار شتافت واین رجز فرو خواند بیت صبرا علی الموت بنی قحطان
کیما تکونوا فی رضی الرحمان ذی المجد والعزة والبرهان
وذی العلی والطول والاحسان یا ابتا قد صرت فی الجنان
فی قصر رب حسن البنیان یعنی شکیبائی نمایید بر مرک ای
کروه بنی قحطان تا بوده باشید موافق خاطر خداوند مهربان که این صفت دارد که صاحب بزرگواری وعلبه وزبردستی است وصاحب بلندی وبخشش واحسان است ای پدر بدرستیکه داخل بهشت شدی در

بارکاه

بارکاه خدائی که بس بنای نیکو ومحکمی نهاده است پس بر آن قوم حمله نمود وکشت از آن قوم ضلالت شعار را تا بدرجه شهادت فایز شد رحمه الله سعد بن حنظلة التمیمی از جرکه جان نثاران وطایفه فدائیان حضرت سید الشهداست پس از شهادت عمرو بن خالد وپسرا و چنانچه رسم شهدا بود حضرت را سلام داد وکفت وروی بمیدان نهاد وآغاز رجزخوانی کرده این اشعار برخواند صبرا علی الاسیاف والاسنة صبرا علیها لدخول الجنة ❖ وحور عین ناعمات هنه لمن یرید الفوز لا بالظنة ❖ یا نفس للراحة فاجهدنه وفی طلاب الخیر فارغبنه ❖ یعنی صبر کن ای دل که صبر شیوه اصحاب یقین عشق احتمال شرط محبت وفاست ❖ شکیبائی کن بر شمشیرها ونیزه‌ها که بتو رسد تا داخل بهشت شوی وبوصل حوریان نرم بدن سیمین تنها برسی ای نفس برای آنکه براحت رسی تن بمشقت ده ودر کزیدن خیر اختیار نمودن نیکوئی با رغبت باش پس حمله بر آن زمره شرارت اثر نمود قتال شدید نمود تا شربت شهادت چشید عمیر بن عبد الله المذحجی پس از سعد ابن حنظله از آن سلسله او اختیار قتال نمود وروی بمیدان جدال نهاد واین رجز فرو خواند شعر قد علمت سعد وحی مذحج
انی لدی الهیجا لیث محرج ❖ اعلو بسیفی هامة المدجج ❖

وأترك القرن لدى التعرج ❊ حرب الضبع الأول الأعرج
یعنی بدرستیکه میدانند سعد و طایفه مذحج اینکه من در روز جنگ
شیر قلاده کرده‌ام که قلاده او بهنشد و میزنم شمشیر خود را بر بالای سر
سخت و وا میگذارم همسر خود را در میدان جدالی که طعمه و شکار
کفتارهای لاغر و لنگ شود و همچنین در رزم بکوشید تا شربت شهادت
بنوشید حماد ابن انس مرحوم محقق قزوینی علیه الرحمه ذکر مجاهدت حماد را
در ریاض فرموده ولی در بعضی مقاتل و احادیث حال او بنظر نرسید
و مخفی نیست که آن محقق فاضل بی‌سندی ذکر او ننموده و
بعد از عمیر ابن عبدالله اذن جهاد خواست بدرجه شهادت رسید
و قاسم ابن مالک حال و قاسم نیز چون حال حماد است صاحب ریاض
قدس سره ذکر او و شهادت او را با حماد در یکجا فرموده شریح ابن
عبدالله او نیز بطریقیکه صاحب ریاض فرموده دلیری یگانه
و شجاعی از شجعان زمانه بود روی بجهاد آورد و از آن ناکسان بسی
چند بکشت تا بشهادت فایز گشت مسلم ابن عوسجه اسدی گویند
که او مردی شجاع و صاحب رأیی بود و در کارزار سپهسالاری لشکر
آرایی بود در غزای آذربایجان داد مردی و مردانگی داده و کار را بر
مشرکان تنگ نموده بود و چند کرت قرآن را نزد مولای متقیان خوانده
بوده آن

بوده آنحضرت او را همراه در خواندگی خود مفتخر و ممتاز فرموده بود
و او را بسیار دوست گرامی میداشت و چون حضرت سید الشهداء
اصحاب را اذن انصراف داد وی گفت لا والله سوگند که دست از
دامن تو برنداریم آیا ترا تنها گذاریم و برویم نزد خدا تعالی چه عذر
آوریم و ادای حق تو چگونه کرده باشیم والله دست از تو برندارم تا
نیزه خود را در سینه اهل غدر و کینه فرو نکنم و شمشیر خود را بر آنها کار
نزنم تا قائمه آن بدست من باشد و اگر با من هیچ سلاحی نبود با ایشان
بسنگ و چوب جهاد کنم تا بمیرم پیش از تو در روز عاشورا اذن جهاد
از آن حضرت نیکو نهاد طلبید روی بمیدان کارزار نهاد و این رجز خواند
شعر ان تسئلوا عنی فانی ذو لبد ❊ من فرع قوم من ذری بنی اسد
فمن بغانا حائد عن الرشد ❊ وکافر بدین جبار صمد ❊
یعنی اگر از من جویند و حال من خواهید در نسب بدرستیکه من شیری
غرّانم از شعبه و طایفه بنی اسد پس هر که بر ما باغی باشد پس از رشد و راه
راست میل کرده باشد و کافر شده باشد بدین جبار صمد گویند هر که
بمبارزت او آمد وی با نیزه و شمشیر او را بئس المصیر فرستاد و تا قریب
پنجاه کس از آن ظالمان را بکشت تا از بسیاری زخم کمال ضعف بر او
مستولی شد از اسب در غلطید فریاد برآورد که یا ابن رسول الله ادرکنی

آنحضرت با حبیب ابن مظاهر بر بالین وی شتافت و سر وی را بدامان
گرفت و این آیه را فرو خواند و منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما
بدلوا تبدیلا و فرمود خدا ترا بیامرزد و حبیب ابن مظاهر گفت چه سخت
و دشوار است بر من هلاک تو ای مسلم بشارت باد ترا به بهشت و اگر نه
کرا وا کردی امانت خود را مسلم با آواز ضعیف در جواب او گفت بشرک
الله بخیر حبیب گفت اگر من نمیدانستم که بزودی در قفای تو خواهم شتافت
دوست داشتم که وصیتی که داری با من بگویی تا بجا آرم لکن میدانم اکنون
بر اثر تو روان خواهم بود مسلم گفت وصیت من با تو آنست که دست از
یاری این بزرگوار بر نداری و او را تنها نگذاری و با مخالفان اعدای
او جهاد نمایی پس مسلم با آنحضرت عرض کرد که اینک میروم تا مژده
قدوم ترا بجد و پدرت رسانم و دیده بر هم نهاد و جان بر قدم آن
حضرت و ملایک قدم تسلیم کرد و بعضی از لشکر ابن سعد آواز برکشیدند
که ابن عوسجه را کشتند شبث ابن ربعی گفت وای بر شما بزرگان خود را
میکشید و شادی مینمایید والله در غزو کفار در آذربایجان از مسلم
غرایبی دیده ام که شرح آن نتوانم داد و پیش از آنکه لشکر اسلام
فراهم آیند شش تن از مشرکین را بکشت پسر مسلم ابن عوسجه صاحب
ریاض قدس سره در ریاض نقل فرموده که مسلم را پسری بود که

دوازده ساله که پس از قتل پدر عازم میدان شد حضرت بجانب کودک
و ملاحظه مادر وی او را منع فرمودند مادرش گفت اگر از جهاد بر گردی
ترا حلال نکنم او را تحریص بجهاد نمود تا شهید شد و سر او را بدامان
مادرش افکندند مادر آن سر را برداشته بر او تحسین نمود و نافع ابن هلال
در عوالم ذکر او و ذکر هلال ابن نافع هر دو شده ولی در زیارت شهدا که
از ناحیه مقدسه بیرون آمده ذکر نافع ابن هلال شده و از هلال ابن
نافع نامی مذکور نیست و در ریاض محقق قزوینی ذکر هلال ابن نافع
کرده و از نافع ابن هلال نامی نبرده اند والعلم عند الله ابو مخنف
گوید که چون جناب سید الشهداء علیه السلام بمنزلی که او را عذیب الهجانات میگفتند
رسیدند چهار تن از کوفه روی بآنجناب آوردند که پیشاپیش ایشان
طرماح ابن عدی بود و همه جا مرکب میتاختند یکی نافع ابن هلال
بود و دیگری عمرو ابن خالد الصیداوی و سعد مولای او بود و یکی
مجمع ابن عبدالله المذحجی بود چون طرماح نظر بآنجناب و اصحاب او
نمود زمام ناقه خود گرفته رو بآنجناب براند و همی خواند بیت
یا ناقتی لا تذعری من زجری ✤ وشمّری قبل طلوع الفجر
بخیر رکبان وخیر سفر ✤ حتی تحلی بکریم النجر
الماجد الحر رحیب الصدر ✤ اتی به الله بخیر امر

پس خود و همراهان نزد آنحضرت شتافتند حر ابن یزید میخواست ظاهرا
چون مسعود آنحضرت شتافته بود ایشانرا مانع آمد آنان فریاد بر کشیدند
که یا ابا عبدالله ما نیز شیعیان تو آمده ایم در رکاب تو جهاد کنیم آن
جناب بحر فرمود که ایشانرا رها کن تا نزد من آیند حر عرض کرد که اینها را
خواهم که بکوفه برگردانم آنجناب فرمود آیا عهد نکردی که تا جواب نامه
ابن زیاد بسوی تو نرسد کسیرا از آمدن بیاری ما منع نکنی اینک اینان
یاران منند و من ایشانرا حمایت کنم چنانکه پاس از خود و همراهان کنم
و اگر نمیپذیری که میان ما رفته بود با تو حرب مینمودم حر ایشانرا
رها کرده بدربار معدلت مدار شتافتند و حضرت از حالات اهل
کوفه از ایشان جویا شدند و بودند در لشکر آنجناب تا روز عاشورا
والله اعلم اما آنچه از حال نافع در عوالم ذکر شده مختصر از نافع اینست که
وی نیز اذن جهاد طلبیده رجز خواند بیت ابن هلال البجلی
انا علی دین علی و دینه دین النبی ✻ پس مردی از بنی قطیعه بر سر
راه وی آمد که او را مزاحم ابن حریث خواندند و گفت من بر دین
عثمانم نافع گفت تو بر دین شیطانی و بر آن لعین حمله کرده و را
بکشت عمرو بن حجاج فریاد برآورد که ای احمقان کوفه و شام آیا می
دانید با کیان مقاتله مینمائید با شجاعان که مدارید و دلیران روزگار

جنگ

جنگ میکنید و تنی از شما برزم ایشان نمیروید مگر آنکه کشته میشوید با وجود
قلت عدد ایشان بخدا قسم اگر شما سنگ بآنها بزنید هر آینه همه آنهارا
خواهید کشت پس بهیئت اجتماع بر ایشان حمله کنید عمر سعد رای نحس عمرو
بن حجاج را پسندیده حکم نمود تا یکیک در رزم ننمایند پس عمرو بن حجاج
بالحجاج نزد اصحاب آنجناب آمده و فریاد برآورد که ای اهل کوفه ملازم
اطاعت سلطان خود شوید و پیروی جماعت خود نمائید و شک ننمائید از
قتل کسیکه از دین بیرون شده حضرت فرمود یا بن حجاج آیا مردم را بر من
میشورانی آیا ما از دین بیرون شده ایم و شما ثابت در دینید هر آینه خدا
داند که ثابت در دین کیست و سزاوار آتش جهنم کدام کس پس عمرو حمله
بمیمنه نمود و اضطراب عظیم در میان لشکریان افتاد و از بقیه ذکر
شهادت نافع ذکری نرفته ولی در زیارت ناحیه مقدسه وی را از شهدا
مذکور نموده اند ابو ثمامه عمرو بن عبدالله الصائدی که در ظهر
روز عاشورا خدمت سید الشهدا عرض نمود که جان من فدای تو باد
یا ابا عبدالله اینک گروه دشمنان نزدیک تو آمده اند و بخدا
قسم کشته نشوی تا من پیش از تو کشته شوم و دوست دارم که ملاقات
کنم پروردگار خود را در حالتیکه این نماز دیگر را با تو گذارم پس آنحضرت
سر بآسمان کرده و فرمود نماز را بیاد من آوردی خدا ترا از نمازگذاران

محبوب دارد بلی اکنون اول وقت نماز است پس از دشمنان مهلت نماز
خواهند و حصین بن نمیر گفت نماز شما صحیح نیست حبیب بن مظاهر گفت ای
ملعون آیا نماز از تو صحیح است و از پسر رسول خدا صحیح نیست شمشیر خود را
بیفکند و بر حصار و مرکب آن ملعون زد اسب از جا برانگیخته شد و حصین
بر زمین افتاد و یاران او او را از آن هنگامه نجات دادند و چون
کیفیت شهادت او بر شما به تفصیل بنظر رسیده سعد بن عبد الله الحنفی
در هنگام نماز ظهر در پیش روی حضرت مردانه بایستاد و از هر طرف
تیری و نیزه که بآنحضرت حواله می شد بجان بخرید تا هنگامی که از پای در
آمد و همی گفت اللهم العنهم لعن عاد و ثمود اللهم ابلغ نبیک السلام عنا
وابلغه مالقیت من الم الجراح فانی اردت بذالک نصرة ذریة نبیک حق
جان بر قدم آنحضرت سپرد گویند سیزده چوبه تیر بر بدن او یافتند
علاوه بر آنچه از نیزه و شمشیر او را زده بودند و در کتاب عوالم حال سعید
ابن عبد الله الحنفی را نیز نوشته و از وی این رجز نیز ایراد نموده شعر

اقدم حسین الیوم تلقی احمدا ⁂ و شیخک الخیر علیا ذا الندا
و حسنا کالبدر وافی الاسعدا ⁂ و عمک القرم الهمام الارشدا
حمزة لیث الله یدعی اسدا ⁂ و ذا الجناحین تبوء مقعدا
فی جنة الفردوس یعلو صعدا ⁂ و هم صاحب عوالم گفته که بعضی

این رجز

این رجز را نسبت بسوید بن عمرو بن ابی المطاع داده اند و گفته که
سعید بن عبد الله الحنفی مقاتله نمود تا شهید شد پس احتمال دارد که
سعد و سعید دو تن بوده اند و احتمال آن هم دارد که یکی باشد و او را
کتاب تصحیف نموده باشند و کشته شدن او در پیش روی سید الشهدا
قولی است و در معرکه قولی دیگر و ابو مخنف حصین بن مالک را یکی از
شهدا شمرده و این رجز را از او ذکر نموده و شاید در اسم و لقب کتاب را
اشتباهی یا تصحیفی رفته و الله اعلم عبد الرحمان بن عبد الله الیزنی
از آنحضرت اذن جهاد خواسته بمیدان شتافت و این رجز بخواند شعر

انا ابن عبد الله من آل یزن ⁂ دینی علی دین حسین و حسن
اضربکم ضرب فتی من الیمن ⁂ ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن

یعنی منم پسر عبد الله از سلسله یزن و مذهب من مذهب حسن و حسین
است شمشیر بر شما میزنم شمشیر زدن جوان یمنی و امیدوارم باین کار
نجات و سعادت را نزد خدا و بعد از آن پس چندان مقاتله نمود
تا کشته شد عمرو بن قرظة الانصاری اذن جهاد از آن سید
نیکونهاد خواست و برزمگاه آمد و این رجز بخواند بیت

قد علمت کتیبة الانصار ⁂ ان سوف احمی حوزة الذمار
ضرب غلام غیر نکس شار ⁂ دون حسین مهجتی و داری

یعنی بتحقیق که میدانند جماعت انصار که زود باشد که حمایت کنیم من حوش
اهل عهد و پیمان را بضرب شمشیر و الی که از خون خود و کشتن خود در
گردان هستیم و در پیش روی حسین از جان و خانمان خود میگذریم
دارم صفا و چنین گفته‌اند روایت شده که قاتل قتال المشتاقین الی
الجزاء و بالغ فی خدمة سلطان السماء حتی قتل جمعا کثیرا من حزب ابن
وجمع من بعدا و جهاد گویند که تیری بجانب حضرت میآمدی مگر آنکه او
بجان خریدی و شمشیری برای آنجناب حواله شدی مگر آنکه وی سینه
گرفتی تا او را قدرتی بود تحفظا که با آنحضرت آسیبی رسد چون از زخم بسیار
از کار رفته نظر با آنحضرت نمود و گفت یا ابن رسول الله آیا بعهد خود وفا
کردم حضرت فرمود بلی خدا ترا جزای خیر دهاد و بدانکه تو پیشاپیش
من بهشت خواهی شد پس سلام من بجدم رسول خدا برسان و او را
آگاهی ده از اینکه من هم در عقب تو میرسم پس همچنان جهاد نمود تا
شهید شد جون مولی ابی ذر الغفاری آن سیاهی بود غلام ابوذر
غفاری و از خدمتکارهای آنحضرت و سید سجاد بوده و در روز
عاشورا اذن جهاد طلبید آنحضرت فرمود تو متابعت ما کردی برای
عافیت اکنون در راه ما مبتلا مشو عرض کرد یا ابن رسول الله من در حالت
خوشی از خدمت شما بسر بردم و نمک شما را خوردم اکنون در هنگام

ضیق

ضیق و شدت شما را چگونه تنها گذارم قسم بخدا که بوی من بد است و حسب
و نژاد من پست و لئیم است و رنگی سیاه دارم منت بر من نه بهشت را بر
من بگشا و معطر شود و حسب من شریف باید و روی من سفید شود لا لا
بخدا قسم که از شما جدا نشوم تا این قطره خون سیاه من داخل خونهای
پاک شما آمیخته شود پس اذن جهاد خواسته روی بمیدان نهاد و این رجز خواند

کیف تری الکفار ضرب الاسود ❁ بالسیف ضربا عن بنی محمد ❁
اذب عنهم باللسان والید ❁ ارجو به الجنة یوم المورد ❁

یعنی چگونه می‌بینند کافران شمشیر زدن غلام سیاهی را که از جانب
آل پیغمبر شمشیر میزند و دفع مینماید شر اشرار را از اولاد رسول
زبان و دست و امید دارم باین کرده بهشت را در قیامت پس همچنان
مقاتله نمود تا بفوز شهادت فائز گشت گویند حضرت سید الشهدا بر
بالین او آمد و گفت اللهم بیض وجهه و طیب ریحه و احشره مع الابرار
وعرّف بینه و بین محمد و آل محمد یعنی خدایا سفید فرما روی او را و
پاکیزه نما بوی او را و او را با نیکان محشور کن و آشنائی ده میان او
و پیغمبر و آل پیغمبر و بعضی گفته‌اند که وی این رجز را میخواند شعر

کیف تری الفجار ضرب الاسود ❁ بالمشرفی القاطع المهند ❁
بالسیف ضربا عن بنی محمد ❁ اذب عنهم باللسان والید ❁

ارجوا بذاک الفوز عند المورد * من الاله الواحد الموحد
اذ لا شفیع عنده کاحمد * از حضرت امام ابو جعفر محمد الباقر
روایت شده که چون مردم پس از ده روز بصحرای کربلا حاضر شدند و
خواستند شهدا را دفن نمایند جون را در میان کشتگان یافتند با بدنی
سفید و بوی مشک از وی ساطع بود عمرو ابن خالد الصیداوی
در روز عاشورا پس از شهادت جمعی از اصحاب خدمت آنجناب آمد
عرض کرد یا ابا عبد الله اراده دارم که بیاران خود بپیوندم و بسیار بد
آید مرا که پس از ایشان بجا مانم و تنها ترا ببینم و کشته شدن ترا از دست اشرار
بینم آنحضرت فرمود جانب میدان روان شو که عنقریب در ساعتی دیگر
ما نیز بشما ملحق شویم پس روی بکارزار نهاد و جهاد نمود تا شربت
شهادت چشید حنظلة ابن سعد الشامی در آن روز سخت آن سعادتمند
فرخنده بخت پیش روی آنجناب ایستاده بود و تیر و نیزه و شمشیر را از آن
حضرت رد مینمود و بجان خود میخرید پس روی بلشکر ابن زیاد
نمود و گفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم
نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم
انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله
من عاصم فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری یعنی ای گروه
سخت

سخت میترسم بر شما از آنچه در روز احزاب برایشان نازل شد و از آنچه نازل
شد بر قوم نوح و عاد و ثمود و کسانیکه پس از ایشان بودند و خدا هرگز
اراده نکند ظلم را بر بندگان خود و ای قوم سخت میترسم بر شما از روز
قیامت روزیکه روی باز گردانید و فرار نمایید و بجز خدا در آن روز
پناه و نگاهبانی نبود پس فرا گیرد شما را عذاب خدا و بتحقیق زیان
کار است کسیکه بر خدا افترا بندد گویند آنجناب فرمود ای پسر سعد خدا
ترا رحمت نماید بدرستیکه ایشان مستوجب عذاب شدند آن وقت که دعوت
و موعظه ترا رد نمودند و هر یک بملامت تو و اصحاب تو برخاستند پس
چگونه بود حال ایشان اکنون که کردی ریختند و برادران نیکو کار ترا کشتند
حنظله گفت درست فرمودی فدای تو شوم آیا نروم بسوی پروردگار
خود آنحضرت فرمود برو بسوی آنچه خیر تو در آنست از دنیا و آنچه از دنیا
و ملکی که زوال ندارد پس گفت السلام علیک یا ابن رسول الله صلی الله علیک
و علی اهل بیتک و جمع بیننا و بینک فی الجنة آمین آمین و روی
نهاد و جهاد نمود گروهی بسیار بر او حمله کردند و او را شهید نمودند
سوید ابن عمرو ابن المطاع وی مردی پسندیده نژاد و نیکو
اعتقاد بود و بسیار نماز گذاردی و در آن روز حضرت را سلام وداع چنانچه
رسم بعضی از اصحاب بود بجنگ صف قتال بازوی صحیح پرداختند

وکمک حضرت را سلام میگفتند و بجانب رزمگاه میرفتند و زبان بدو
کشته اند بیت قاتل قتال الاسد الباسل ٭ وبالغ فی الصبر علی الخطب النازل
یعنی رزم میکرد و رزم کردن شیر غران شجاع و مبالغه در صبر مینمود از بلا
بزرگ که فرود میآمد چندان قتال نمود تا از بسیاری زخم از مرکب بیفتاد
و در میان کشتها نهان ماند و قدرت حرکت نداشت تا زمانیکه بخود باز آمد
شنید که میگویند حسین کشته شد کاردی در موزه پنهان داشت کشید و با آن
قوم در آویخت تا بتعاقب آنحضرت بهشت جاودان خرامید یحیی بن سلیم
المازنی وی بر سلام داده رو بمیدان نهاد و این رجز میخواند شعر

لاضربن القوم ضربا فیصلا ٭ ضربا شدیدا فی العداة معجلا
لا عاجزا فیها و لا مولولا ٭ ولا اخاف الیوم موتا مقبلا
لکننی کاللیث احمی اشبلا ٭ یعنی هرآینه خواهم شمشیر زد بر آن

گروه زدنی که جدا کننده و قاطع باشد زدنی شدید در اینروز بشتاب
از روی عجز نه از روی اضطراب و نترسم امروز از مرگ که روی بمن نهد
لاکن مثل شیر حمایت میکنم چنانکه شیر حمایت اطفال خود نماید پس چون شیر ژیان
خود را بر میمنه و میسره زد و بسیاری را بکشت تا بدرجه شهادت رسید قرة
ابن ابی قرة الغفاری ابو مخنف ورا معلی ابن حنظلة غفاری
شمرده در آمد و از آنحضرت مرخص شد و بمیدان شد و این رجز بخواند شعر

قد علمت

قد علمت مالک والدودان ٭ والخندفیون وقیس عیلان
بان قومی آفة الاقران ٭ لدی الوغی وسادة الفرسان
مباشر والموت بطعن آن ٭ لسنا نری العجز عن الطعان
آل علی شیعة الرحمان ٭ آل زیاد شیعة الشیطان

یعنی بدرستیکه میدانند طایفه مالک و دودان و خندفیان و قیس
عیلان و آگاهند بانکه طایفه من بلا و آفت همنبردانند در هنگام رزم
و بزرگ سوارانند و دلیرانند و مباشر مرگند بطعنهای سوزن گزین
و نیستیم ما عاجز در هنگام نیزه داری و بدرستیکه آل علی از دوستان خدا اند
و آل زیاد از دوستان شیطانند پس از ایشان بکشت تا شهید شد عمرو ابن
مطاع الجعفی و ابو مخنف ورا عمیر ابن مطاع نوشته وی مردی شجاع
و زبان آور بود اذن جهاد از آن سرور عبا و گرفته روی بمیدان نهاد
و مدح و منقبت آنجناب بخواند و مشغول حرب گردید و در اثنای حرب
این رجز انشاء میکرد بیت ٭ انا ابن جعف و ابی مطاع

و فی یمینی مرهف قطاع ٭ واسمر فی راسه لماع
یری له من ضوئه شعاع ٭ الیوم قد طاب لنا القراع
دون حسین الضرب والسطاع ٭ نرجو بذاک الفوز والدفاع
عن حر نار حین لا انتفاع ٭ یعنی منم پسر جعف و پدر من است

مطاع در دست مغفرت شمشیر تیز برنده و نیزه که سنان او درخشنده است
که از کثرت روشنی شعاع او درخشانست مرد زیرکیست بجهت یاری حرب با
پیش روی حسین بضرب شمشیر و برآمدن بر سر دشمنان امیدواریم که
سعادت دفاع و ایمنی از آتش دوزخ را دریابیم پس چند را کشته و بر زمین شهید
پس جهاد نمود تا بشهادت مخصوص آمد حجاج ابن مسروق و هو مؤذن
امام مؤذن بود و در روز عاشورا اذن جهاد خواست و کیست همت در
میدان مجاهدت تاخت این رجز خواند شعر اقدم حسین هادیاً مهدیا
الیوم تلقی جدک النبیا ❁ ثم اباک ذا الندی علیا
ذاک الذی نعرفه وصیا ❁ والحسن الخیر الرضی الولیا
وذو الجناحین الفتی الکمیا ❁ واسد الله الشهید الحیا
یعنی بشتاب ای حسین در حالتی که راه نماینده و هدایت شده تو که امروز
ملاقات میکنیم با جد بزرگوارت پیغمبر را و پدر عالیمقدارت که صاحب سخا
و کرم بود یعنی امیرالمؤمنین علی را آنچنان کسی که ما اعتراف داریم بر
وصایت او و می بینیم برادرت حسن را که ولی خدا بود و جعفر طیار را
که صاحب دو بال است در بهشت آنجا نزد شجاع و همچنین حمزه که شیر
و اسد خدا بود و شهید است لیکن در سلک زندگانست پس آنگاه بر طرف
تاخت تا در مقام حرب بکشت ساخت زهیر ابن قین البجلی از حالات او

در مجالس

مجالس سابقه سبق یافت و در زیارت شهدا که از ناحیه مقدسه صادر گشته
در وصف او فرموده زهیر بن قین البجلی القائل للحسین و قد اذن له
بالانصراف لا والله لا یکون ذلک ابدا اترک ابن رسول الله اسیرا فی
ید الاعداء و انجو لا ارانی الله ذلک الیوم یعنی در هنگامی که حضرت
او را اذن مراجعت داد عرض نمود که بخدا سوگند این کار هرگز نخواهد
شد آیا پسر رسول خدا را اسیر در دست کفار و دشمنان بهم و خود رهائی
طلبم خدا ننماید چنین روزی بمن بنماید و نیز ابو مخنف گفته که در روز دهم
محرم سوار بر مرکب خود شد و سلاح بر خود بیاراست فریاد برآورد که
الیوم حق مسلم بر مسلم نصیحت است و شما با ما برادر دینی هستید تا امروز وقت
تا و شما را بذریه پیغمبر خود امتحان نموده و من شما را نصیحت میکنیم بیاری
ایشان و بیزاری از یزید و پسر زیاد را و می گوید که از ایشان جز بدی نبینید
چنانکه گفتی سنگ و کلوخ عمر سعد فریاد برآورد که ما از اصحاب حرکت
نمی کنیم تا ترا و صاحب ترا بکشیم یا درآوریم در بیعت یزید زهیر گفت
بندگان خدا اولاد فاطمه از اولاد سمیه احق و اولایند بیاری پس اگر
نرسید شما را قول سفها اگر او را یاری نکنید پس بحربی داخل خون او
نشوید و بگذرید از شما راضی شود بدون قتل او او را واگذارید تا یزید
برنده رود پس شمر او را تیر آورد و گفت ساکت شو خدا نهیبرکه برای ما در سخن

کرده بود را بریخ انداخته پس تیری بجانب او افکند زهیر گفت یا ابن البوال
علی عقبیها ما انت الا بهیمة پندارم ترا جز چارپائی آیا از کتاب خدا ده
سوره از بر داری بشارت باد ترا بدوزخ و غضب پروردگار شمر در غضب
شد و گفت بخدا قسم بکشم ترا و صاحب ترا البته زهیر گفت ملعون مرا از
کشتن ترسانی و حال آنکه کشتن من در رکاب حسین نیکوتر از حیات بود مرا
با شما و بروایتی دیگر بسیار پند داد و گفت حرف هیچ کافر فاجر را گوش مدهید
بخدا قسم هرکه با حسین درآویزد از شفاعت جدش بی بهره بود حضرت او را
از گفتگو باز داشت و وی در روز عاشورا یکی از آنان بود که در هنگام
نماز خود را سپر جناب سید نمود و آخر الامر اذن جهاد خواسته بمیدان
مبارزت قدم نهاد و این رجز خواند شعر انا زهیر و انا ابن القین

اذودکم بالسیف عن حسین ❁ ان حسیناً احد السبطین
من عترة البر التقی الزین ❁ ذاک رسول الله غیر المین
اضربکم و لا اری من شین ❁ یا لیت نفسی قسمت قسمین

یعنی منم زهیر پسر قین دفع میکنم شما را بضرب شمشیر از حضرت امام مظلوم
حسین بدرستیکه حسین یکی از دو سبط هست از عترت آن کسی که نیکوکار و نیکو
فعال بود و او پیغمبر خدا بود بدون کذب بر شما شمشیر میزنم و در آن هیچ
عیبی نمی بینم ای کاش جان من دو قسمت می شد تا دو بار خود را فدای فرزند

مینمودم

مینمودم و چندان بکشت که عدد کشتگان وی را صد و بیست شمرده اند
تا عاقبت کثیر ابن عبد الله الشعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله
شدند و او را شهید کردند و چون بر روی افتاده بود حضرت سید الشهدا
بر سر وی آمدند و فرمودند لا یبعدک الله یا زهیر و لعن الله قاتلک
لعن الذین مسخوا قردة و خنازیر یعنی خدا ترا دور نکند ای زهیر
از طایفه ابرار و لعن فرماید قاتل ترا آن لعنتی که بر کسانی نمود که مسخ
شدند بصورت بوزینه و خوک اللهم ارحمه حبیب ابن مظاهر مردی
گزیده و در نزد خدا و رسول پسندیده بود هر شب تا هنگام صبح بکار
تلاوت قرآن مجید کردی و در اکثر خدمت حضرت رسالت پناه نموده
و در نزد حضرت امیر مومنان معزز و محترم بود و در حدیث وارد است
که روزی حضرت رسالت مآب در کوچه عبور میفرمود جمعی از کودکان
مشغول بازی و لعب بودند حضرت یکی از ایشان را بلطف بسیار فرمود
اصحاب سبب آن را پرسیدند حضرت رسول فرمود که روزی این کودک را
دیدم از خاک پای حسین بر میگرفت و خاک قدم حسین را بر سر و رو میمالید و هم
او از محبان حسین است و جان خود را فدای حسین خواهد نمود و آن کودک
حبیب بود در روز عاشورا از حضرت اذن جهاد طلبید حضرت فرمود
تو یادگار از جد و پدر منی و گذشته از آن پیر و شکسته و جهاد بر پیران

دشوار هست عرض کرد یا ابن رسول الله پیران در موز هر یا انیکو تر دانند
و اصرار نمود حضرت ناچار او را اذن جهاد داد و سر در روی او را ببوسید
وی بمیدان آمد این رجز بخواند بیت انا حبیب و ابی مظاهر
فارس هیجاء و حرب تسعر ❀ و انتم عند العدید اکثر
و نحن اعلا حجة و اظهر ❀ و انتم عند الوفاء اغدر
و نحن اوفی منکم و اصبر ❀ حقا و امضی منکم و اعذر
یعنی منم حبیب پسر مظاهر سوار روز جنگ و حربی روز که آتش
حرب افروخته کرده و شما بحسب عدد بیش از مایید و ما بحسب حجت
از شما بالاتر و برهان ما واضح تر هست و شما در هنگام وفای
بعهد غدر کرده اید و ما صاحب وفا تریم از شما و صبور تریم
بحقیق و از شما ثابت تریم و عذر ما آشکارتر هست پس مردی از بنو
تمیم او را طعن نیزه زد وی بیفتاد و خواست برخیزد حصین ابن نمیر
شمشیری بر او زد که دگرباره بیفتاد و آن مرد تمیمی سر او را ببرید
طریقی که ابو مخنف نقل کرده اول کسیکه از سپاه حضرت سید الشهدا
شربت شهادت چشید عباس بوده و پس از آن حبیب بود چون هنگام
ظهر روز عاشورا ابو ثمامه از انجناب مستدعی شد که بار دیگر بجماعت نماز
گذارده عرض کرد که اکنون آخرین نماز نیست که ما با تو بگذاریم آنحضرت

فرمود

فرمود آری چنین هست و او ان گفتند فرمایند که ای پسر سعد شرایع
الاسلام فراموش نمودی و شیطان بر دل تو مهر غفلت بزد مارا
مهلت ده تا نماز بگذاریم آن زمان هر چه خواهی بکن حصین ابن نمیر گفت
هر چه خواهی نماز کن ای حسین بدرستیکه خدا نماز ترا قبول نخواهد نمود حبیب
ثکلتک امک و عدمتک قومک و ابالک اگر نماز پسر دختر پیغمبر قبول نبود
نماز تو قبول شود که پسر زن خماره بوده حصین در خشم رفت و بمیدان
آمد و این رجز بخواند بیت دونک ضرب السیف یا حبیب
و افاک لیث بطل مجرب ❀ فی کفه مهند قضیب
کانه فی لمعه حلیب ❀ پس حبیب از آنجناب مرخصی
طلبید و بمیدان آمد و رجزی که مذکور شد بخواند و چندی با هم رزم
و حرب نمودند تا آنکه حبیب ضربتی بدماغ مرکب حصین زد و حصین از
اسب بیفتاد و جراحتی بهم رسید پس حصین قوم خود را بیاری خواست
او را نجات دادند پس از حبیب حمله کرد و چند تن دیگر از لشکر را
گروهی بر وی تاخت آوردند و او را شهید نمودند پس حضرت را [illegible] حضرت
بر بالین او حاضر شدند و فرمودند عند الله احتسب نفسی و حماة اصحابی
یعنی خدا اجر او بدهد مرا و حامیان از صحابه مرا و بعضی گویند سر او را
بدیل ابن صریم از بدن جدا نمود و آن سر را بر گردن مرکب خود بیاویخت

و بعد از واقعهٔ کربلا بجهت دوستی از دوستان خود که با وی خصوصیت
داشت بمکه آورد و چون داخل دروازهٔ مکه شد پسر حبیب که هنوز بسن بلوغ
نرسیده بود با او ملاقات نمود و پرسید که این سر کیست گفت که این سر حبیب
ابن مظاهر است که من او را در کربلا کشته‌ام و بجهت دست خود فلان
آورده‌ام آن کودک چون این سخن بشنید سنگی برداشت و بر سر بدیل زد که
او را هلاک نمود و آن سر را در آنجا دفن نمود که اکنون برأس الحبیب
اشتهار دارد و گویند حبیب بشصت و دو نفر از آن لشکر بد اختر را بجانب
سقر فرستاد و هلال ابن نافع البجلی و این هلال ابن نافع جز آن هلال ابن
نافع است که در لشکر عمر سعد بوده و غالب روایات را نسبت با وی میدهند
چه او داخل در آن لشکر نخواسته بوده و ظاهرا لشکر نویس آن جیش بوده
مخلص کلام هلال ابن نافع نیز در آن ایام تازه تاهل اختیار کرده بود
و زوجهٔ او او را منع میکرد و از مفارقت وی ناله و فغان بر میکشید
حضرت سید الشهدا گفتگوی ایشان را شنیده او را از جهاد منع فرمود
وی قبول نکرد و از آنحضرت اذن جهاد طلبیده رو بمیدان حرب نهاد
و وی تیر اندازی بی بدل بود و ابو مخنف گوید که جناب امیر مؤمنان او را
قانون رزم و پیکار تعلیم فرموده بود و او فارسی مذکور و بطلی
مشهور بوده و غالبا تیر انداختی و بر هر چوبهٔ تیر نام خود را در خود نوشته

بود هر تیر

بود هر تیر که انداختی خطا نکردی رو بمیدان نهاد و این رجز بخواند شعر

اِذا المَنون شَمَّرَت عن ساقها ... لم یَنفَعِ الّا الّذی قد ساقها
ارمی بها معلمة افواقها ... والنفس لا ینفعها اشفاقها
مسمومة تجری بها اخفاقها ... لیملأنّ ارضها رشاقها

پس چند چوبه تیر که داشت بهر یک تنی را از پای در آورد و دست بقبضهٔ
شمشیر آورد و شمشیر برکشید و این رجز بخواند شعر انا الغلام الیمنی البجلی

دینی علی دین حسین و علی ... ان اقتل الیوم فهذا املی
فذاک رأیی و الاقی عملی ... پس سیزده تن دیگر را بکشت و آن

قوم بازوهای او در شکسته و او را اسیر نموده نزد شمر ملعون بردند و گردن
او را بزد گویند پس از هلال ابن نافع جوانی تازه روی بکارزار نهاد که
پدر وی شهید شده بود و مادر او را ترغیب بجهاد مینمود و حضرت سید الشهدا
او را ممانعت فرمود و گفت پدر تو کشته شده و مادر تو با تو همراه است
شاید او از جهاد تو اکراه داشته باشد گفت یا ابن رسول الله مادر مرا بدین
خدمت مامور فرموده روی بمیدان نهاد و این رجز همی خواند شعر

امیری حسین و نعم الامیر ... سرور فؤاد البشیر النذیر
علی و فاطمة والداه ... فهل تعلمون له من نظیر
له طلعة مثل شمس الضحی ... له غرة مثل بدر المنیر

و صاحب ریاض اعلی الله مقامه بعضی از این رجز را از وهب بن عبدالله
ذکر نموده علی ای تقدیر آن جوان جهاد نمود تا بدرجه شهادت رسید
سر او را بریدند و بلشکر سید الشهدا انداختند مادر آن سر را برداشته
بر او تحسین بسیار نموده و اظهار رضا و خوشنودی از وی کرد پس آن سر
بجانب لشکر انداخت و یکی از آن گروه بکشت و عمود خیمه برداشته
بآن قوم حمله نمود و این رجز بخواند انی عجوز سیدی ضعیفه ❁
❁ خاویة بالیة نحیفه ❁ اضربکم بضربة عنیفه ❁
❁ دون بنی فاطمة الشریفه ❁ و دو تن دیگر را از آن ناکسان بجهنم
فرستاد پس آنحضرت آن زن را از جهاد باز داشت و امر بانصراف فرمود
ابو مخنف یحیی ابن کثیر الانصاری را نیز از شهدا ذکر نموده و این
رجز را از او نوشته ع صادق الحملة فحل سعد و انه

وقاتلی العوا رسل الانصار   خضبوا علی عهد النبی محمد
والیوم تخضب من دم الفجار   خذلوا حسینا و الحوادث جمة
ورضوا یزید و ارتضوا النار   فالیوم تسعرها تجد سیوفنا
بالمشرفی البواتر الخطار   هذا علی الاوسی فرض واجب
والنحر رحی و مسد النجار   و هم او معلی ابن حنیس را در شهدا

نوشته و گفته که او مردی بحث موصوف بشجاعت و معروف بدلاوری

بو حمله بر آن قوم نمود و این رجز بخواند شعر انا المعلی ابن حنیس الهبلی

و نبی علی دین الحسین ابن علی   اضربکم ضرب غلام بطل
حتی الاقی فی فراغی اجلی   اضربکم بالصارم لم یفلل
یا شر قوم فی الوری و اضلل   والله ربی حافظی و موئلی
ایحکم الله بخیر مرسل   والله کان حافظی من زللی
فضو حسینی و به توکلی   جهاد کرد جهادی سخت و بسیاری

از آن ناکسان را بکشت او را زخم گرفته نزد پسر سعد بردند گفت
لله درک چه بسیار خوب یاری کردی آقای خود را و امر کرد تا او را بکشتند
عباده ابن الحرث الانصاری در آخر و نسلام با آنحضرت در آ
در روز جهاد نهاد و آغاز این رجز نمود شعر انا عباده انا ابن الحارث
لست بخوار و لا بناکث ❁ عن بیعتی حتی یرثنی وارث
الیوم شاری فی الصعید ماکث ❁ بهمین رزم نمود تا بدرجه رفیعه
شهادت رسید عمرو بن جناده او نیز مردی بلند همت بود و عزم
شهادت جزم ساخت و سلام گفت و عزم رزم کرد و این اشعار بخواند

اضق الحناة من ابن هند وارم   من عامه بفوارس الانصار
و مهاجرین مخضبین رماحهم   تحت العجاجة من دم الکفار
خضبت علی عهد النبی محمد   فالیوم تخضب من دم الفجار

واليوم تخضب من دماء اراذل رفضوا القرآن لنصرة الاشرار
طلبوا بثارهم ببدر واتوا بالمرهفات وبالقنا الخطار
والله ربي لا ازال مضاربا في الفاسقين بمرهف بتار
هذا على الازدي حق واجب في كل يوم تعانق وكرار

پس جهاد نمود و بفوز شهادت رسید عبد الرحمان ابن عروه دیگر اوان جهاد خواسته و بجانب میدان کارزار شده و این رجز خواند شعر

قد علمت حقا بنو غفار وخندف بعد بني نزار
لننصرن معشر الفجار بكل عضب ذكر بتار
يا قوم ذودوا عن بني الاخيار بالمشرفي والقنا الخطار

پس مقاتله نمود تا سی سوار از آن لشکر نابکار را بدار البوار فرستاد تیری بر پیشانی او رسید تیر را کشیده خون از پیشانی او جاری بود رجز بالید و با آن حالت رزم نمود و ده و از ده تن دیگر را کشته تا شهید شد مخفی نماناد که رجزی قریب باین رجز از قره ابن ابی قره ذکر شد جابر ابن عروه الغفاری ابو مخنف وی را از شهدا شمرده و در غالب مقاتل ذکر او نیست ولی عبد الله بن عروه را ذکر نموده و شاید در اسم ایشان اختلافی بوده و ابو مخنف گوید که بود جابر بن عروه شیخی کبیر و در رکاب حضرت رسالتمآب بغزوه بدر و حنین حاضر شده بود میان خود را بعمامه

خود سخت

خود سخت بست پس عصابه بخواست و ابروان خود را بالا بست و از پیش چشم خود دور نمود و بجانب سید الشهدا نظر نمود و همی گفت شکر الله سعیک یا شیخ پس آن پیر روشن ضمیر حمله بر آن گروه برده چند تن از ایشان بکشت تا شهید گردید عابس ابن شبیب الشاکری وی از دلیران روزگار و شجاعان نامدار بود و در روز عاشورا شوذب غلام خود را گفت ای غلام چه اندیشه در سر داری گفت اندیشه خاص ندارم که قتال نمایم تا شهید شوم عابس گفت بلی خیر این گمان در تو نداشتم بیا با نزد سید الشهدا رویم تا آنچه با دیگران فرموده با تو نیز بفرماید پس بدرستیکه این روز روزیست که ما طلب اجر و ثواب نمائیم تا بجا امکان باشد زیرا که پس از این روز وقت عمل با سر آمده هنگام حساب در آید پس بخدمت آنحضرت شتافتند و سلام گفتند و عرض کرد یا ابن رسول الله بخدا سوگند که بر روی زمین کسی نیست که از تو عزیزتر باشد نزد من و گرامی تر بود در دل من و اگر بچاره جز جان دادن و صغیر از کشته شدن دست میافتم که بدان رفع ظلم و جفای این گروه از تو کنم هر آینه بجا می آوردم سلام بر تو باد ای پسر رسول خدا شهادت میدهم که من بر هدایت تو و هدایت پدر تو بوده ام و هستم پس شمشیر برکشید و بجانب میدان تاخت ربیع ابن تمیم گفت که چون دیدم عابس را

که رومی بلشکرگاه پسر سعد داده و حال آنکه در جنگهای بزرگ وارد
دیده بودم و مردانگی بسیار از و یافته بودم گفتم القوم این شیری شیر
شکار است و مردی ما را این پسر شبیب است مردان بشوید از شما تنی
برانگیزانید کشته شود پس عابس فریاد در داد که الا رجل الا رجل یعنی
مردی در میان شما پیدا نمیشود که بمیدان آید پسر سعد بدا خشم کرد
تا او را سنگباران کنند چون عابس این حال بدید خود از سر و زره از تن
خود دور کرد و حمله بر آن گروه آورد راوی گوید بخدا سوگند که دیدم عابس را
که دویست نفر را از خود دور میکرد و دویست تن از آن لشکر را پس از هر طرف
برا و حمله کردند تا او را شهید نمودند و سر او را از بدن جدا کرده هر یک
از شجاعان نسبت قتل او را بخود داد و افتخار نمود عمر سعد گفت
مخاصمه مکنید که این مرد را یکتن نتوانست کشتن شوذب غلام
عابس پس از عابس خود را بر لشکر زد و مخاصمه نمود و مجاهده ورزید
شهید شد عبدالله و عبدالرحمن الغفاریان آن دو تن باتفاق هم
بپای بوس حضرت شتافتند و عرض نمودند یا اباعبدالله ما دو تن هم
بخدمت آمده ایم تا جان خود در حضور تو بسازیم و دفع حضرت این
اشرار از تو بسازیم آنحضرت فرمود مرحبا بشما نزد من آیند نزد
آنحضرت شتافتند و اشک از دو چشم میباریدند آنجناب فرمود ای

برادر

برادرزادگان من چرا گریه کنید بخدا سوگند امید دارم که ساعتی دیگر
شما خوشنود و خورسند باشید آن دو تن عرض نمودند یا بن رسول الله
بخدا قسم گریه ما بحال خود نیست بلکه بر حال تو میگرییم که گروهی اشرار
بر تو گرد آمده اند و ما را قدرت دفع آنها از تو نیست آنحضرت فرمود
خدا شما را جزای خیر دهاد که بر حال من محزون شدید و با من مواسات بجای
آوردید پس سلام وداع کردند و برادروار بعزم جهاد روان شده
و مقاتله نمودند تا ادراک فیض شهادت کردند غلام ترکی الحسینی ع
غلام ترکی از جناب سیدالشهدا بود قاری قرآن و خادم اهل بیت
طهارت بود چون تنهائی مولای خود بدید بخدمت حضرت شتافت
و عرض کرد یا بن رسول الله اینقوم بر احدی از ما ابقا نخواهند نمود
ملتمس آنکه مرا اجازت فرمائی تا در حضور تو مراسم بندگی را معمول دارم
و ناگوار است که پس از تو زندگی نمایم آنحضرت فرمود من ترا بعلی زین
العابدین بخشیده ام او را اذن جهاد بخواه آن غلام نزد حضرت سید
الساجدین عرض مطلب خود نمود آنحضرت فرمود من ترا دیری است
آزاد نموده ام و تو بر نفس خود مختاری آن ترک صافی اعتقاد از اهل
حرم حلیت طلبیده و معذرت خواسته خدمت حضرت سیدالشهدا مراجعت
بعرض رسانید و اذن جهاد خواسته بمیدان آمد و بترکی سخنی گفت این رجز

نیز او را منقولست بیت البحر من طعنی و ضربی یصطلی * والجو من
سهمی و نبلی یمتلی * اذا حسامی فی یمینی ینجلی * ینشق قلب الحاسد
المنجلی * بیت پارسی گویم تا از نیزهٔ اهل * بشنود می آن ترک باشیم از
جان و دل * یعنی از رمح من و شمشیر من * در خدنگ جانگداز و تیر من
هم شود دریای قلزم شعله بار * هم شود روی هوا از درع تار *
چون بود در دست من شمشیر تیز * خصم را دل گردد از غم ریز ریز *
پس آن حاوی تند جمعی را طعمه تیغ آبدار ساخت تا خود در دام مکر و زرق
شکار گشت از پشت زین بر زمین افتاد و نیم نفسی باقی داشت آنحضرت
او را بخیمه سید الساجدین آورد و سر او را در کنار نهاد و روی بروی
او گذاشت و حضرت سید الساجدین نیز بر بالین او نشست و هر دو بخشش
پاداش کردن حقوق او گریستند و او دیده بر روی ایشان گشود و تبسمی
نمود و جان تسلیم کرد بیت نخواهم رفتن از دنیا مگر در پای تو است
که تا در وقت جان دادن سرم بر آستان باشد یزید ابن زیاد ابو الشعثاء
در آن هنگامه هشت چوبه تیر بر سپاه عمر سعد افکند هیچ تیر او بنشان
آمد و خطا ننمود و هر بار که تیری پرتاب می نمودی حضرت سید الشهداء
گفتی اللهم سدد رمیته و اجعل الجنة ثوابه پس آن گروه بدعاقبت بر او
حمله کردند و او را بیاران رفته ملحق ساختند ابا عمرو النهشلی
مولای

مولای بنی کاهل روایت کرده که در روز عاشورا مردی را دیدم که در حضور
جناب سید الشهداء جهاد می نمود و او مردی بود مردانگی میداد و حمله میکرد
بر طایفه مگر آنکه آنها را متفرق می نمود پس مراجعت نزد آنحضرت میکرد و
میگفت بیت ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا * فی جنة الفردوس تعلو صعدا
پرسیدم که این مرد از جان گذشته کیست گفتند ابو عمرو نهشلی است پس عامر
ابن نهشل که یکی از بنی اللات بود زو با او آورده او را شهید کرد و سر او را
از تن جدا نمود گویند وی مردی متهجد و بسیار نماز گذارنده بود و حضرت
یزید ابن مهاجر وی نیز اذن جهاد خواسته روی بمیدان نهاد و او را کنیه
ابو الشعثاء بود و پنج تن از لشکر شقاوت اثر مخالف را بناوک آبدار
بکشت و با آنحضرت میگشت و این رجز میخواند شعر انا یزید و ابی مهاجر
کانی لیث بغیل خادر * یا رب انی للحسین ناصر *
و لابن سعد تارک مهاجر * تا جان در راه آنحضرت بدم تیغ
آبدار بداد و در شهداء محسوب آمد حبیس ابن منبه صاحب ریاض
اعلی الله مقامه فرموده که اذن جهاد خواست و در میدان بشتافت
هنوز کسی بر دست او کشته نگشته خود بدرجه شهادت رسید طرماح ابن
عدی ابو مخنف او را و شرح حالات او را بیان نموده و لی در غالب
مقاتل نام او را در شهدا نیافتم و حال آنکه در کتاب آن حضرت بود

دیگر متعرض شده‌اند ابو مخنف گوید که پس از وهب بن کلب بسوی
میدان شتافت و این شعار بخواند فاین اناو نابل این سادتنا
بل این طغاتنا بل این آبائی ❊ این الحماة الکماة الباذلون لنا
بالنفس منعت من عدة الماء ❊ لقد سعوا فی رضاء الله وانتقلوا
الی علی و علی و علیاء ❊ پس حمله برایشان نمود و بیست و پنج
تن از ایشان بکشت تا شهادت یافت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص
وی از مخلصان و جان نثاران امیرمؤمنان است و اما پدر وی عتبه
سنگ بدندان حضرت رسول زده ولی خود در اخلاص نسبت بخاندان
رسالت کمال ثبات قدم داشت گویند چون خبر کشته شدن عثمان بکوفه
رسید ابو موسی اشعری حاکم کوفه بود و در آن ولا و احسان خلافت ظاهری
حضرت ولایت مآب اشتهار یافت هاشم بن عتبه با ابو موسی گفت چرا تو
بیعت با آنحضرت نمیکنی و از مردمان بیعت نستانی ابو موسی گفت اندکی درنگ
لازمست هاشم گفت درنگ را اثر چیست عثمان کشته شده و مردمان بر
خلافت حضرت ولایت مآب اجماع و اتفاق کرده‌اند آیا از آن اندیشه داری
که مورد عتاب عثمان شوی و یا او را حکایت بشنود از تو رنجه خاطر گردد
بدرستیکه من با علی بیعت کردم اینک دست خود را بجای دست علی
فرض نمودم و با دست چپ خود با آن دست دیگر بیعت نمود و ابو موسی

نیز پس

نیز پس از این مقدمه لابد آمده و بیعت نمود و هاشم در جنگ صفین در کار
ظفر انتساب شاه ولایت بود و منصب علمداری آنحضرت داشت و حضرت
او را مرقال گفت فرمودند لانه کان یرقل ارقالا چه ارقال نوعی از
دویدن باشد و بنظر نرسیده که مشهور است وی در همان غزو شهید شده و
بعضی او را داخل شهدای کربلا نوشته‌اند محقق قزوینی در ریاض میگوید
که موافق چند حدیث وی در صفین شهید شده ولی بنظر نرسیده که در کتب
تواریخ و در روضة الشهداء مسطور است از شهدای کربلا بوده و هم میفرماید
که در این مقامات اعتبار بر تواریخ بیش از احادیث است زیرا که مورخین
تا حکایتی را ثابت ندانند در تاریخ نمینویسند و اما احادیث احتمال ضعف در
سند او میرود و هم میفرماید بعنوان جمع میان این دو قول نمود تا اینکه گوئیم
شاید این هاشم که مرقال نام یافت و شهید شد در غزو صفین هاشم بن عتبه
دیگر بوده چه همنام بسیار است ولی صاحب مجالس المؤمنین در طبقه تابعین
ذکر هاشم بن عتبه نموده و ذکر بده وجه او کرده و هم او نوشته که ملقب به
مرقال شده و در صفین شهید شد علاوه بر این که هاشم نه در سعدائی که
در زیارتی که از ناحیه مقدسه رسیده شده و نه در کتاب عوالم در سلک شهدا
والله اعلم اما بنابر قولی که او در کربلا شهید شده تفصیلش چنان است که پس از
قیس بن منبه و غیره از جانب دست راست حضرت سید الشهداء سواری با نوع

سلاح آراسته چون شیر ژیان بمیدان خرامید و رجز آغاز کرده و روی باهل
کوفه و سپاه پسر سعد نمود و گفت ای ناکسان بیدین وای بدبختان بی تمکین
که مرا نشناسید بشناسید و هر که نشناسد منم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص پسر عم عمر
سعد پس روی بجانب لشکر حضرت سید الشهداء نمود چون بخدمت آن امام همام
رسید سلام گفت و عرض نمود یا ابن رسول الله اگر پسر عم من با شما در جنگ است
ولی این چاکر شما را داعی جان نثار هست مرا مرخص فرمایی تا در رکاب
تو مراسم جد و اجتهاد و لوازم جهاد بعمل آرم از آن جناب اذن گرفته روی
بکارزار نهاد و فریاد برآورد که من از این سپاه هم آورد میخواهم مگر پسر عم
خود را عمر سعد از آواز او سخت هراسان شد که شجاعت و مردانگی او را دیده
بود با لشکریان گفت ای گروه این جوان عمزاده منست و مبارزت من با
نیکو نباشد کیست تا دفع شر او را از من نماید سمعان بن مقاتل که پسر او را
سوار در میان بود یکی از جلب آمده بود روی بجانب هاشم نهاد و گفت
دلیری نظیر آیا پسر عمت را از متابعت پسر زیاد چه نقصان میبینی که تو او را
مخالفت کرده حسین را که از ملک و مال هیچ بخود ندارد یاری و همراهی
یاری و متابعت نمائی هاشم گفت اف بر شما و همت شما باد که دو روزه دنیای
فانی را اگزیده و روی از حق تافته اید و با پسر رسول خدا محاربه میکنید
سمعان گفت ای مرد تو نه از پسر عم خود شرم داری و نه از پسر زیاد آزرم میداری و عقل

معاش

معاش و تدبیر زندگانی نداری هاشم پس از این مکالمات مرکب برجهانید
و گفت ای نابکار تو بمحاجه با من یا مجادله و محاربه چندی با او نیزه رد
و بدل نمودند عاقبت بضرب شمشیر آبدار سمعان را از پای درآورد و روی
بجانب پسر سعد آورده و گفت ای پسر عم پدر من سنگ غضب دندان رسول
خدای زده و همان رسول خدای او را نفرین نموده و پدر تو سعد از جمله
جان نثاران آن جناب بود و حضرت پیغمبر در باب او دعای خیر نموده
اکنون آیه يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي در باب من و تو صادق
آمد که تو با پسر رسول محاربه مینمائی و من در رکاب او جان فشانی مینمایم
عمر از این کلمات شرمنده و سر بزیر افکنده شد و اشک از دیده
روان ساخت ایشان در این گفت و گو بودند که برادر سمعان با هزار سوار
که با ایشان همراه بود یکبار بر هاشم حمله کردند و وی داد مردی و مردانگی
بداد و هیچ دقیقه فرو نگذاشت چون حضرت سید الشهداء تعالی هاشم
و حمله آنگروه را دید فضل برادر خود را با دو تن دیگر از یاران بیاری هاشم
گسیل فرمود عمر سعد هزار سوار نامزد کرد تا فضل و همراهان را از رسیدن
بهاشم و یاری او مانع شوند آن هزار تن با آن دو تن درآویختند
و آن دو تن را شهید کردند و فضل با ایشان سخت درآویخت و جنگ
آسا خون بسیاری بریخت عاقبت بزیر از مرکب درآمد و اسب او در غلطید

وی پیاده جهاد نمود تا از کثرت حملات آن سپاه فیض شهادت یافت او
نخستین برادری از برادران آن جناب بود که در کربلا شهید شد چون
آن برادران از کارزار این دو تن آسوده شدند سپاه نعمان محقق شدند و برادر
سمعان فریاد برکشید که ای قوم بکوشید و خون برادر من از این مرد بخواهید
ناشم چون شیر خشمناک از هر طرف بر ایشان حمله مینمود تا برادر سمعان
و دوال کمر او گرفته او را بر زمین کوفت چنانکه قالب او از روح تهی گشت
و علمدار لشکر از تیر بکشت چون آن لشکر چنان حالت مشاهده کردند روی
بهزیمت نهادند عمر سعد جمعی دیگر را بفرستاد تا ایشان را از فرار ممانعت
کنند تمامی دور آن آتش سوزان و بیر دمان را گرفتند وی تیر از بس بارید جنگ
و تشنگی خسته و بی حال بود مجال ستیز نداشت از جنگ فرو ماند آن نا کسان
دیگر ابقر شهادت سرافراز نمودند علی ابن مظاهر ابو مخنف او را در شهدا شمرده
و این رجز از وی نوشته اقسمت لو کنا لکم اعدادا
اشطرکم یا عصبة الاکبادا ❖ یا شر قوم حسبا و زادا
کم ذا تریدون لنا العنادا ❖ لا حفظ الله لکم اولادا
و گفته اند که او هشتاد و اند تن از آن اشقیا را بآتش جحیم روان نمود
تا خود شهید شد مالک ابن داود و این نام نیز جز از ابو مخنف در
بعضی از مقاتل که بنظر آمد نیافتم و گوید وی پس از کشتن پانزده تن از اشرار
شهید شد

شهید شد نافع الهلالی و در آخر ابو مخنف در مقتل خود ذکر نموده
و جائی دیگر نیافتم والله اعلم ابو دجانه و محمد ابن مقداد صاحب
ریاض ذکر نموده که این دو تن با هم اذن جهاد از آن حضرت والا
طلبیدند و روی بمیدان رزم نهاده قدری جنگ کردند و چون عزم نمودند
که دوباره خدمت آن جناب مراجعت نمایند فوجی از اشرار آن لشکر جرار
سر راه بر ایشان گرفتند سعد که غلام حضرت امیر مومنان بود
با قیس ابن ربیع و اشعث ابن سعد و حنظلة ابن زهاد و دو تن دیگر
بحمایت ایشان شد و آن هر هشت تن از ضرب شمشیر و طعن سنان و تیر
تیر او بفیض شهادت رسیدند رحمهم الله محمد ابن انس صاحب
ریاض قدس سره فرموده که چون عبدالله ابن حسن در میدان مصاف
داد مردی و مردانگی داد و دشمن بسیار برا و حمله کرد حضرت محمد ابن
انس برا با جبرزان غلام عبدالله را اذن فرمود با مداد آن تو کل
بوستان ولایت آمدند و در هنگام مبارزت بمیدان بآن ابا مراد و داد
التعظیم بود ولی کیفیت شهادت آن شهید را صاحب ریاض بتفصیل
نداده اسعد ابن ابی دجانه صاحب ریاض نام او نوشته و از اهل
کنند کان عبدالله شمرده و گوید چون او بهمراهی عبدالله آمده و جهاد
میکرد بحتری که یکی از مبارزان عبدالله بود نیزه بر پهلوی او فرو کرد

که از پهلوی دیگرش بدر آمده و نیزه از دست انداخته و خواست شمشیر
برکشد حالتی ادراو نمانده بود و ازرق ابن هاشم در آمده سر او را از تن
جدا نمود واقعهٔ علم فرزندان غلام حضرت امام حسن بود و در هنگام
رزم نمودن عبدالله ابن حسن بامداد او آمده و جهت حمایت آقازادهٔ خود
جهاد نمود و در هنگام مبارزت اسب او از پای در آمده و بی اقتدار وسع بسیار
رزم نمود و آخر از کار فرو ماند و عبدالله او را ردیف خود بر اسب نشانید
و در همین راه جان تسلیم کرد و نیز از جملهٔ شهدائیکه در رکاب آنحضرت شهید شده
مردی بود از خزیمه که در صحرای کربلا از اول ورود لشکر عمر سعد عمر او را
بخدمت حضرت فرستاده که بپرسد از سبب حرکت آن حضرت بکوفه وی با کمال
ادب بیامده و بپای آنحضرت افتاده تحقیق حال نمود آنجناب فرمود که نامها
و نامهای شما مرا بدین جانب افکند عرض کرد خدا لعنت کند کسانی راکه
بتو نوشتند و با تو خدعه کردند و اکنون از تابعان ابن زیاد اند آنحضرت او را
امر بمراجعت فرمود عرض کرد معاذالله که از خدمت تو دور شوم و اختیار
کنم دوزخ را بر بهشت حضرت او را دعای خیر نمود و در روز عاشورا
در رکاب آنحضرت کشته شد ذکر عشایر و بنی اعمام و اخوان و اولاد
آنحضرت که در رکاب او جان داده اند گویند پس از آنکه صحابه کرام
آنحضرت یکیک شهید شدند و جمعی از ایشان نیز بیکدفعه از حملهٔ مشرکان

از پای

از پای در آمدند اندوه آنحضرت زیاد شده در مفارقت دوستان و عشایر خود
و شجاعان خود ممانعت کردند عشایر آنحضرت که باقی مانده بودند یکی یکی از آن
عرض کردند یا ابن رسول الله قسم بخدا که تا از ما یکی باقی بود نگذاریم که غبار
اندوهی و کدورتی در خاطر تو راه یابد و ترا تسلی بدهد و تو اقدام بحرب
فرمائی شعر ما برای خدمت تو بزمیم ❊ چو شود خدمتی پس باکیم
نخست سعادتمندی که قدم در میدان شهادت نهاد و سر قدم ساخته
عازم جهاد آمد عبدالله ابن مسلم ابن عقیل بود که مادر او رقیه
خواهر آنجناب بود جوانی در کمال شجاعت و شهامت بود چون از
آنجناب اذن جهاد طلبید حضرت فرمود تو یادگاری از مسلم و بزرگ
عیال و اولی متعلقان و باز ماندگان پدر را بردار و خود را بگوشهٔ امن و
امان رسان که این کرب را خرمن با دیگری کاری نیست عبدالله بسیار
دلشکسته و ملول شد و عرض کرد یا ابن رسول الله ما را پس از مسلم زندگی
حرام بود خاصه اکنون که بزرگی چو تو که سید و سرور مائی در دام بلا
افتاده دیگر عمر را چه تمتع و از روزگار چه توقع است ملتمس آنکه چنانکه
پدر من اول کسی است که در میان اصحاب و اعوان تو بفیض شهادت رسید
مرا نیز مرخص کنی که در میان عشایر تو اول کسی باشم که جان فدای تو کنم
عاقبت آن حضرت او را اجازت فرمود وی با کمال جرئت و جلادت روی

بکارزار نهاد و گروهی از آن لشکر را بکشت و پراکنده ساخت عمر
با قدامه گفت شعر این جوان هاشمی را دفع نمای قدامه باین کار اقدام
نمود و پس از مبارزت بسیار قدم در میدان ثبات نهاد و عبد الله کشی در کنار
میدان ایستاد و این رجز میخواند شعر الیوم القی مسلما و هو ابی
و فتیة بادوا علی دین النبی * لیسوا بقوم عرفوا بالکذب
لکن خیار و کرام النسب * من هاشم السادات اهل الحسب
پس خود را بمیمنه و میسره زد و حمیره و پسر شش کامل را که از بقیه خارجیان
نهروان بود بکشت و همچنین گروهی دیگر را بقتل آورد و او خبر داد است
که او نود و هشت تن را در یک حمله از پای در آورد و خداع دمشقی
از قفای او شمشیری بر بهاء و زد و گرکین از پای در آمد و چندی پیاده
رزم نمود و پیادگان گرد او گرد او بگرفتند پس عمرو بن صبیح با اسید بن
مالک و بقولی نوفل ابن مزاحم او را شهید نمود و بعضی گویند او دست
بر جبهه خود نهاده بود تیری بر جبین او آمد و دست او را به پیشانی او دوخت
محمد ابن مسلم ابن عقیل و چون از عبد الله پسر کوچکتر بود و پس از شهادت
برادر از جا در آمد و طلب مبارز روی نهاد و بدست محمد بن علی ابن حرم
الازدی و لقیط ابن ایاس الجهنی شهید شد جعفر ابن عقیل پس از
برادرزادگان با تحسر و تاسف تمام از جا در آمد و از آن سید جام گرفته

میدان

بمیدان نهاد و این رجز میخواند شعر انا الغلام الابطحی الطالبی
من معشر فی هاشم و غالب * و نحن حقا سادة الذوائب
هذا حسین اطیب الاطائب * و جهاد نمود تا پانزده سوار از آن
لشکر را بمنتهی البوار فرستاد و عاقبت بدست بشر ابن سوط الهمدانی
شربت شهادت چشید و بقولی قاتل او عروة بن عبد الله الخثعمی بوده عبد
الرحمان ابن عقیل و چون برادر از جهاد آن جناب و الا زاده طلبید
روی بمیدان نهاد و این رجز انشاد میکرد شعر ابی عقیل فاعرفوا مکانی
من هاشم و هاشم اخوانی * کهول صدق سادة الاقران
هذا حسین شامخ البنیان * و سید الشیب مع الشبان
گویند هفده سوار را با چندین پیادگان بکشت و بدست عثمان ابن
خالد الجهنی شهید گردید عبد الله ابن عقیل صاحب ریاض نیز او را
در احفاد عقیل از آنچه سبق یافت ذکر ننموده ولی صاحب عوالم گفته که
عبد الله ابن عقیل مادرش ام ولد بوده و قاتل او عثمان بن خالد بن
هیثم الجهنی و بشر بن سوط القانصی است و اسناد این روایت سلیمان
ابن ابی راشد نموده که او از حمید بن مسلم نقل کرده عون ابن عقیل نیز
مخنف او را ذکر کرده که پس از عبد الله بن مسلم بشهادت رسیده و بعضی
در مقاتل دیگر بدین ارجوزه رجز او نوشته شعر اقحمت لا ادخل الا الجنة

مقصدها بالجهد والسعة ✤ والبعث من بعد انقطاع الأئمة
هو الذی انقذنا بنصره ✤ من حیرة الکفر وسوء الظنة
صلی علیه الله باری الجنة ✤ موسی ابن عقیل ابو مخنف وی را
در شهدا ذکر نموده و عجب آنست که نام غالب از مشاهیر یاران و اقارب
انجناب را که در مقاتل دیگر نوشته اند وی ایراد نکرده ولی نام کسانی
را که ایراد کرده غالب ایشان در غالب کتب نیستند از موسی بن عقیل
این رجز را نوشته ✤ یا معشر الکهول والشبان
دونکم بالسیف والسنان ✤ ارضی بذاک خالق الانسان
ثم رسول الملک الدیان ✤ ناگاه بر وی حمله کردند و او را به
شهادت رسانیدند عبدالله الاکبر ابن عقیل ورا نیز صاحب عوالم
از مدائنی نقل کرده و مادر وی ام ولد بوده و قاتل او عثمان ابن
خالد و مردی از همدان و درست معلوم حقیر نشد که این عبدالله جان
عبدالله است یا غیر آن و عقیل را دو پسر مسمی بعبدالله بود محمد بن
ابی سعید بن ابی طالب الاحول که در شمار ام ولد بوده مدائنی
او را ذکر نموده و قاتل او را لقیط ابن ناشر الجهنی نوشته و نسبت این
روایت با بومخنف داده که او از حمید ابن مسلم نقل کرده جعفر ابن محمد
ابن عقیل او را نیز صاحب عوالم ذکر نموده و گفته است که او بروایتی در

وقعه حره

وقعه حره کشته شده و هم او گفته که ابوالفرج در کتاب انساب خود گفته
که محمد ابن عقیل را پسری بود جعفر نام و بعضی دیگر نسابان نقل نموده اند
علی ای حال ابن حجر از وی نوشته اند شعر تشکوا الی الله من العدوان
قتال قوم فی الردی عمیان ✤ قد ترکوا معالم القرآن
و محکم التنزیل والتبیان ✤ و اظهروا الکفر والطغیان
پس قتال نموده تا ده تن از لشکر شرارت اثر را بنیران فرستاد و عامر بن
نهشل تمیمی او را بفیض شهادت رسانید این بود اولاد و احفاد عقیل رحمهم
عون ابن عبدالله ابن جعفر الطیار مخفی نیست که عبدالله ابن جعفر
داماد آنحضرت بود و شوهر حضرت زینب خاتون در هنگام حرکت حضرت
دو پسر خود عون و محمد را در رکاب آنحضرت روان کرده و خود بعذر شکستگی
و پیری متمسک شد و در روز عاشورا بقول صاحب عوالم نخست پس از ابناء
عقیل عون ابن عبدالله از آنحضرت رخصت طلبید حضرت پس از گریه و دعا
بسیار او را اذن جهاد داد با کفار رزم داد و وی بر زمین کارزار آمد این رجز بخواند
ان تنکرونی فانا ابن جعفر ✤ شهید صدق فی الجنان ازهر
یطیر فیها بجناح اخضر ✤ کفی بهذا شرفا فی المحشر
پس قتال بسیار نموده تا سه سوار و هجده پیاده را بجحیم فرستاد و عبدالله
بن قطبه طائی او را بکشت و بقولی عبدالله قطنه نبهانی قاتل او بوده حضرت

محمد بن عبدالله بن جعفر وی بعد از برادر روی بجهاد نهاد و بقول صاحب
ریاض نخست محمد بمیدان رفت و پس از آن عون عبدالله بن عبدالله
از ابوالفرج و محمد بن ابی طالب نقل شده که عبدالله را پسر ثالث بود
عبدالله نام داو نیز در صحرای کربلا شهید شد و پس از خواهرزادگان
آنجناب برادرزادگان آن حضرت عزم جهاد نمودند نخست عبدالله بن الحسن
بود و بعضی گویند قاسم بن حسن بود اولین شهیدی از برادرزادگان
آنحضرت ولی ظاهر سبقت عبدالله قول صحیح است زیرا از قراریکه
غالب نوشته اند این عبدالله جوانی شجاع بود و قاسم کودکی خورد سال
و تا برادر بزرگتر بجا بود دل نمیداد که برادر کوچک بمیدان جهاد روی نهد
خلاصه مقال عبدالله از آنجناب بعجز و اصرار اذن جهاد طلبید و آن
حضرت او را ممانعت فرمود و گفت تو یادگار از برادرم حسنی و دل هم
که تو تیغ این فجار شهید گردی عبدالله بر مبالغه و الحاح بیفزود
آنجناب ناچار دل بقتل او نهاده او را اذن جهاد داد و گویند میدان
کارزار تاخت و همی خواند شعر ان تنکرونی فانا ابن حیدر
ضرغام آجام و لیث قسور ❁ علی الاعادی مثل ریح صرصر
پس روی بجانب عمر سعد نهاد و تا بان پلید رسید سی و دو کس را بنار
جحیم گسیل نمود پسر سعد از هیبت او بگریخت و پنهان شد عبدالله گریزان

در میان

در میان میدان آمد و پسر سعد بجایگاه خود باز ایستاد و بجتری شامی را
ملامت نمود عمر سعد معتذر شد که از جان خود اندیشیدم اگر ترا بیم
در دل نبود پای جلادت پیش نه تا کار این جوان ناشسته روی را بسازی
بجتری از روی غیرت با پانصد تن دیگر که در فرمان او بودند بجنگ
عبدالله آمد و از لشکر امام غریب نیز سه نفر که سابقا ذکر یافت بجانب عبدالله
آمدند و آن محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه و فیروزان غلام حضرت امام
حسن ع بود آن چهار تن متفق شدند و فیروزان پیشاپیش عبدالله جهاد
کردی تا آن پانصد کس را هزیمت دادند شیث بن ربعی با پانصد تن دیگر
رو براه آورده و بجتری را ملامت کردند عاقبت بالاتفاق بر ایشان حمله
شدند عبدالله با شیث درآویخت و فیروزان با بجتری جدال نمود از پسر
سعد منقولست که بخدا قسم دیدم که فیروزان را اگر بقطره آبی دست
بیافتی لشکریان ما را تاب نیاوردی و هر آینه شمردم که او صد و سی تن از
نیزه وران لشکر را بشمشیر هلاک ساخت گویند که فیروزان از شدت
خسته و وامانده شد قصد خدمت امام نمود عثمان پسر بجتری او را نیزه زد
که از اسب در افتاد و اسبش هم گردید پیاده بماند و چندی پیاده مبارزت
کرد اسد بن ابی دجانه او را حمایت نمود و دشمنان را از وی براند و بر سر فیروزان
رسید او را امر بسوار شدن کرد فیروزان چون عزم سوار شدن کرد باز خصمان

بر ایشان هجوم کردند اسد از فیروزان مشغول دشمنان گشت تجبری تیز
بر پهلوی اسد زده او را از کار کارزار مانع آمد و ملعونی دیگر شمشیر او را
بیچاره را شهید نمود عبدالله با زخم بسیار شیث و لشکر او را دفع نموده رو
بجانب فیروزان واسد آمد اسد را شهید یافت قاتل او را بکشت و تجبر تیغ
مجروح نمود و فیروزان را از جای برکنده بر پشت سر خود سوار نمود چند
قدم که رفتند مرکب بجای ماند و قدرت رفتار نداشت عون برادر حضرت
اسبی برادر را داده رسانید باز فیروزان را با خود سوار کرد چند سی دیگر رفتند
باز فیروزان از شدت تشنگی و کثرت زخم جان بداد و عبدالله سخت بر حال آن
غلام تأسف کردید دیگر باره روی باعدا نهاد و مبارز خواست عمر سعد چند
مردم را بر حرب و ترغیب نمود مفید نیفتاد و یوسف ابن حجار گفت ایها الامیر
ری را تو طالبی و مردمان را بیهوده در دم شمشیر میفرستی عمر سعد گفت پسر
مرا بر شما گماشته که اطاعت من کنید اگر نکنید شکم شما را پاره کنم یوسف
بهراسید و رو بسوی عبدالله آورد و بر دست او کشته شد پسرش تیز اقدام
کرد و آل ابیطالب را دشنام داد و او نیز از شمشیر عبدالله براه پدر بجحیم
شتافت پسر عم او نیز بمیدان آمد او نیز ره نورد راه عدم شد پس باز بر آن
لشکر حمله کرد و چند تن دیگر را بکشت و نزد عم بزرگوار خود آمد و شکایت
از تشنگی نمود حضرت او را تسلی داد و بشارت بآب کوثر فرمود باز آن

جوان

جوان روی بجهاد نهاده تا آنکه از اطراف برا و حمله ور شدند و او را زخم
بسیار زدند عاقبت فیهان ابن زهیر زخمی بر میان و کتف او زد از
مرکب بیفتاد و جان بآفریننده جان تسلیم کرد عباس عم او قاتل او را
بکشت و جسد او را بخیمه‌گاه آورد و در بعضی روایات قاتل او را حرمله
ابن کاهل شمرده اند و بعضی گویند قاتل او هانی ابن شبیب بود قاسم ابن الحسن
بدانکه در تفصیل حال آن نوباوه خاندان نجیب اختلاف کرده اند بعضی
عبدالله را که سابقا ذکر شد قاسم خوانده اند و برخی قاسم را بسن دوازده
سالگی ذکر کرده اند و نیز در حکایت دامادی او اختلاف نموده اند چنانچه
در کتب احادیث مانند بحار و عوالم اصلا از این عقد ذکری ننموده اند
اما صاحب روضة الشهدا و فخرالدین طریحی و صاحب ریاض القدس
شرح چنان دامادی او را نموده اند و ما چنان حال او را بطریق کیفیت
در ضمن مجالس عشره نمودیم اما اجمالا بطریق روایت موتمن بیان
میشود و گویند پس از آنکه از یاران و عشایر آنحضرت کسی بجز اخوان و فرزندان
آنجناب باقی نماند قاسم ابن حسن اذن جهاد طلبید و آنحضرت او را منع
فرمود و چندانکه او دست و پای آنجناب را بوسه داد که شاید مرخصی
حاصل کند آنحضرت متمسک بان شد که تو از برادرم یادگاری و شوق دل
داغدیده مادری هرگز ترا اجازت ندهیم او را یاس کلی حاصل آمد با کمال

دلتنگی بجانب خیمه‌گاه آمد و سر بر زانوی غم نهاد و در آن وقت بخاطرش
رسید که او پدرش را در بازوی تعویذی باو رسیده و آنحضرت فرموده بود که چون
تعویذ را بر بازوی خود بند هر وقت ترا غمی کلی حاصل شود در آن نظر نمائی
تعویذ را بگشاد و دید در آن نوشته است که ای قاسم چون عم خود را در کربلا
بیکس و تنها بینی زینهار بکوش و جان خود را فدای او کن و هیچ باب از مقاتلت
ممتنع مشو آن تعویذ را برداشته نزد آنحضرت شتافت و بانجناب نمود آن
حضرت آن تعویذ را فرو خواند و بسیار گریست و فرمود مرا نیز از برادرم در
حق تو وصیتی که باید بآن عمل نمایم و دختری از آنحضرت بود او را فاطمه نام
بخواند و بفرمود تا زنان حرم او را زیور کرده در خیمه نشاندند در حضور عباس
و سایر برادران خود قاسم را خطبه نمود و عقد کرده باو داد چون ساعتی با هم
نشستند آواز هل من مبارز از لشکر پسر سعد بلند شد قاسم سر آستین
برادر حضرت را بدوخت و عروس را وداع نمود و عزم جهاد کرد و با عروس
گفت دامادی من بروز محشر افتاد عروس گفت در محشر ترا در میان شهدا
چگونه جویم وی آستین خود دریده را بار داد و گفت باین نشان مرا جوئی
بادش پس رکاب حضرت را بوسید و رو بمیدان نهاد و خود را خطاب و عتاب
با پسر سعد کرد که ای ظالم ترا اشک از دیدگان جاری ساخت و هیچ تکلم
نمود و این رجز همی خواند بیت ان تنکرونی فانا ابن الحسن ❖

سبط النبی

سبط النبی المصطفی المؤتمن ❖ هذا حسین کالاسیر المرتهن
بین اناس لا سقوا صوب المزن ❖ پسر سعد با ازرق شامی روی نمود
و گفت ای ازرق سالها از یزید راتبه و ادرار داری اکنون باید که
این کودک هاشمی را بیازاری و وی را دفع کنی که دهشت گفت ای پسر سعد مرا
عار نمی آید که مرا برزم کودکی فرستی پسر سعد گفت ای ازرق این خیال تباه بود
که نمودی زیرا که این جماعت شجاعت را از هنگام ولادت موروثی
دارند گفت من خود هرگز بقتال او نروم ولی چهار پسر دارم که هر یک در
دلاوری مشهور آفاق اند یکی از آنها را برزم او فرستم یکی از آن پسران
که از همگی بزرگتر بود متکمل و مسلح کرده برزم قاسم فرستاد و پس از رد و بدل
نیزه و شمشیر قاسم نیزه بر او زد که از مرکب بدر آمد و موی درازدشت آنجوان را
گرفته در میان میدان بر زمین زد که هلاک شد پس از آن پسری دیگر بخونخواهی
برادر آمد او نیز از دست قاسم بنیران شتافت همچنین تا هر چهار تن را هلاک
نمود ازرق با کمال خشم خود روی بقاسم نهاد و چون حضرت دید که ازرق
عزم مجادله قاسم دارد دست بدعا برآورد و برای او دعا کرد و آن کودک
پس از رد و بدل بسیار با ازرق گفت ای ازرق تنگ مدری که با این جهان
دیدگی کارآزمودگی بمیدان آئی و تنگ اسب خود را محکم نکنی ازرق خم شد
تا نظر کند با شمشیری بران که از دست پسر و بجنگ آورده بود او را دو نیم

ساخت پس روی بجانب حضرت سید الشهدا آورده رکاب آنحضرت را بوسید
و اظهار عطش کرد آن حضرت فرمود عنقریب از دست جدت سیراب
شوی بود که عنقریب من از عقب تو بیایم بار دیگر مادر و عمو و حرم را وداع
نمود و بمیدان آمد و چند تن از پیادگان و سواران را بکشت جماعت لشکر بر او
حمله کرده عمر سعد ازدی ضربتی بر او زد و از اسب در غلطید عم خود را بیاری
خود خواند آنحضرت سوار شده بحمایت پسر برادر خود آمد چون بر سر او
رسید شمشیری حواله پسر سعد ازدی نمود وی دست خود را سپر ساخت دست
او از بازو جدا شد و قبیله او جمع شدند خواستند او را از چنگ آنجناب رها کنند
جسد قاسم در زیر پای اسبان پایمال شد آنحضرت پس از تسکین فتنه بر سر کشته
او آمد و دید او پاهای خود را بر زمین می ساید پس فرمود یعز والله علی عمک
ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا ینفعک و ینفعک فلا یغنی عنک
بعد ان القوم قتلوک پس کشته آن مظلوم را در بغل گرفت و به خیمه آورد
و بر زمین در بر زمین نهاد و فرمود اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا
و لا تغادر منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا پس فرمود صبرا یا بنی عمومتی
صبرا اهل بیتی صبرا لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا ابوبکر بن
الحسن مادر وی ام ولد بوده وی پس از وی برادر را وداع نمود اذن جهاد
طلبیده بحربگاه شتافت و قتال نمود در آخر عبدالله بن عقبه الغنوی

او را

او را بشهادت رسانید و بعضی گفته اند خود عبدالله الغنوی قاتل او
بود عبدالله ابن الحسن کودکی مراهق بود در زمانیکه حضرت بر روی
خاک افتاده بود از خیمه گاه بیرون آمد و چندانکه زنان حرم او را ممانعت
نمودند سود نبخشید تا بجائیکه حضرت فریاد نمود یا اختاه یا زینب احبسیه
چندانکه او را منع کردند گفت بخدا قسم دست از عم خود بر ندارم تا نزدیک
حضرت آمد ابجر بن کعب شمشیری بر روی آنحضرت بلند نمود آن کودک
گفت ای حرامزاده خواهی عمویم را بکشی دست خود را سپر کرد و دستش
قطع شد و بپوست آویخته بود فریاد برآورد که یا عماه آنحضرت او را
در بر کشید و فرمود ای پسرک برادر من صبر کن بر آنچه بر تو نازل آمد
و نیکو شمار آنرا که عنقریب بپدران نامدار خود ملحق شوی حرمله بن کاهل
تیری بآن کودک انداخت در دامان عم خود شهید شد و در بعضی
روایات پسر دیگر امام حسن را بشر روایت کرده اند که شهادت یافت و او را
نام بشر یا عمرو نوشته اند والله اعلم و در تاریخ ابو مخنف احمد بن حسن بن
علی نوشته ولی در جائی دیگر بنظر نرسیده و این خبر را از او ایراد نموده

شعر
الیوم اتواجب و دینی ✤ بصارم تحمله یمینی
احمی به یوم الوغی قرینی ✤ ابن علی الطاهر الامینی

ابوبکر بن علی مادرا که پس از شهادت برادرزادگان آن جناب نوبت

شهادت برادران وی فتاد چه بر چه ار بنصب مرتبت اصحاب قرب بود
نوبت شهادت ایشان دیرتر میرسید لهذا پس از سایر عشاق بر نوبت
برادران رسید نخست ابوبکر ابن علی که نام وی عبدالله بود عزم جهاد
نمود مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد بود از طایفه تمیم چون اذن
جهاد خواست حضرت بگریست و فرمود شما یکیک میروید و مرا تنها
میگذارید عرض کرد ای برادر و امولاه تنها بود که طالب آن بودم
تحفه لایق تو نزد تو آوردم چیز نداشتم امروز تحفه ای از جان ندارم خواهم
آنرا نثار تو کنم پس مرخصی جست و بمیدان کارزار آمد و چنین رجز بخواند
شیخی علی ذو الفخار الاطول ❖ من هاشم الصدق الکریم المفضل
هذا حسین ابن النبی المرسل ❖ عنه نحامی بالحسام المصقل
چندان از مشرکان بکشت تا شهید شد و قاتل او زجر بن بدر جعفی بوده
گفته اند که عبدالله بن عقبة الغنوی بوده و از حضرت باقر ع مرویست که
قاتل او مردی از همدان بود که نام وی معلوم نبوده و بعضی گفته اند
که کشته او را در گوشه از میدان یافتند و قاتل او معلوم نشد عمر ابن علی
پس از برادر از برادر والاگهر اذن جهاد گرفت و روی بحرب نهاد و این
رجز خواند شعر اضربکم ولا اری فیکم زجر ❖ ذاک الشقی بالنبی قد
کفر ❖ یا زجر یا زجر تدانی من عمر ❖ لعلک الیوم تبوء من سقر

شر مکان

شر مکان فی حریق وسعر ❖ لانک الجاحد یا شر البشر
پس حمله برد و زجر را که قاتل برادرش بود بکشت و روی بقوم
عاقبت نمود و شمشیر میزد و میگفت شعر خلوا عداة الله خلوا عن عمر
خلوا عن اللیث العبوس المکفهر ❖ یضربکم بسیفه ولا یفر
ولیس فیها کالجبان المنجحر ❖ همچنین بکشت تا شهید شد و قاتل او
معلوم نیست عثمان ابن علی مخصوص داراو هست که وی سمی
عثمان ابن مظعون است چنانکه در زیارت ناحیه مقدسه بهمین صفت او را مخاطب
نموده اند مادر او ام البنین است بنت حزام ابن خالد ابن بنی کلاب بیست و
یکسال از عمر شریفش گذشته بود از جناب سید الشهداء دستوری حرب خواست
و روی بمعرکه نهاد و این رجز بخواند شعر انی انا عثمان ذو المفاخر
شیخی علی ذو الفعال الطاهر ❖ هو ابن عم للنبی الطاهر
اخو حسین خیرة الاخایر ❖ وسید الکبار والاصاغر
بعد الرسول والوصی الناصر ❖ قتال نمود تا آنکه تیری از یزید اصبحی ملعون
بر پیشانی او آمد و از مرکب بیفتاد و سر او را کسی از طایفه بنی ابان بن دارم
از بدن جدا نمود و بعضی گفته اند که تیر بپیشانی او خولی ابن یزید اصبحی زده و در
حدیثی دیدم که امیر مومنان علی ع فرمود که من عثمان را نام نهادم بنام عثمان
ابن مظعون عون ابن علی عون را در کتاب بحار و عوالم ذکر نموده اند

و در زیارت ناحیه مقدسه نیز مذکور نیست لاکن صاحب ریاض ذکر فرموده و گفته که او جوانی زیبا روی و نیکو خوی بوده و پس از عثمان کمر بر جهاد بسته و اذن از آن جناب خواست حضرت پس از ابا و امتناع او را دستوری حرب داد و روی بکارزار نهاد و جماعتی بکشت باز نزد حضرت آمد حضرت او را تکلیف بعود و آمدن و فرونشانیدن تشنگی فرمود عرض کرد ترا بحرمت جدت که مرا از جنگ ممانعت منمای که از تشنگی قریب بهلاکتم و طالب شهادت حضرت فرمود تا بر مرکبی ادهم که پدرت او بوی بخشیده بود سوار شود و روی بکارزار نهد چون بمعرکه تاخت صالح ابن سیار را که در حیات امیر مؤمنان عون بقتل نموده بود در عهد حضرت ضرب خورده بود نظر بر او افتاد و آتش خشمش مشتعل شد نزد وی آمد و زبان بفحش و سب بگشود و شمشیر از نیام بر آورد و عون او را بضرب شمشیر از پا درآورد و برادرش بدر بن سیار از بهر کین برگشت تا سپاه دور او را بگرفتند و او از میمنه و میسره سپاه را طعمه تیغ تیز نمود آخر بطعنه نیزه خالد ابن طلحه از مرکب در افتاد و بفیض شهادت رسید و صاحب ریاض فرموده که مزار عون و جعفر در خارج کربلا مشهور و معروف است جعفر بن علی پس از برادر بمیدان قتال مبادرت نمود و او را نوزده سال از عمر شریف گذشته بود مادرش ام البنین بود در معرکه قتال این رجز انشاد نمود شعر انی انا جعفر ذو المعالی

ابن علی

ابن علی الخیر ذو النوال ❀ حسبی بعمّی شرفاً و خالی ❀
احمی حسیناً ذو الندی المفضال ❀ چند تن را بکشت در آخر خولی اصبحی تیری بر چشم و شقیقه او زد تا بفوز شهادت رسید عبد الله ابن علی حضرت برادر والا گهر آمد و اذن جهاد خواست آنحضرت او را رخصت فرمود بمیدان شتافت و این رجز نظم نمود شعر انا ابن ذی النجدة و الافضال
ذاک علی الخیر ذو الفعال ❀ سیف رسول الله ذو النکال ❀
فی کل قوم ظاهر الاهوال ❀ گویند یکصد و هفتاد تن را از آن ناکسان بکشت در آخر هانی ابن ثبیت حضرمی او را شهید نمود و نیز روایت کرده اند که وی پانزده ساله بود و از اولاد امیر مؤمنان کسی از عقب او نبود و در این سخن اشکالی است زیرا که واقعه کربلا پس از حضرت امام حسن بود بده سال و وفات جناب امام حسن پس از شهادت امیر مؤمنان بود نیز بده سال چنانکه اهل تاریخ گفته اند و بعضی از مورخین نقل نموده اند که در روز عاشورا عباس علی برادر خود از مادر و پدر عبد الله گفت که تو در پیش روی من برو تا ترا ببینم و مراقب تو باشم زیرا که تو را فرزندی نیست آنجوان در پیش روی آن جناب رفت و جنگ کرد تا آنکه هانی ابن ثبیت برو حمله نمود و او را شهید کرد و از بعضی از محدثین روات نقل شده و خود نیز در یکی از تواریخ دیدم که عبد الله علی در کربلا شهید نشد

بلکه او در زمرهٔ منتخب دستهٔ اصحاب مختار ثقفی شهید شد محمد بن علی
که او را محمد اصغر گویند چه محمد اکبر از اولاد جناب ولایت مآب محمد حنفیه بود
مادر او نیز ام ولد بوده مردی از بنی تمیم از بنی ابان بن دارم او را شهید نمود
ابراهیم ابن علی بعضی او را ذکر نموده‌اند و ظاهرا ابراهیم اصلی نداره
ولی بطریقه که بعضی روایت کرده‌اند او نیز مادرش ام ولد بوده و در
رکاب آن جناب شهید شد والله اعلم عباس ابن علی او و آخر
برادران آن حضرت بود در شهادت و اما در شجاعت و شهامت یادگار
حیدر کرار و شبل شیر پروردگار بود گویند بر هر مرکب بلند که سوار شدی
پاهای او بر زمین کشیده می‌شد و او را از کثرت بها و جمال ماه بنی هاشم لقب داده
پس از قتل برادران و یاران خدمت آنحضرت آمد و اذن جهاد خواست
حضرت فرمود ای برادر تو علمدار لشکر منی و پشت و کمر منی اگر تو شهید
شدی کار من از هم پریشان شود عباس عرض کرد ای برادر بسیار دلم
تنگ آمده و حیات بمن تنگ شده و سوزش داده دل خود را خون
برادران ازین اشرار بخواهم حضرت فرمود اکنون که عزم جهاد داری مستخلص
شو شاید برای این کودکان سوخته جگر جرعهٔ آبی بچنگ آری عباس
روی بآن اشرار نهاد و آنچه لازمهٔ وعظ و تهدید بود بجا آورد و سودی
نکرد دوباره بخدمت آنجناب آمد و مقدمه را بیان نمود و در خلال این حال

فریاد

فریاد العطش کودکان از حریم حرم برخاست آن شیر بیشهٔ صدق و
یقین سوار شد و نیزهٔ خود را برداشته مشکی بدوش افکند و روی بجانب
فرات نهاد و آنحضرت دانست که برادر را ازین سفر رجوعی نیست از قفای
او آهسته و نرم نرم همی رفت بر بالای سر و آسایی و نظر همی کرد چون
نزدیکی فرات رسید چهار هزار تن از آن قوم آتش نژاد که موکل آب بودند
بر او حمله نمودند و او بر ایشان همی حمله کرد و این رجز همی خواند

لا ارهب الموت اذ الموت رقی ❖ حتی اواری فی المصالیت لقا
نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا ❖ انی انا العباس اغدو بالسقا
ولا اخاف الشر یوم الملتقی ❖ ولا اخاف طارقا ان طرقا
بل اضرب الهام و افری العنقا ❖ آنگروه او را تیرباران نمودند و او

ایشان را بضرب شمشیر آواره کانهم حمر مستنفره فرت من قسورة متفرق
ساخت گویند هشتاد تن از ایشان را بدام هلاک افکند و داخل فرات
شد خواست که آب بیاشامد یاد از تشنگی برادر نمود آبرا بریخت و بگفت

یا نفس من بعد الحسین هونی ❖ فبعده لا کنت ان تکونی
هذا الحسین شارب المنون ❖ وتشربین بارد المعین
هیهات ما هذا فعال دینی ❖ ولا فعال صادق الیقین

و مشک را از آب پر کرده بکتف نهاد و از آب بیرون آمد و رو بخیمه‌گاه نهاد

آن سگ خصلتان برا و حمله کردند نوفل ازرق و یعقوبی یزید ابن ورقاء
باعانت حکیم ابن طفیل شمشیری حواله دست راست او نمودند دست او
قطع شد شمشیر را بر دوش افکند و بجانب دست چپ او عین صدق در راست
جهاد نمود و این رجز انشاء میفرمود بیت و ابتداء این نظم مینمی

انی احامی ابدا عن دینی — و عن امام صادق الیقینی
نجل النبی الطاهر الامینی — نبی صدق جاءنا بالدینی
صلی علیه الواحد المعینی — و نیز میفرمود اضربکم بالصارم المهند
حتی تحیدوا عن قتال سیدی — انی انا العباس ذو التودد
نجل علی الطاهر المؤید — و قتال نمود پس دیگر باره حکیم ابن

طفیل ضربتی بدست چپ او زد دست چپش نیز بیفتاد و مشک را بدندان
گرفت و بهمه جا سعی مینمود که آن آب را باطفال تشنه جگر رساند و این شعر
همی خواند شعر

یا نفس لا تخشی من الکفار ❖ و ابشری برحمة الجبار
مع النبی السید المختار ❖ قد قطعوا ببغیهم یساری
فاصلهم یا رب حر النار ❖ فقد بغت معاشر الفجار

پس تیری بمشک او آمد و تیری دیگر یعقوبی بچشم حق بین او رسید از مرکب
بغلطید و برادر را باعانت خواند که سید الحضرت چون بالای عباس رسید
دست بر کمر گرفت و فرمود الان انکسر ظهری و قلت حیلتی و چون بر سر
نعش او آمد

چپ

نعش او آمد گریستن شدیدی و این ابیات را بخواند بیت

تعدیتم یا شر قوم ببغیکم — و خالفتم دین النبی محمد
اما کان خیر الرسل وصیکم بنا — اما نحن من نجل النبی المسدد
اما کانت الزهراء امی دونکم — اما کان من خیر البریة احمد
لعنتم و اخزیتم بما قد جنیتم — فسوف تلاقوا حر نار توقد

و من بعد وقتی داستان آن شهید سعید را که در شجاعت تاریخ رستم
دستان و سام نریمان بوده بر طریق و زمینه داستان بنظم آورده ام و در آنجا
ضبط شد فضل ابن علی صاحب ریاض قدس سره او نیز
از شهدا شمرده و بطریقی که سبق یافت حضرت سید الشهدا او را باعانت
دیاری هاشم ابن عتبه فرستاد و او چنین از نبرد فارب بحضرت شهید شد
علی ابن الحسین ع پسر بزرگ حضرت سید الشهدا بوده مادر او لیلی
بنت ابی مره ابن عروة ابن مسعود ثقفی در سن مبارکش خلاف است
بر حتی هجده سال گفته اند و بعضی بیست و پنج سال و در روایتی بنظر رسید
که وقتی معاویه گفت کیست احق باین امر خلافت جمعی از متعلقان اهل
کوی گفتند تو گفت نی اولای مردمان باین امر علی ابن الحسین است
که جد او رسول خدا است و در وی شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه
و زهو ثقیف جمع است و مرحلی از کیفیت شهادت او سابقا در مجالس سابقه

اول منظر الدر

بلغ

مذکور شد اکنون نیز مختصری از آن بنویسیم گویند پس از شهادت عمام
خود بقصد برام از آنحضرت اذن جهاد طلبید و مادر و عمه‌ها می خود را
بقصد زبان آوری و شیرین سخنی راضی نمود و با برادر خود علی زین العابدین
نیز وداع نمود و عزم جهاد فرمود چون نزد وی بکارزار نهاد حضرت سید
الشهدا انگشت سبابه خود را بجانب آسمان بلند نمود و گفت بار خدایا
گواه باش که فرستادم بر این قوم شبیه ترین خلق را برسول تو از جهت
خلق و خلق و منطق فرستادم کسی را که چون آرزو می داریم پیمبر کردیم
او را نگریستیمی بار خدایا برکات زمین را از ایشان باز گیر و ایشان را
پراکنده و پریشان نما و همه ایشان را آواره و متفرق ساز و حکام را
از ایشان راضی مدار که ایشان ما را بسوی خود خواندند که یاری کنند
اکنون با کمال دشمنی با مقاتله و پیکار مینمایند پس فریاد زد بسوی عمر سعد
که ای پسر سعد خدا نسل ترا قطع کند چنانکه نسل مرا برافکندی و خدا مبهوت
نگرداند کار ترا و مسلط فرماید بر تو کسی را که ترا بر فراش تو بکشد که قطع
نمودی رحم مرا و پاس نگه نداشتی قرابت مرا از رسول خدا پس با آواز بلند این
آیه را تلاوت فرمود که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل
عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس علی اکبر بر آن
گروه حمله نمود و این رجز میخواند شعر انا علی بن الحسین بن علی

من عصبة

من عصبة جد ابیهم النبی   والله لا یحکم فینا ابن الدعی
اطعنکم بالرمح حتی ینثنی   اضربکم بالسیف احمی عن ابی
ضرب غلام هاشمی علوی   و همچنین از آن ناپاکان قریب بصد
و بیست تن بدام هلاک افکند پس بجانب پدر رو نهاد و از تشنگی
و سنگینی سلاح شکایت نمود و گفت یا ابه العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی
فهل الی شربة من ماء سبیل اتقوی بها علی الاعداء امام گریست گریستن شدیدی
و گفت ای پسرک من بسیار گران است بر پیمبر خدا و بر علی مرتضی و بر من اینکه
تو بخوانی ایشانرا و جواب تو ندهند و از ایشان یاری طلبی و ترا یاری
ننمایند ای پسر زبان خود را بمن ده پس زبان او را در دهان نهاد
و بمکید و انگشتری خود را باو داد تا در دهان گیرد و فرمود دیگر بجانب
کارزار شو که امید دارم که شب ننمائی مگر آنکه از دست جدت ساقی
کوثر بجامی سخت گران سیراب شوی چنانکه از آن پس تشنه نگردی
پس آن جوان دوباره روی برزم نهاد و این رجز را بخواند شعر
الحرب قد بانت لها الحقایق   و ظهرت من بعدها مصادق
والله رب العرش لا نفارق   جموعکم او تغمد البوارق
پس باز مشغول جهاد شد و هشتاد تن دیگر را بکشت پس آن ناکاران
از اطراف بر او حمله‌ها کردند و طعنه‌ها و ضربها بکار بردند تا عاقبت

یعنی مراد ادعی الادعیا

بدعاقبتی که او را منقذ بن مرة عبدی کشید شمشیری بر فرق او فرود
آورد آنجوان از خود رفت دست بر گردن مرکب در آورد و عنان ها
نمود راوی گوید که آن ناکسان او را بضرب شمشیرها پاره پاره نمودند چون
جان بسینه او رسید از پدر یاری خواست حضرت پس از تفحص و تجسس بالای
بر سر نعش آن نوجوان آمد هنوز رمقی باقی بود گفت ای پدر اینک جدم
رسول مرا سقایت فرمود بجامی پر از آبی که پس از آن تشنه نخواهم شد
و میفرماید ترا که شتاب بسوی ما که جامی نیز برای تو نگاه داشته ام که در
همین ساعت خواهی آشامید آنحضرت صیحه برآورد و گفت ای فرزند
دلبند خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند دلیری نمودند بر خدا و بر رسول
و جرات کردند در هتک حرمت پیغمبر پس از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی آن
و نعش او را بجانب خیمه گاه آورد و علی اصغر کودکی شیرخوار بود و آن
ناوکی که بر حلقوم او زدند در دامن پدر با دست و پای بسته جان داد
و شرح شهادت او بتفصیل سبق یافت عبدالله در بعضی روایات
کودکی مسمی بعبدالله مذکور است که در دامان حضرت بود و تیری بر مقتل او
آمد و شهید شد والله اعلم و در بعضی روایات گویند از اولاد حضرت
سید الشهدا شش تن در کربلا شهید شدند علی اکبر و ابراهیم و عبدالله
و محمد و حمزه و علی و بعضی جعفر و زید و عمر و گفته اند که عمر در امان آن

جناب شهید شد

آنجناب ذبح شد این بود طبقه شهدائی که در رکاب آنحضرت بفوز شهادت
رسیدند و اما طبقه شهدائیکه پس از آنجناب در محبت و ولای آنحضرت
شهید شدند اکنون بیان نمائیم ایشانند ابراهیم و محمد بطریق مشهور
پسران مسلم بن عقیل اند و بنا بر بعضی روایات از اولاد زادگان
جعفر طیارند و در بیان حال ایشان نیز اختلاف کرده اند بطریقیکه
در بعضی روایات ذکر شده چنانچه صاحب عوالم قدس سره بیان
کرده از لشکرگاه ابن زیاد پس از واقعه کربلا و شهادت سید الشهدا
گریخته در کوفه باختلاف طرق بچنگ ابن زیاد افتادند و ایشانرا
حبس نمود و بعد از حبس نیز گریختند تا بچنگ آن بدبخت که او را حارث
نامیده اند گرفتار شدند چنانکه تفصیل او بیاید انشاء الله و بطریقیکه
محقق قزوینی در ریاض از بعضی مورخین و علما بسیر نقل فرموده ایشان
همراهی پدر بکوفه آمدند و چون بنای خروج مسلم شد ایشانرا از شدت
و احتیاطی که در باب آنها داشت بدست شریح قاضی سپرد و پس از قتل مسلم
شریح ایشانرا نگاهبانی کرد و پس از آن جاسوسان ابن زیاد آگاهی
دادند که در این شهر دو کودک از مسلم بن عقیل مخفی است آن ملعون
تفحص ایشان برآمد شریح ایشانرا تهیه کرد و شبی در قافله که روانه
روانه مدینه نمود و ایشان کاروانرا گم کردند و آخر بحکم قضا بچنگ

کان پسر زیاد افتادند ایشان را بدست زندانبان خود مشکور نام سپرد
و او با ایشان کمال رعایت بجا آورد و ایشان را از حبس گریزانیده راه قادسیه
روانه کرد ایشان از بیم اجل راه گم کرده در گوشه پنهان شدند پیرزنی
ایشان را بیافت و بخاتون خود آگاهی داد و خاتون از مخلصان اهل بیت
بود ایشان را بخانه آورده در رعایت نمود اتفاقا خانه خانهٔ قاتل ایشان
بود چنانکه بیان آن خواهد شد و اما مشکور زندانبان در معرض سیاست پسر
زیاد آمد او را بعقابین کشیدند و پانصد تازیانه بر او زدند و پس از آن
عمرو بن حریث او را بخانه برد تا مداوا کند تا بخانهٔ عمرو رسید جان بداد
و اما تفصیل حال آن دو کودک بطریقی که شیخ صدوق در امالی ذکر کرده
بیان کنیم شیخ مذکور باسناد معتبر از شیخی از مشایخ کوفه نقل فرموده که چون
حسین بن علی علیه السلام شهید شد از معسکر آنمظلوم دو کودک اسیر شدند ایشان را
نزد پسر زیاد آوردند آن ملعون زندانبانی را طلبید و ایشان را با او سپرده گفت
ایشان را نگاهبانی کن و طعام لذیذ و آب سرد بایشان مخوران
کار بر ایشان تنگ بگیر زندانبان ایشان را بزندان برد و شب تا شب دیگر کوزهٔ
آبی و دو قرص نان جو بایشان میرسانید تا آنکه سالی بر این برآمد یکی از آن دو
طفل ببرادر خود گفت ای برادر روزگار بر ما سر آمد و حبس ما بطول انجامید
بیا تا حال خود با زندانبان در میان آریم و نسب خود روشن کنیم شاید بما
رحم کند

رحم کند چون شب هنگام زندانبان بجهت آب و نان بر سر ایشان آمد
کودک خردتر گفت ای شیخ آیا محمد را میشناسی گفت چگونه نشناسم
که او پیغمبر ما بود از جانب خدا گفتند آیا جعفر را میشناسی گفت چگونه نشناسم
که خدا او را دو بال کرامت کرد که با ملائکه پرواز مینماید گفتند آیا علی را
میشناسی گفت چگونه نشناسم که او پسر عم و برادر پیغمبر بود گفتند ای
شیخ که ما از عترت پیغمبر تو ایم دو کودک از مسلم بن عقیل هستیم و در دست
تو گرفتاریم و تو با چنین سختی گرفته آن مرد بر پای ایشان افتاد و معذرت
خواست و گفت فدای شما شوم اینک در زندان باز است بهر جا که خواهید
حرکت کنید شبانه و دیگر زادی بجهت ایشان آورد و گفت ای جانان عزیز حرکت
کنید و شب طی راه کنید و روز پنهان باشید تا خدا فرجی بجهت شما
رساند پس آمدند ایشان در شب تار بر در خانه عجوزی که از قوم بود و بعجوزه
گفتند ای مادر ما دو طفل غریبیم و جائی را نمیدانیم آیا توانی امشب ما را
مهمان کنی و چون روز شود راه خود گیریم آن عجوزه گفت شما چه کسانید که
من بوی خوش شما کس نبوییدم گفتند ما از عترت رسول خدائیم و از زندان
پسر زیاد گریخته ایم و از خوف قتل نجات یافته ایم عجوزه گفت ای نور چشمان
مرا دامادیست فاسق شریر و از جمله لشکریان پسر زیاد و در تعقیب شماست میترسم که شر او
بشما رسد گفتند ما در همین تیره شب مهمان تو ایم علی الصباح روانه خواهیم

شد آن عجوزه ایشان را بخانه آورد و طعام و شراب ایشان را حاضر ساخت و
ایشان را در جایی مطمئن جای داد چون نفسی استراحت قرار گرفتند برادر
کوچکتر با برادر گفت ای برادر گمان که امشب آسوده و ایمن باشیم بیا تا یکدیگر را
در بر گرفته و از روی هم کام دل برگیریم پیش از آنکه مرگ میان ما تفرقه
اندازد چنین کردند و ساعتی بیاسودند چون پاسی از شب بگذشت داماد
خبیث عجوزه بخانه آمد عجوزه از وی سؤال کرد که بهنگام آمدی گفت
در کشاکشی که تردد کردم نزدیکست که روح از بدن من مفارقت کند و زهره
بشکافد از آنچه قصدم که مرا روداد عجوزه سؤال نمود که ترا چه پیش آمد گفت
امروز دو کودک از زندان ابن زیاد گریخته اند و امیر منادی کرده که هر که
یکی از آنها را نزد من آرد هزار درم جایزه گیرد و هر که سر هر دو را
جانب من آرد دو هزار درم صله گیرد و من بسیار تعب کشیدم و رنج بردم
و از آنها نشانی نیافتم عجوزه او را ملامت نمود و آن عجوزه تهیه
نمود و طعام و شراب خورده بخواب رفت نیمه شب آوای نخیر یکی از آن دو
کودک برخاست آن ملعون چون شتر مست برخاست و چون گاو خروش نمود
و بهر جا دست بر زمین و بر دیوار کشید تا دستش به پهلوی یکی از آن دو مظلوم
خورد آن طفل پرسید کیست آن ملعون گفت من صاحب خانه ام تو کیستی آن
طفل برادر خود را بیدار کرد و گفت دریغا که از آنچه ترسیدیم بهمان مبتلا
شدیم

شدیم گفتند ای شیخ اگر ما خود را بتو شناسیم ما را امان بود گفت بلی در امان
امان هستید و پیمان موثق خورد ایشان نام و نسب خود را در میان
آوردند از جای بجست و گفت آن دو کودک را تحت ... چون صبح شد
او را غلامی سیاه بود گفت ای غلام این دو کودک را در کنار فرات بر
گردن بزن و سر آنها را نزد من آر آن غلام آن کودکان را پیش انداخته
با شمشیر از قفای ایشان آمد در میان راه یکی از آن دو کودک گفت ای
غلام چه بسیار شبیهی تو به بلال مؤذن رسول خدا غلام گفت شما
کیستید گفتند ما از ذریه رسولیم و در جنگ مولای تو گرفتار شده ایم
جهت جایزه پسر زیاد ما را اراده کشتن داری و آن غلام معذرت خواست
و شمشیر بیفکند و خود را بفرات افکند و از طرف دیگر فرات در آمد مولا
او گفت ای غلام مخالفت من کردی گفت چون تو مخالفت خدا کنی مرا
مخالفت تو جایز است آن ملعون این کار را به پسر خود محول نمود او نیز
پس از معرفت حال ایشان پای ایشان را بوسه داد و در فرات گذشت
و از طرف دیگر بر آمد و پدر را گفت معصیت تو کنم و اطاعت خدا کنم
بهتر باشد تا ترا پیروی کنم و خدا را سرکشی آن ملعون خود شمشیر برکشید
این کار از کسی جز از من نیاید آن دو کودک چون آن حال مشاهده کردند گفتند
ای شیخ ما را بیازار ببر و بفروش و بخون ما مبادرت مکن و پیغمبر را با خود دشمن مکن

منهای گفت بلی والله شما را بکشم و سر شما را نزد پسر زیاد برم و دو هزار
درهم جایزه بستانم گفتند ای شیخ آیا قرابت ما را با رسول خدا ندانی گفت
چرا دانم این قرابت مرا از این کار منع نکند گفتند ای شیخ ترا بخدا سوگند
ما را زنده نزد پسر زیاد بر تا آنچه خواهد در باب ما سلوک نماید گفت بجز از
کشتن شما مرا وسیله نبود گفتند ای شیخ آیا بکودکی ما رحم نکنی گفت خدا در دل
من رحم ننهاده بقدر ذره گفتند ای شیخ اکنون که سر کشتن ما داری بگذار
تا نمازی بگذاریم گفت اگر نماز شما را سود کند بجای آرید چندانکه بخواهید
آن دو مظلوم چهار رکعت نماز بگذاردند پس دست به آسمان بلند
کردند و گفتند یا حی یا حلیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس
آن ملعون برخاست و نخست سر برادر بزرگتر را از بدن جدا نمود و در توبره
افکند پس آن برادر کوچک آمد و از خون برادر کام و دهان و رخسار خود
خونین نمود و گفت خواهم که رسول خدا را چنین ملاقات کنم آن ملعون
گفت تو اکنون به برادر ملحق شوی و سر او نیز برید و در توبره نهاد و بدنهای
آن دو را در آب فرات افکند و از آنجا [illegible] پس بجانب کوفه نزد پسر زیاد
آمد و او بر کرسی نشسته بود و چوبی از خیزران بدست داشت آنها و سر
نزد او بر زمین نهاد چون نظر وی بر آن سرها افتاد سه مرتبه برخاست و نشست
و گفت وای بر تو کجا بر ایشان دست یافتی گفت پیرزنی در خانه من ایشان را
مهمانی

مهمانی کرده بود گفت حق مهمانی بجا نیاوردی گفت بلی گفت ایشان با تو
چه گفتند مکالمات خود را با ایشان یک یک بیان کرد پسر زیاد گفت دیگر
چه گفتند گفت طالب شدند که ایشان را زنده نزد امیر آرم گفت چرا نیاوردی
و حال آنکه اگر زنده آورده بودی ترا جایزه دو چندان بود وای بر تو
دیگر با تو چه گفتند گفت بسیار گفتند که قرابت ما را با رسول خدا ملاحظه کن
گفتم شما را با رسول قرابتی نیست گفت ای ملعون دیگر با تو چه گفتند گفت خواستند
که بر کودکی ایشان رحم کنم گفتم خدا در دل من ذره رحم ننهاده گفت دیگر
چه گفتند گفت اذن نماز گذاردن خواستند گفتم اگر نماز شما را سود دهد
نماز گذارید گفت در آخر نماز خود چه گفتند گفت دست بر آسمان برداشته
گفتند یا حی یا حلیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پسر زیاد گفت آن
احکم الحاکمین حکم نماید میان تو و ایشان کیست که این شریر فاسق را
بکشد شامی از جای برخاست گفت او را در همان موضع بکشم تا خون او
که خون او با خون کودکان آمیخته نگردد آمد و او را بکشت و بدن نحس او را
بسوخت و سرش را بر نیزه نصب کردند اطفال شهر تیر و سنگ بر او میزدند
و میگفتند هذا قاتل ذریة رسول خدا و بروایتی پسر زیاد را غلامی بود
نام کشاسپ او را بکشتن این شیخ را و گفت او را محکم ببند و ببر او را در آن
مکانی که کودکان را کشته گردن او را بزن و جامه های او مر ترا باشد و ده هزار

درم بیرون شود بهم و ترا آزاد نمایم تا از روی ره آبان مکان آورد و آن ملعون گفت
ایمنی ده در کشتن من ناگزیر یکی گفت آری دیگر وان را ببرد و تن بخش درآ
آب انداخت آب او را قبول نمود پسر زیاد امر نمود تا جثه خبیثه او را با آتش
سوختند و الله اعلم عبد الله بن عفیف الازدی از نیکان و زهاد
و از شیعیان با اعتقاد بود و چشم چپ او در غزوه جمل کور شده بود و
چشم راستش در غزوه صفین آفت دیده بود و پس از آنها دائماً معتکف و مجاور در
مسجد اعظم کوفه بود و در آنجا از صبح تا شام مشغول گذاردن نماز و تلاوت
قرآن بود و چون سر حضرت سید الشهدا و سایر یاران و برادران آن حضرت را
با حرم محترمش بکوفه آوردند پسر زیاد در عشا بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی
بجای آورد و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین و اشیاعه
و قتل الکذاب بن الکذاب چون سخن به اینجا رسانید عبد الله از آن مجمع حاضر
بود بی اختیار از جا برخاست و گفت ای پسر مرجانه کذاب ابن کذاب تویی
و آنکه ترا در این شهر حاکم کرده و پدر او ای دشمن خدا ذریه رسول
خدا را که آیه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان
ایشان وارد است میکشی و خود را در جرگه اهل اسلام میشماری وا غوثاه
وا ویلاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام بکشند از حاکم طاغی
تو که رسول امین او را لعین بن اللعین خوانده گویند پسر زیاد چنان از غضب

که رگها

که رگهای گردنش پر شد و گفت بگیرید این را و نزد من آرید سیاه دلان
از هر طرف تاختند بنی عمارش و طایفه ازد مانع آمدند و او را از مسجد
بیرون برده بخانه رسانیدند پسر زیاد گفت بروید بجانب این کور ازد
که خدا دل او را کور کرده چنانکه چشمش را کور نموده و بیاورید او را نزد
من چون بمنزل او رفتند طایفه از عشایر او مانع آمدند و جنگ شدید
در پیوست و لشکر و جمعیت پی در پی از پسر زیاد رسید تا نزدیکی در خانه
عبد الله رسیدند و در خانه را شکسته داخل شدند دختر عبد الله فریاد کشید
که ای پدر دشمنان نزدیک تو رسیدند گفت اندیشه مدار و شمشیر من ده
شمشیر گرفته و رجز خواند و دشمنان را از خود براند و همی گفت شعر
انا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر ❊ عفیف شیخی و ابن ام عامر
کم دارع من جمعکم و حاسر ❊ و بطل جدلته مغافر
دخترش گفت ایکاش من مرد بودم تا در پیش روی تو جنگ مینمودم
و دشمنان را از تو دفع میکردم و آن گروه انبوه از اطراف بر او
حمله میکردند و آن بیچاره باشان و دخترش آنها را بشمشیر از خود دور
مینمود تا آنکه بکلی دور او را احاطه کردند دخترش فریاد برکشید که واغوثاه
احاطه کردند پدرم را دشمنان و او را یاری و معینی نیست و آن سرور شجاع
شمشیر خود را میگردانید و میگفت شعر اقسم لو یفسح لی عن بصری

جدلته

فما قی علیکم موعد بی مصدری ❁ همچنان کوشید تا او را گرفتند و نزد
پسر زیاد آوردند چون نظر آن مرد و برا و افتاد گفت الحمد لله الذی
اخزاک عبد الله گفت در چه چیز مرا مغلوب و خوار کرد پسر زیاد گفت ای
دشمن خدا چه گوئی در حق عثمان ابن عفان عبد الله گفت ای پسر غلام
بنی علاج و بقول بنی مدلج ای پسر مرجانه ترا با عثمان چه کار و چه مناسبت
اگر خوب اگر بد بود و اگر مصلح و اگر مفسد خداوند حکم نمود میان او و
میانه مردمان بعدل و حق اما از خود و از پدرت از من سوال کن و از
یزید و از پدرش پسر زیاد گفت از تو سوال نکنم تا بچشی شربت مرگ را
عبد الله گفت الحمد لله رب العالمین بخدا سوگند که من از تو دراز خدا خود
شهادت و سعادت کشته شدن را مستدعی بودم که تو هنوز ز مادر زاییده
نشده بودی و همان جویا بودم که قتل من بر دست ملعون ترین کسی بود
چون از دو چشم نابینا شدم از آن دولت مایوس بودم شکر خدا را که یاس هم
با امید متبدل شد و دعایم باجابت مقرون آمد ابن زیاد فرمان داد تا گردن
او بزدند و او را در مسجد بصلابه کشیدند ❁ پیر و دین شنوان گشت
کموان بی تیغ ❁ سخن حق نتوان گفت مگر بر سر دار ❁ راس الیهود
از بزرگان یهود در روز ورود اهل بیت بشام حاضر مجلس یزید
بود از سر مطهر آنجناب سوال نمود یزید گفت سر خارجی است پرسید او را

چه نام است

چه نام است پدرش کیست مادرش کدام یزید بیان نمود آن یهودی گفت
خدا شما را نیامرزد و بروز یعنی پیغمبر شما در حیات بود و امروز با دختر او این
سلوک مینمائید وای بر تو بدرستیکه میان من و میان داود نبی چند
پشت گذشته هر وقت که یهود مرا می بینند کمال تعظیم و توقیر بجای
میاورند پس میل بسوی طشتی نمود که سر آنحضرت در آن بود و شهادتین
گفته از آن مجلس بیرون شد یزید امر نمود تا آن یهود را بقتل رسانند
رسول الملک الروم در روز ورود اهل بیت بشام آن نیز در مجلس یزید
حاضر بود و او از بزرگان و اشراف ملک روم بود پرسید که ای پادشاه
عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چکار گفت خواهم دشمن ترا
بشناسم و بجهت دوستی که میان ما و تست از قتل اعدای تو شاد
باشم یزید گفت این سر حسین ابن علی ابن ابی طالب است گفت مادر او
کیست گفت فاطمه زهرا دختر پیغمبر ماست گفت وای بر تو ای یزید میان
من و داود نبی پدران بسیار است و اکنون نصارا خاک قدم مرا به
میکشند و بدان تبرک میجویند و اسیر و را با پیغمبر تنی بیش فاصله نیست
و تو او را میکشی آیا داستان کنیسه حافر شنیده گفت بگو تا بشنوم
گفت بدان ای یزید که میان عمان و چین دریائیست که یکسال
راه میروند و در وسط آن دریا شهری است که طول او هشتاد فرسنگ

و عوض شما و در تمامت عالم شهری بدان بزرگی نشان ندهند و از آن
شهر کافور و یاقوت آرند و عود و عنبر گیرند و آنجا در دو ملکی از ملوک
نصاری هست و در آن شهر کنایس بسیار هست اعظم از همه کنیسه ها کنیسه
حافر است که در محراب آن حقه از طلا آویخته هست که در میان آن حقه
سمی هست که گویند آن سم خر عیسی است بر گرد او در زینه و دیبا کشیده اند
و بزرگان نصاری هر ساله بزیارت آن آیند و حوائج خود از آن مطلبند با
سمی که معلوم نیست که آیا از خر مسیح بوده یا نبوده این سلوک مینمایند
و شما با پسر پیغمبر خود این سلوک مینمائید خدا لعنت کند شما را و دین
شما را یزید گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا خواهد نمود
چون نصرانی این حالت مشاهده نمود گفت بدان ای یزید که دوش در خواب
خدمت پیغمبر شما محمد مصطفی صلعم رسیدم دعا فرمود ای نصرانی تو از اهل
بهشتی من بسبب آن متعجب بودم و اکنون صدق آن آشکارا شد پس چون
و سر مطهر آنحضرت را برداشته بسینه چسبانید و شهادتین گفته بر آن سر
گریست تا شهید شد و الله اعلم باب فی خطب و اشعار روی منه
علیه السلام و من اصحابه و اخوانه و اخواته روی انه لما عزم علی
الخروج الی العراق قام خطیبا فقال الحمد لله و ماشاء الله و لا حول
و لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله و سلم خط الموت علی ولد آدم
مخطا

مخط القلادة علی جید الفتاة و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب
الی یوسف و خیر لی مصرع انا لاقیه کانی باوصالی تتقطعها عسلان
الفلوات بین النواویس و کربلا فیملأن منی اکراشا جوفا و اجربة
سغبا لا محیص عن یوم خط بالقلم رضا الله رضانا اهل البیت نصبر
علی بلائه و یوفینا اجور الصابرین لن تشذ عن رسول الله لحمته وهی
مجموعة له فی حظیرة القدس تقر بهم عینه و ینجز لهم وعده من کان
فینا باذلا مهجته موطنا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل
مصبحا ان شاء الله یعنی روایت شده که چون جناب سید الشهداء ع
عازم سفر عراق شد برخاست و خطبه همی خواند و فرمود ستایش و ثنا
مخصوص است خدا را و آنچه خدا خواهد بشود و قوت و قدرتی نیست مگر
بخدا و درود فرستد خدا بر رسول خود بدرستیکه نشان شدن مرد
گردیده است مرگ بر اولاد آدم چنانکه قلاده و گردن زنها قرار گرفته است
برگردن شان و چیست که شوق انداخته است مرا بسوی گذشتگان
شوقی که یعقوب را بود بسوی یوسف و برگزیده شده برای من جایگاه
موتی که عنقریب او را خواهم دید و گویا می بینم اعضا و مفاصل خود را
که پاره پاره می کنند غولان صحرا میان نواویس و کربلا و دولها پر شده
است از جوف من و تهیه نموده اند برای رحمت من مشیت کرد بر کاغذ

اندوه و رنج ما در رضای خدا و بند رضای ما اهل بیت هست صبر میکنیم بر
بلای خدا و بند و خدا با کرامت میکند جز صبر کنند کان را و دور نشود
هست و جدا نشده است از حضرت رسول خدا از او و همه نزدیکان او
جمع شده اند و خواهد شد نزد او در جایگاه قدس روشن شود چشم رسول
با ایشان و وفا خواهد شد برای ایشان آنچه را وعده داده بود پس هر کس
میان شما از جان گذشته است و نفس خود را برای دیدار خدا وند آماده
ساخته باید کوچ کند با ما بدرستیکه من در صبحگاه کوچ کنم اگر خدا
بخواهد و نیز روایت شده از ابی مخنف که از سکینه دختر آنجناب
نقل میکند که چون از مدینه خارج شدیم هیچ خاندان اهل بیتی بیمناک تر از ما
و بیرون شد پدرم حسین فاینکه بیرون شد موسی ابن عمران از مصر خائفاً
یترقب و همی خواند رب نجنی من القوم الظالمین و از جاده همی فرمود
بعضی از همراهان اظهار کردند که راهی دیگر شود آنحضرت این اشعار فرمود

اذا المرء لم یحمی بنیه و عرسه ❊ و نسوته کان اللئیم المسببا
و من دون ما یبغی یزید بنا غدا ❊ نخوض غمار الموت شرقا و مغربا
و نضرب ضربا کالحریق مقدرا ❊ اذا ما رآه ضیغم راح مهربا
و نحمی عن اولادنا و حریمنا ❊ بکل شجاع اریحی مهذبا

و نیز روایت شده که چون حر بن یزید ریاحی حضرت را از حرکت منع نمود

بحکم ابن زیاد

بحکم ابن زیاد و حضرت برخاست و در میان قوم خود این خطبه بخواند انه
قد نزل من الامر ما قد ترون و ان الدنیا تغیرت و تنکرت و ادبر معروفها
و لم یبق منها الا صبابة کصبابة الاناء و خسیس عیش کالمرعی الوبیل
الا ترون الحق لا یعمل به و الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی
لقاء ربه محقا محقا فانی لا اری الموت الا سعادة و الحیاة مع
الظالمین الا برما یعنی بدرستیکه فرود آمد از امر و کار بر ما آنچه می بینید
و بدرستیکه دنیا دیگرگونه میشود و بیگانه میگردد و پشت میکند
نعمتهای او و باقی نمیماند از آن مگر بقدر جرعه آبی که در ظرف آب باقی
میماند و بقدر زندگانی پستی چون چراگاهی بسیار بد و بی رونق
آیا نمی بینید که بحق کسی عمل نمینماید و از باطل کسی رو بگرداند که
مؤمن میل کند بدیدار پروردگار خود براستی و درستی پس بدرستیکه
من نمی بینم موت را مگر سعادت و زندگانی با ظالمان را مگر شومی و ملالت
و از حضرت سید الساجدین منقولست که در شب عاشورا می شنیدم که
پدر بزرگوارم اصحاب خود را جمع کرده بود و میفرمود و من در حالت
مرض میشنیدم اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء
اللهم انی احمدک علی ان کرمتنا بالنبوة و علمتنا القرآن و فقهتنا فی
الدین و جعلت لنا اسماعا و ابصارا و افئدة فاجعلنا من الشاکرین

اما بعد فانی لا اعلم اصحابا اوفی ولا خیرا من اصحابی ولا اهل بیت
ابرّ واوصل من اهل بیتی فجزاکم الله عنی خیرا الا وانی لاظن یوما لنا
من هؤلاء الاعداء الا وانی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم حرج
منی ولا ذمام هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا یعنی ستایش میکنم خدا را
بهترین ستایشی و حمد میکنم اورا بر خوشی و ناخوشی بار خدایا در ستایشیکه
ستایش مینمایم ترا برآنکه کرم ساختی ما را به پیغمبری و آموختی ما را قرآن را
و صاحب فهم گردانیدی ما را در دین و قرار دادی برای ما گوشها و چشمها
و دلها پس گردان ما را از شکر گذارندگان خود و بعد پس بدرستیکه من
ندیده ام یارانی باوفاتر و نیکوتر از اصحاب خود و اهل بیتی نیکوکارتر
و مهربانتر از اهل بیت خود خدا شما را جزای نیکی بداد آگاه باشید که
گمان من آن است که بر ما روزی بزرگ خواهد بود از اینقوم و بدرستیکه من
اذن دادم همه شما را که بروید و آسوده باشید تماما در آسایش و حیثیت بر شما
حرجی از من و نه ذمه ایست مرا بر شما اینک سیاهی شب فرو گرفته است شما را
پس راه خود گیرید و بروید و از ابی مخنف روایت شده که چون در روز
عاشورا آنحضرت خطبه خواند و ایشان را موعظه و نصیحت فرمود و گفت
معاشر الناس اترون الی ماء الفرات یلوح کانه بطون الحیات تشرب
منه الکلاب والخنازیر والیهود والنصارا وآل رسول الله یموتون

عطشا

عطشا انقوم حیا گفتند کوتاه کن ای حسین از این سخنان قسم بخدا که
نیاشامی از این آب تو و همراهان تو و اهل بیت و اصحاب تو تا آنکه
داخل شوید بحکم پسر زیاد یا بچشید رنج بالای رنج چون امام مظلوم این
گفتها بشنید فرمود بدرستیکه شیطان براین گروه غالب شده
پس از یاد خدا فراموش کرده اند نفسی سخت برآورد و در میان دو صف
بایستاده و فرمود شعر تعدیتموا یا شر قوم ببغیکم ✤ وخالفتموا قول
النبی محمد ✤ اما کان خیر الخلق وصاکم بنا ✤ اما کان جدی خیرة
احمد ✤ اما کانت الزهراء امی ولیکم ✤ ووالدی الطهر الامین
المسدد ✤ لعنتم واخزیتم بما قد جنیتم ✤ فسوف تلاقون الغدا
بمشهد ✤ و نیز مرویست که در روز عاشورا پس از اشتعال نایره
حرب و اشتغال بالطعن والضرب آنجناب روی بلشکر مخالف نمود و صفوف
ایشان را دید که مانند سیل دمان در حرکت و جنبش اند و پسر سعد را دید
که در میان بزرگان کوفه ایستاده آنحضرت شروع نمود در این خطبه
الحمد لله الذی خلق الدنیا فجعلها دار فناء وزوال متصرفة باهلها
حالا بعد حال فالمغرور من غرته والشقی من فتنته فلا تغرنکم هذه
الدنیا فانها تقطع رجاء من رکن الیها وتخیب طمع من طمع فیها
واراکم قد اجتمعتم فی امر قد اسخطتم الله فیه علیکم واعرض بوجهه الکریم

عنکم واحل بکم نقمته وجنبکم رحمته فنعم الرب ربنا وبئس العبید انتم
اقررتم بالطاعة وآمنتم بالرسول محمد ثم انکم زحفتم الی ذریته
وعترته تریدون قتلهم لقد استحوذ علیکم الشیطان فانساکم
ذکر الله العظیم فتبا لکم ولما تریدون انا لله وانا الیه راجعون
هؤلاء قوم کفروا بعد ایمانهم یعنی سپاس خدای را که آفرید دنیا را
و قرار داد او را دار فنا و زوال و گردانید او را گردنده بر اهل آن حالی
بعد از حالی دیگر پس گول و مغرور کسیست که دنیا او را بفریبد و شقی
و بدبخت کسیست که دنیا او را مفتون خود نماید العیوم مبادا که دنیا
شما را بفریبد زیرا که این دنیا همیشه میبرد امید آنکس را که با و اعتماد کند
و با امید میکرد و اند طمع آنرا که در او طمع نماید و سخت می بینم که شما
گرد آمده اید و اجتماع نموده اید در کاری که خداوند را بخشم در آورده
در آن کار بر خود و باید اعراض خداوند کرده از شما و سبب شود
که عذاب او بر شما فرود آید و نعمت او از میان شما دور گردد پس بدرستیکه
که خوب خداوندیست خداوند شما و بد بندگانی هستید شما با اقرار و
اعتراف نموده بودید که خدا و ایمان آورده بودید برسول خدا محمد مصطفی
پس شما اکنون بر روی ذریه او دویده اید و مجادله می کنید با عترت او
و اراده قتل ایشان نموده اید بتحقیق که غالب شده است بر شما شیطان
و یاد خدا

و یاد خدا را از شما فراموش نموده پس وای بر شما و آنچه اراده
کرده اید بدرستیکه ما هیم از خدا و هم بسوی او باز گشت می کنیم ایشان
گروهی که کافر شده اند پس از ایمان و در خبر مرویست که چون در روز
عاشورا پسر سعد صفها بیاراست و باصحاب خود امر نمود که ثابت باشند
و بر حسین از هر جانب حلقه کشیدند تا آنکه چون حلقه برگرد او فرو آمدند
آنحضرت از خیمه گاه بیرون آمد و رو با ایشان نموده ایشانرا امر بخاموشی
نمود هیهات المخطه گوش با و دهید و آن ناکسان گوش نمیدادند و بهلهله
میکردند آنحضرت فرمود وای بر شما چیست شما را که گوش بگفته من
نمیکنید تا بدانید که من چه میگویم و بدرستیکه من شما را دعوت
کنم براه نجات پس آنکه مرا اطاعت کند از مرشدین راه یافته گان باشد
و هر که مرا تخلف کند از هالکان باشد و تمام شما عصیان مرا و فرمان مرا
و گوش نمیدهید بگفته من زیرا شکمهای شما از حرام پر شده و دلهای شما زنگ
گرفته وای بر شما آیا انصاف نمیدهید پس اصحاب عمر سعد یکدیگر را ملامت
نمودند فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون و با هم میگفتند که
حتی المخطه گوش کنید با سخن مظلوم دهید چون همگی متفرق و مستمع
شدند آنحضرت فرمود تبا لکم ایتها الجماعة وترحا حین استصرختمونا
والهین فاصرخناکم موجفین سللتم علینا سیفا فی رقابنا

وحششتم علینا نارا اقتدحناها علی عدونا وعدوکم فاصبحتم البا علی اولیائکم
ویدا علیهم لاعدائکم بغیر عدل افشوه فیکم ولا امل اصبح لکم فیهم الا
الحرام من الدنیا انالوکم وخسیس عیش طمعتم فیه من غیر حدث کان منا
ولا رای تفیل لنا فهلا لکم الویلات اذ کرهتمونا وترکتمونا وتجهزتمونا
والسیف لم یشهر والجاش طامن والرای لم یستحصف ولکن اسرعتم
علیها کطیرة الدباب وتداعیتم کتداعی الفراش فقبحا لکم فانما انتم
من طواغیت الامة وشذاذ الاحزاب ونبذة الکتاب ونفثة الشیطان
وعصبة الاثام ومحرفی الکتاب ومطفئی السنن وقتلة اولاد الانبیاء
ومبیری عترة الاوصیاء وملحقی العهار بالنسب ومؤذی المؤمنین وصراخ
ائمة المستهزئین الذین جعلوا القرآن عضین وانتم ابن حرب واشیاعه تعتمدون
وایانا تخاذلون اجل والله الخذل فیکم معروف وشجت علیه عروقکم
وتوارثته اصولکم وفروعکم وثبتت علیه قلوبکم وغشیت صدورکم فکنتم
اخبث شیء سنخا للناصب واکلة للغاصب الا لعنة الله علی الظالمین الذین
ینقضون الایمان بعد توکیدها وقد جعلتم الله علیکم کفیلا فانتم والله
هم الا ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین القلة والذلة
وهیهات ما اخذ الدنیة ابی الله ذلک ورسوله وجدود طابت وحجور
طهرت وانوف حمیة ونفوس ابیة ان تؤثر مصارع اللئام علی مصارع

الکرام

الکرام الا قد اعذرت وانذرت الا انی زاحف بهذه الاسرة علی
قلة العتاد وخذلة الاصحاب شعر وان نهزم فهزامون قدما وان نهزم فغیر
مهزمینا وما ان طبنا جبن ولکن منایانا ودولة آخرینا الا ثم لا تلبثون
بعدها الا کریث ما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الرحی عهد عهده الی
ابی عن جدی فاجمعوا امرکم وشرکاءکم وکیدونی جمیعا ولا تنظرون
انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی
علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء وابعث علیهم سنین کسنی
یوسف وسلط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کاسا مصبرة ولا یدع
منهم احدا الا قتله قتلة بقتلة وضربة بضربة ینتقم لی ولاولیائی
ولاهل بیتی ولاشیاعی منهم فانهم غرونا وکذبونا وخذلونا وانت
ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر یعنی هلاکت و نا
خوشی و اندوه باد بر شما ای گروه دروغگویان که ما را یاری خواستید در حال
سرگردانی و پریشانی و ما یاری کردیم شما را بجلدی در حالی که مهیا و آماده
شدیم باعانت شما کشیدید بر روی ما شمشیرهائی که قلاده خود ما بود
و ما کردن داشتیم و افروختید برای ما آتشهای فتنه که برافروخته بود
کسانی که هم دشمن شما بودند و هم خصم ما پس گردید جمع و لشکر کننده خوار
بر دوستان خود و کمک شدید برای دشمنان بر روی خیرخواهان خود و حال

اگر ایشان نه عدلی در میان شما ظاهر ساخته اند و نه آرزوئی از شما
بواسطهٔ ایشان برآمده شده بود مگر حق طلبی از حرام که رسانیده
آنها بشما و زندگانی پستی و نالایقی که طمع دارید از ایشان در آن
انکه از ما حادثه سر زنده نه روانی تحفظ در حق شما نیم پس چرا بر شما
بلاکت و وبال نباشد در وقتیکه از ما برگشتید و ما را بد گرفتید و از ما
کناره گرفتید و بر روی ما سپاه کشیدید و حال آنکه هنوز شمشیری کشیده
نشده بود و اضطراب دل هنوز ساکن بود و عزیمتی هنوز جزم نشده بود
که شما آگاه بر حالی شوید ولاکن شتاب کردید بر فتنه چون شتافتن مگس
سر مائل و تعجیل نمودید بر خصومت تعجیل نمودن پروانگان که گرد
شمع پس دوری و زشتی باد بر شما از طاغوتهای این امت و از ناکسان
اوباش قبایلید و از ترک کنندگان و خلاف نمایندگان کتاب خدا
و از عمله و وسواس شوندگان شیطانید و از بقایای اضلال برومید و از تحریف
کنندگان کتابید و از تحصیل کنندگان و فرو نشانندگان سنتهای خیر
و از کشندگان فرزندان پیغمبرانید و از هلاک نمایندگان فرزند شنوا
و از ملحق کنندگان حرامزادگانید در نسبت و از آزار کنندگان اهل
ایمانید و از پاره کنندگان استهزا کنندگان بر خدا و رسولید که قرآن
سحر خواندند نسبت کهانت به پیغمبر دادند و شما بر پسر حرب و دوستان

او پشت

او پشت گرم شده اید و ما را خوار و زار نهاده اید آری بدعهدی
در میان شما معروف است و رگهای شما بعهدی برپا است متحرک و بدگر
بمیراث برده اید تو عهدی و شکستن پیمان را و ثابت است بر این کار دلهای
شما و پوشیده است از آن سینه های شما و شما بید بهترین طعمهٔ ناصبین و بدگو
ترین خورشی غاصبین را خدا لعنت کند بر اهل ظلم و فساد و آنچنان
کسانیکه پیمان و ایمان خود را شکسته اند بعد استوار کردن آن و بدرستیکه خدا
خود شما را بر شما کفیل و غالب کرده پس شما بجا آن کرو نیستید که
خداوند در نقض عهد در کلام خود ذکر نموده و تقریع فرموده آگاه
باشید که حرامزاده پسر حرامزاده پشت گرم است بر دو کار یکی آنکه تنگ
گیرد بر ما و یا آنکه ما را لباس لعنت خود خوار نماید و هیهات هیهات من
که بخواهیم گرفت خواری را و تن بذلت بخواهیم داد زیرا که از این کار ابا
دارد خدا و رسول خدا و اجداد طاهره گذشته من و امهات طیبه
من و سرهای پر حمیت و عصبیت طایفه من و جانهای با مناعت قبیلهٔ من
بهم ابا دارند از آنکه اختیار کرده شدن طریق مردانگی که بر یاران باشم و بر ره
پست طبعان و دنی زادگان سلوک شود و بدرستیکه مرا تهدید نمودید
و از هلاکت ترسانیدید و بدرستیکه با اینده ولت و فراوانی خیلک ادم
از آن ذکر دادم با وجود کمی اسباب و ناتوانی صحاب اگر شکست دهم

وشما اگر پس جایی شکست داده ایم ما و اگر بخواهند ما را شکست دهند
هرگز بر ما شکست نبوده و اکنون هم عادت و طبیعت ما ترس نیست و بسبب
ترس کشته نخواهیم شد بلکه بسبب آنست که اقدیر شده مرگ ما و دولت دیگران
و بدانید که شما نیز از تنگ نخواهید بود و بر جا نخواهید بود پس از اینها قدر تنگی
قدر آنکه کسی بر مرکبی سوار شود که روزگار بر شما بگردد و چون گردیدن سنگ
آسیا که این عهدیست که جد من با پدرم نموده پس آماده کنید اسباب خود و شریکان
و یاوران خود را و با من خصومت کنید و کینه ورزید و مرا مهلت ندهید
بدرستیکه من توکل کنم بر خداوند که پروردگار من و شماست و جنبنده‌ای
زمین نیست مگر آنکه محکوم است در قبضهٔ قدرت او بدرستیکه خداوند من
راه عدالت نشسته و حکم میکند بار خدایا باز دار از این گروه بارانهای
آسمانی را و بفرست بر ایشان سالهای قحط چون سالهای یوسف صدیق
و مسلط فرمای بر ایشان کودکی از بنی ثقیف را که بچشاند بر ایشان کاسهای
ناگوار مرگ را بتدریج و وامگذار دیگری از ایشان را مگر آنکه بکشد و از ایشان کشته
بکشد را ندا و وراتا ملافی کند و انتقام من و دوستان و اهل بیت مرا از ایشان
بکشد زیرا که ایشان با من جنگ کردند و مرا تکذیب نمودند و تو پروردگار
مایی و بر تو توکل نماییم و بسوی تو انابه کنیم و بازگشت ما بجانب تست و بیرون
که آنحضرت پس از شهادت علی جعفر جوانمردی حیا نمود بر مرکب سوار شد و

آن کردن

و آن کردن بعاقبت نهاده و این اشعار را انشاد فرمود عربیه

كفر القوم وقدما رغبوا   عن ثواب الله رب الثقلين
قتلوا قدما عليا وابنه   حسن الخير كريم الابوين
حنقا منهم وقالوا اجمعوا   واحشروا الناس الى حرب الحسين
يا لقوم من اناس رذل   جمعوا الجمع لاهل الحرمين
ثم ساروا وتواصوا كلهم   باجتياحي لرضاء الملحدين
لم يخافوا الله في سفك دمي   لعبيد الله نسل الكافرين
وابن سعد قد رماني عنوة   بجنود كوكوف الهاطلين
لا لشيء كان مني قبل ذا   غير فخري بضياء النيرين
بعلي الخير من بعد النبي   والنبي القرشي الوالدين
خيرة الله من الخلق ابي   ثم امي وانا ابن الخيرتين
فضة قد خلصت من ذهب   فانا الفضة وابن الذهبين
من له جد كجدي في الورى   او كشيخي وانا ابن العلمين
فاطم الزهراء امي وابي   قاصم الكفر ببدر وحنين
عبد الله غلاما يافعا   وقريش يعبدون الوثنين
يعبدون اللات والعزى معا   وعلي كان صلى القبلتين
فابي شمس وامي قمر   فانا الكوكب وابن القمرين

ولہ فی یوم احد وقعة — شفت الغل بفض العسکرین
ثم بالاحزاب والفتح معاً — کان فیها حتف اهل الفیلقین
فی سبیل الله ماذا صنعت — امة السوء معاً بالعترتین
عترة البر النبی المصطفی — وعلی الورد یوم الجحفلین

و در روایت ابن شهرآشوب چنین شد که بر این ابیات را درج کرده

فاطم الزهراء امی وابی — وارث الرسل ومولی الثقلین
طحن الابطال لما برزوا — یوم بدر وباحد وحنین
واخو خیبر اذ بارزهم — بحسام صارم ذی شفرتین
والذی اردی جیوشاً اقبلوا — یطلبون الوتر فی یوم حنین
من له عم کعمی جعفر — وهب الله له اجنحتین
جدی المرسل مصباح الهدی — والوصی الموفی لکم بالبیعتین
بطل قرم هزبر ضیغم — ماجد سمح قوی الساعدین
عروة الدین علی ذاکم — صاحب الحوض مصلی القبلتین
مع رسول الله سبعاً کاملاً — ما علی الارض مصلی غیر ذین
ترک الاوثان لم یسجد لها — مع قریش مذ نشا طرفة عین
وابی کان هزبراً ضیغماً — یاخذ الرمح فیطعن طعنتین
کتمشی الاسد بغیاً فسقوا — کاس حتف من نجیع الحنظلین

و این ابیات

و این ابیات اگر چه ببعضی مکرر مینماید و ظاهراً از روایات اختلافی در بعضی
لاکن چون در کتب مسطور بود مذکور شد و نیز منقولست که در آن روز
پس از قدری از زمان که آن حضرت جهاد نمود و بسی از آن قوم را بشداد
شمشیر بکشیده و از جان برگذشته و مهیای مرگ شده این ابیات نظم نمود

انا ابن علی الحبر من آل هاشم — کفانی بهذا مفخراً حین افخر
وجدی رسول الله اکرم من مضی — ونحن سراج الله فی الارض یزهر
وفاطمة امی سلالة احمد — وعمی یدعی ذوالجناحین جعفر
وفینا کتاب الله انزل صادقاً — وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر
ونحن امان الله للناس کلهم — نسر بهذا فی الانام ونجهر
ونحن سقاة الحوض نسقی ولاتنا — بکاس رسول الله ما لیس ینکر
وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة — ومبغضنا یوم القیامة یخسر

و نیز ابو مخنف نقل کرده که آنحضرت پس از شهادت قاسم بن حسن
نفرین کرد بسیار بر آن قوم نابکار و در آخر گفت اللهم ان کنت حبست
عنا النصر من السماء فاجعل لنا ذلک فی الآخرة پس نظر نمود بدانکه
قلت ناصره و کثر واتره انا لله وانا الیه راجعون پس این ابیات نظم نمود

هل سعد هل مجد هل ناصر — هل رائد هل فارس هل راجل
هل راغب هل راهب هل حارب — هل ناصح هل راشد هل عاقل

يا سعده ان فر وهو مفارق
نسخه

باتي الينا ناصراً وعاميا | فيرى لنا حقاً نفاه الباطل
يا سعده ان فر وهو مفارق | يا فوزه ان قر وهو مواصل
لا تجهلوا فالجهل داء معضل | لا يشتفى من داء جهل جاهل
فانا الامام عليكم دون الورى | وبذاك قد دلت لدي دلائل
جدي النبي محمد من فضله | فضل على كل البرية شامل
وابي الوصي ابر من وطأ الثرى | من بعده خافي غدا او نا عل
والام فاطمة البتول ومن لها | فضل بجميع الفضائل حافل
واخي الزكي وجعفر عمي ومن | في الفضل من كل الانام يماثل
ولنا المعاد يعود فصل قضائه | فهناك نحكم فيكم ونسائل
فهناك او قد كل باغ خارج | نيران حرب وهو فيها داخل

و هم ابو مخنف گوید که پس از شهادت علی اکبر آنحضرت بسیار ملول و متأسف شد و هر چند یاری جست کسی او را یاری ننمود و شدت یافت بر او تشنگی و بسیار شد بر او جنگ پس از آن هنگام این اشعار بخواند عربیه

يا نفس صبراً فالمنى بعد العطش | فان روحي في الهياج منكمش
لا ارهب الموت اذا الموت حش | لكنني عند القتال ذو دعش
جدي رسول الله ما فيه غش | اصلي زكي طيب ما فيه غش

پس فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم و بر سر کشته پسر ایستاد

و فرمو

و فرمود اما انت یا ولدي فقد استرحت من الدنيا وغمها وقد صرت الى روح وريحان وجنة نعيم وقد بقي ابوك وما اسرع اللحوق بك و در روایت که چون آن حضرت را شهید نمودند و اهل حرم او را اسیر کردند و از طرف قتلگاه ایشان را حرکت دادند نظر ایشان بر شهیدان راه خدا و کشتگان طریق صدق و صفا افتاد و زینب خاتون این فقرات میخواند که یا محمداه بنات تو اسیر و ذریت تو مقتل تسفي عليهم ريح الصبا و هذا حسين مجزوز الراس من القفا مسلوب العمامة والرداء بابي من عسكره في اليوم الاثنين نهبا بابي من فسطاطه مقطع العرى بابي من لا هو غائب فيرتجى ولا جريح فيداوى بابي من نفسي له الفداء بابي المهموم حتى قضى بابي العطشان حتى مضى بابي من شيبه يقطر الدما بابي من جده رسول اله السماء بابي من هو سبط نبي الهدى بابي محمد المصطفى بابي خديجة الكبرى بابي علي المرتضى بابي فاطمة الزهراء سيدة النساء بابي من ردت له الشمس حتى صلى و نیز از ابو مخنف مرویست که آنجناب چون کشته علی اصغر را بر در خیمه آورد و پیش خواهر خود بیفکند و سخت گریان و دل شکسته بود این اشعار را میخواند بیت

يا رب لا تتركني وحيدا
فقد طغى الكفار والجحودا | قد صيروا ما بينهم عبيدا
يرضون في فعالهم يزيدا | اما اخي فقد مضى شهيدا

فی وسط قاع مقفر بعیدا | مرملا بدمه شهیدا
وانت یا لم حما ولن تحیدا | پس فریاد برآورد که ای خواهر ای
ام کلثوم و ای رقیه و ای سکینه علیکن منی السلام ام کلثوم عرض کرد
که ای برادر مرگ را تن در داده فرمود آنجناب چرا تن بموت در ندهد کسی که
یاری و معینی ندارد عرض کرد ای برادر ما را بحرم جد ما برگردان
آنحضرت محزون شد و این اشعار از شاعر متمثلا در خواند

فان نهزم فهزامون قدما | وان نغلب فغیر مغلبینا
وما ان طبنا جبن ولکن | منایانا ودولة آخرینا
اذا ما الموت رفع عن اناس | کلاکله اناخ بآخرینا
فلو خلد الملوک اذا خلدنا | ولو بقی الکرام اذا بقینا
فافنی ذلکم سروات قومی | کما افنی القرون الاولینا
فقل للشامتین بنا افیقوا | سیلقی الشامتون کما لقینا

و فرمود آنجناب لو ترک القطا لنام و غفلتا پس از میان اهل بیت بیرون
آمد سکینه صدا بناله بلند نمود مراجعت فرمود و سر او را بسینه چسبانید
و میان دو چشم آن معصومه را ببوسید و بود آنجناب که دوست میداشت
او را دوست داشتن شدیدی و این اشعار را انشا فرمود بیت
سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی | منک البکاء اذا الحمام دهانی

لا تحرقی

لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة | ما دام منی الروح فی جثمانی
فاذا قتلت فانت اولی بالذی | تاتینه یا خیرة النسوان
و نیز منقولست که چون اهل بیت آنجناب را وارد کوفه نمودند بعضی
اهل کوفه گریه و ناله میکردند زینب خاتون مردم را اشارت بسکوت
نمود و چنان تنطق نمود که گفتی امیر المومنین است که تنطق مینماید
نفسها فرو نشست و آواز جرسها نیز ساکن شد آن مخدره حمد و ثنای
باری و صلوات بر حضرت رسالتماب بجا آورد و گفت اما بعد یا اهل
کوفه یا اهل الختر والغدر والجدل لا فلا رقات العبرة ولا هدات الزفرة
انما مثلکم مثل التی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم
دخلا بینکم هل فیکم الا الصلف والعجب والشنف والکذب وملق
الاماء وغمز الاعداء کمرعی علی دمنة او کفضة علی ملحودة الا بئس ما
قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم وفی العذاب انتم خالدون
اتبکون ای والله اجل فابکوا وانکم والله احق بالبکاء فابکوا کثیرا
واضحکوا قلیلا فقد بلیتم بعارها ومنیتم بشنارها ولن ترحضوها ابدا
وانی ترحضون قتل سلیل خاتم النبوة ومعدن الرسالة وسید شباب اهل
الجنة وملاذ حربکم ومعاذ حزبکم ومقر سلمکم وآسی کلمکم ومفزع نازلتکم
والمرجع الیه عند مقاتلتکم ومدرة حججکم ومنار محجتکم الا ساء ما قدمت

دمنه سرگین

لکم انفسکم وساء ما تزرون الیوم بعثکم فتغا ولغا ذکما وکما القذفات
الشعی وتبت الایدی وخسرت الصفقة وبؤتم بغضب من الله وضربت
علیکم الذلة والمسکنة اتدرون ویلکم ای کبد لمحمد فریتم وای عهد
نکثتم وای کریمة له ابرزتم وای حرمة له هتکتم وای دم له سفکتم
لقد جئتم شیئا ادّا تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال هدّا لقد جئتم بها شوهاء خرقاء طلاع الارض والسماء افعجبتم
ان لم تمطر السماء دما ولعذاب الاخرة اخزی وهم لا ینصرون فلا
یستخفنکم المهل فانه عز وجل من لا یحفزه البدار ولا یخاف علیه فوت
الثار کلا ان ربک لنا ولهم لبالمرصاد واین شعار برخواند شعر

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم — ماذا صنعتم وانتم آخر الامم
باهل بیتی واولادی ومکرمتی — منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم
ما کان ذاک جزائی اذ نصحت لکم — ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم
انی لاخشی علیکم ان یحل بکم — مثل العذاب الذی اودی علی ارم

یعنی ای اهل کوفه وای اهل غدر ومکر وکینه هرگز خشک نشود چشم شما از اشک
وساکن مباد هرگز در شما ناله وافغان بدرستیکه داستان شما داستان آن
زن هست که آنچه رشته هست بهم فرو شکند برای آنکه دوباره بریسه گرفتید
سوگندهای خود را آلت مکر وحیله برای خود آیا هست در شما بجز کلام

بی اندازه

بی اندازه وتکبری وخودنمائی وبغض درونی ودم لابه کنیزان وغمازی
دشمنان آیا هستید شما مثل چراگاهی که بر سرگین رسته هست یا چون سیمی که بر
خاک قبر اندوده اند آگاه باشید که بد چیزی برای خود آماده نمودید پیش
بعالم آخرت فرستادید بدرستیکه غضب وخشم خدا بر شما خواهد رسید ودر
آتش جهنم جاودان خواهید بود آیا میگریید بلی والله بگریید بخدا سوگند
که شما سزاوارید بگریستن بخندید کم وبگریید بسیار بتحقیق که مبتلا شدید
بعار این جنتی که کرده شد وگرفتار کردید بقباحت او وهرگز از آن
آزاد نخواهید شد وکجا آزاد ور خواهید گشت حال آنکه کشته شد زاده
خاتم انبیا ونتیجه جایگاه رسالت واصطفا یعنی سید جوانان بهشت
پناه شما در روز حرب وسختی وپشت وکمک شما در هنگام فتنه وجایگاه
ایمنی شما وطبیب زخم دردهای شما وآن کسیکه بسوی او نالیدید اگر حادثه
بر شما میرسید وبسوی او رجوع میکردید اگر در گفتارهای شما شبهه پیدا
میشد وامام وپیشوای حجتهای شما بود وروشنی دهنده جاده های شما
بود آگاه باشید که بسیار بد زادی برای آخرت برگرفتید ودیدید آنچه را
که پیش فرستادید برای روز میعاد خود پس هلاکت باد شما را ووا نگونی باد
برای شما که در سعی خود زیان کار شدید ودست خود را قطع نمودید وسوای
خود را بر زبان افکندید وجای گزیدید در غضب خدا وبر شما افتاد ذلت وخواری

و سکنت یا اهل کوفه وای بر شما که چه جگرهای از رسول خدا را شکافتید
و چه بهائی را شکستید و چه کریمه مجادله و محاربه ورزیدید و چه حرمتی
هتک نمودید و چه خونی را ریختید تحقیق که کاری بس ناپسند نمودید نزدیک
است که آسمانها بهم پیچیده شود و زمین شکافته شود و کوهها از هم پاشیده
و فتنه بسیج و لیس ناسوده از شما بروز کرد که زمین و آسمان را گرفت آیا عجب دارید
که آسمان خون ببارد و هر آینه عذاب روز قیامت بیش از اینها خواهد
بود و اهل عذاب یاری نخواهند دید آسوده خاطر نشوید اگر در رسیدن انتقام
خداوندی مهلتی یابید پس خداوند عز و جل را تعجیل در کارها نبوده و نگرانی
زیرا که همیشه قادر هست بر آنچه بخواهد و نمی‌ترسد از اینکه انتقام او نخواهی از
فوت شود و دست بر آن نیابد حاشا بدرستیکه پروردگار در دیدن گناه شما
و حاکم هست میان ما و شما و معنی ابیات چه خواهید گفت وقتیکه پیغمبر خدا
از شما بپرسد که این چه سلوک بود که شما که واپسین امتها بودید با اهل
بیت و اولاد من نمودید که بعضی از آنها اسیر شدند و بعضی در خون خود آلوده
اند این بود تلافی و مزد پیغمبری و نصیحت کردن من شما را که پس از من با ذریه
و ارحام من چنین کنید بدرستیکه من میترسم بر شما که نازل شود بر
شما عذابی مانند آن عذابی که نازل شد بر ارم و صاحب ارم راوی گوید برای
این کلمات آن مخدره روی خود از آنجا عقب تافت دیدم مردمان را که بکلی

کمال حیرت

کمال حیرت انگشت بدست مخاییدند پس دیدم پیرمردی را که ریش از گریه
چشمش تر شده دست بر آسمان بر آورده و میگفت بابی و امی کهولهم
خیر الکهول و شبابهم خیر الشباب و نسلهم نسل کریم و فضلهم فضل عظیم
و این شعر بخواند شعر کهولهم خیر الکهول و نسلهم ❊ اذا عد نسل لا یبور
ولا یخزی ❊ پس حضرت سید الساجدین فرمود ای عمه خاموش
باش که باید برای باقی ماندگان از حال گذشتگان عبرتی بود و تو
بفضل الهی بی‌احتیاج بتعلیم و تفهیم بداری گریه و ناله برنگرداند
آنچه را که روزگار تباه ساخته است والسلام و نیز منقول است که
حضرت سید الساجدین در بازارهای کوفه در هنگامیکه اهل بیت
خود را برهنه بر شتران سوار دیده و سرها را بر سر نیزه آشکار یافت و خود
با کمال ضعف حالی و جراحت اعضا بر شتری برهنه سوار بود این ابیات

يا امة السوء لا سقيا لربعكم	يا امة لم تراع جدنا فينا
لو اننا و رسول الله يجمعنا	يوم القيمة ما كنتم تقولونا
تسيرونا على الاقتاب عارية	كانا لم نشيد فيكم دينا
بني امية ما هذا الوقوف على	تلك المصائب لا تلبون داعينا
تصفقون علينا كفكم فرحا	وانتم في فجاج الارض تسبونا
اليس جدي رسول الله ويلكم	اهدى البرية من سبل المضلينا

یا وقعة الطف تداودتنی حزنا   والله یهملنا اسنادا المسبینا

یعنی ای گروه بد دل بد عاقبت خدا خراب کند منزلهای شما را اگر وصی
که مراعات جد ما را در باب ما منظور نداشتید اگر رسول خدا جمیع کند
در روز قیامت ما را و از شما باز خواست نماید چه جواب میدهید میگردانید
ما را بر پالانهای برهنه شتر گویا ما در میان شما دین را استوار نکرده ایم
ای بنی امیه چیست این تامل و درنگ شما بر این مصیبتها چرا جواب نگوئید
سوال مرا دست بهم میگوئید از روی شادی و فرح و حال آنکه در کوه‌ای
از زمین ما را اسیر نموده و اسباب ما را غارت کرده اید تا سنت جد من بعمر
خدا را دیا بینید [illegible] جمیع مردمان که گمراه بودند از واقعه کربلا بسیار
در حزن و اندوه انداختند خدا امان کند بر او و آنها را که ما را غارت نمودند
و نیز منقولست که فاطمه صغرا دختر جناب سید الشهدا این خطبه بخواند

وازنسل گمراه

الحمد لله عدد الرمل والحصی وزنة العرش الی الثری احمده واومن
به واتوکل علیه واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وان محمدا عبده ورسوله وان ولده ذبحوا بشط الفرات بغیر
دخل ولا ترات اللهم انی اعوذ بک ان افترا علیک الکذب وان
اقول علیک خلاف ما انزلت من اخذ العهود لوصیه علی بن ابی طالب
المسلوب حقه المقتول من غیر ذنب کما قتل ولده بالامس فی

بیت

بیت من بیوت الله فیه معشر مسلمة بالسنتهم تعسا لرؤسهم
ما دفعت عنه ضیما فی حیاته ولا عند مماته حتی قبضته الیک
محمود النقیبة طیب العریکة معروف المناقب مشهور المذاهب
لم یاخذه اللهم فیک لومة لائم ولا عذل عاذل هدیته یا رب للاسلام
صغیرا وحمدت مناقبه کبیرا ولم یزل ناصحا لک ولرسولک صلوات
الله علیه وآله حتی قبضته الیک زاهدا فی الدنیا غیر حریص علیها
راغبا فی الآخرة مجاهدا لک فی سبیلک رضیته فاخترته وهدیته
الی صراط مستقیم اما بعد یا اهل الکوفة یا اهل المکر والغدر والخیلا
فانا اهل بیت ابتلانا الله بکم وابتلاکم بنا فجعل بلاءنا حسنا وجعل علمه
عندنا وفهمه لدینا فنحن عیبة علمه ووعاء فهمه وحکمته وحجته فی
الارض لبلاده ولعباده اکرمنا الله بکرامته وفضلنا بنبیه
محمد علی کثیر ممن خلق تفضیلا بینا فکذبتمونا وکفرتمونا ورایتم قتالنا
حلالا واموالنا نهبا کانا اولاد ترک او کابل کما قتلتم جدنا
بالامس وسیوفکم تقطر من دمائنا اهل البیت لحقد متقدم قرت لذلک
عیونکم وفرحت قلوبکم افتراء منکم علی الله ومکرا مکرتم والله خیر الماکرین
فلا تدعونکم انفسکم الی الجذل بما اصبتم من دمائنا ونالت ایدیکم من
اموالنا فان ما اصابنا من المصائب الجلیلة والرزایا العظیمة فی

کتاب من قبل ان نبراها ان ذالک علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما آتاکم والله لا یحب کل مختال فخور تبا لکم فانتظروا اللعنة
والعذاب وکان قد حل بکم وتواترت من السماء نقمات فیسحتکم بما
کسبتم ویذیق بعضکم بأس بعض ثم تخلدون فی العذاب الالیم یوم القیامة
بما ظلمتمونا الا لعنة الله علی الظالمین ویلکم اتدرون ایة ید طاعنتنا
منکم وایة نفس نزعت الی قتالنا ام بایة رجل مشیتم الینا تبغون
محاربتنا قست قلوبکم وغلظت اکبادکم وطبع علی افئدتکم وختم علی
سمعکم وبصرکم وسول لکم الشیطان واملی لکم وجعل علی بصرکم غشاوة
فانتم لا تهتدون تبا لکم یا اهل الکوفة ای ترات لرسول الله قبلکم
وذحول له لدیکم بما عندتم باخیه علی ابن ابی طالب جدی وبنیه عترة النبی الطیبین
الطاهرین الاخیار وافتخر بذالک مفتخر نحن قتلنا علیا وبنی علی بسیوف
هندیة ورماح وسبینا نساءهم سبی ترک ونطحناهم وای نطاح بفیک
ایها القائل الکثکث ولک الاثلب افتخرت بقتل قوم زکاهم الله
وطهرهم واذهب عنهم الرجس فاکظم واقع کما اقعی ابوک وانما لکل امرء
ما قدمت یداه حسدتمونا ویلا لکم علی ما فضلنا الله علیکم فما ذنبنا ان
جاش دهرا بحورنا وبحرک ساج لا یواری الدعامصا ذالک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور

یعنی

یعنی سپاس خدای بشمار ریگهای بیابانها و سنگریزه های صحراها و باندازهٔ
آنچه از عرش است تا مرکز خاک سپاس میکنم او را و ایمان می آورم
او و توکل مینمایم باو و گواهی میدهم که نیست خداوندی مگر خدای تعالی
او یکی است و او را انبازی نیست و گواهی میدهم که محمد بنده اوست و
فرستاده اوست بخلق و گواهی میدهم که پسرانش را سر بریدند او را کشتند در
لب آب فرات بی آنکه مکری و کینه ای ازو دیده باشند و نه خونی براو
ادعا کرده بودند پاک پروردگارا پناه میبرم بتو از آنکه دروغ
بر تو ببندم و خلافی در بارهٔ تو بگویم که خلاف آن بود که تو فرستاده
گرفتن پیمانها برای خلافت و وصایت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب
آنکه حق او را از او گرفتند و او را بیگناه و جرم بکشتند چنانکه
پسرش را دیروز کشتند آن علی را کشتند در خانه از خانه های تو
و در او گروهی بودند که بزبان از اهل اسلام بودند خاک هلاک بر سر
ایشان باد که دور ننمودند از او ظلمی را نه در حیاتش و نه پس از ممات
او تا آنکه تو او را بسوی خود بردی و کشیدی بنزدم قرب خویش در حالتی
که او نیکو طینت و پاکیزه خلق و خصلت بود و بزرگوار بود و معروف
بود و روشهای نیکوی او مشهور گشته بود و مراد و داد و دیانت تو بود
بار خدایا در راه تو سرزنش سرزنش کننده گان و ملامت ملامت کنندگان

اورا هدایت نمودی باسلام از کودکی و پاکیزه صفت نمودی در بزرگی
و همیشه خیرخواه بود برای تو و برای پیغمبر تو تا او را بنزد خود کشیدی
و آنچه را باید بجا آورد نمود در حالی که پرهیزکار بود در دنیا و هیچ آرزو را
در آن نداشت و میل دل او بسوی آخرت بود و جهاد نمود برای تو در
راه تو از او راضی شدی و او را برگزیدی و نمودی او را براه راست
اما بعد ای اهل کوفه و ای اهل مکر و غدر و تکبر و غرور پس بدرستیکه
ماییم اهل بیتی که خدا ما را امتحان نمود بشما و شما را آزمایش نمود
بما و الحق امتحانی سخت نیکو بود و گذاشت علم خود را نزد ما و دانش خود را
پیش ما پس ماییم جایگاه علم او و ظرف دانش و حکمت او و ماییم حجت او
بر روی خاک بر بلاد و عباد خدا تعالی بکرم فرمود ما را خدا و گرامی داشت
خود و برگزید و مزیت داد ما را بواسطه پیغمبر خود بر بسیاری از خلایق
پس شما تکذیب نمودید خدا را و کفران نمودید ما را و دیدید کشتن
ما را حلال و اموال ما را یغما گویا ما بودیم از زادگان ترک و از کفار
کابل چنانکه کشتید جد ما را در روز پیش و از شمشیر شما هنوز خون ما می
چکد بجهت دشمنی باطنی که از سابق آن زمان با ما داشتید روشن شد باین جهت
چشمهای شما و شادمان شد دلهای شما بواسطه افترائی که بر خدا زدید
و مکری که با او ورزیدید و خدا از همه مکاران آگاه‌تر است پس خوشنود
مشوید

مشوید و خود را بشادمانی مکنید به جهت آنچه بما رسیده است و بجا نموده
اید از ریختن خون و ربودن و یغما کردن اموال ما زیرا که مصایب ما
از مصیبتهای بزرگ است و از ماجراهای بس بزرگ است و در کتاب خدا
مکتوب بوده پیش از خلق عالم و اینها بر خدا آسان است تا اندوهناک
نباشید بر آنچه از شما فوت شده و فرحناک نشوید بر آنچه بشما رسیده که
خدا دوست ندارد مغروران خودپسند را ای هلاکت باد بر شما منتظر
لعنت و غضب خداوندی باشید بتحقیق که نازل شود بر شما بلای از آسمان
عذابهای خدا پس گرفتار کند شما را بآنچه خود نموده‌اید و خدا خواهد
چشانید بعضی از شما سخط و زجر بعضی دیگر از شما را پس جاوید در
عذاب الیم خواهید بود در روز قیامت بواسطه ظلمی که نسبت بما کردید
و لعنت خداوند باد بر ظلم‌پیشه‌گان وای بر شما میدانید که چه دستهای از
آزار ما بلند شد و چه کسان برانگیخته شدند در کشتن و قتال با و با چه پاها
بجدال با شما رفتید و قصد خونریزی ما کردید سخت شد دلهای شما و خو
شد فکرهای شما و ختم نمود خدا بر دل شما و بر چشم و گوش شما مهر زد و شیطان
شما را بفریفت و بر شما حیله کرد و پرده کشید در پیش چشمهای شما و شما
راه نیافتید وای بر شما وای بر شما چند خونخواهی بود شما را با پیغمبر و چه مناقشه
عداوتی بود شما را با رسول خدا که سبب شد که شما عناد ورزیدید با برادر

علی بن ابی طالب با جد من و پسران او و ذریت رسول خدا فخر نم
خواهد کرد فخر کننده از شما که ما کشتیم علی و پسران ورا بشمشیرهای هندی
و نیزه های تیز و اسیر کردیم زنان ایشان را و مغلوب نمودیم ایشان را چگونه
مغلوب نمی کرایی خود بجان امی برنت درای لاف زن فخر منهانی بکشتن
طایفه که خدا آنها را پاک نموده و پاکیزه ساخته و ناپاکی را از آنها دور
نموده آرام بگیر و از اندازه خود پا را مکش و بجای خود بنشین که هر کسی
آن درود عاقبت کار که گشت بر ما رشک بردید ای وای بر شما از آنچه
خدا ما را بر شما ترجیح داد پس گناه ما چیست اگر دریای صبح وجود ما
زخار و گران شده و دریای همت تو ساکن است ولی باینها فضل
خدا و عنایت میدهد بهر کسیکه او را خواسته است و انکه را که بی نور خلق
نموده او را نوری نخواهد بود و نیز روایت شده که علیا جناب ام
کلثوم دختر حضرت ولایت مآب در آنروز از پس پرده عصمت فریاد
بر آورده این خطبه فرو خواند یا اهل الکوفة سوأة لکم ما بالکم خذلتم
حسینا و قتلتموه و انتهبتم امواله و ورثتموه و سبیتم نساءه و نکبتموه
فتبا لکم و سحقا ویلکم اتدرون ای دواهی دهتکم و ای وزر علی ظهورکم
حملتم و ای دماء سفکتموها و ای کریم اصبتموها و ای صبیة سلبتموها
و ای اموال انتهبتموها قتلتم خیر رجالات بعد النبی و نزعت الرحمة

من قتلوکم

من قتلوکم الا ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشیطان هم الخاسرون
پس این اشعار را برخواند شعر قتلتم اخی صبرا فویل لامکم
ستجزون نارا حرها یتوقد سفکتم دماء حرم الله سفکها
وحرمها القرآن ثم محمد الا فابشروا بالنار انکم غدا
لفی سقر حقا یقینا تخلدوا وانی لابکی فی حیاتی علی اخی
علی خیر من بعد النبی سیولد بدمع غزیر مستهل مکفکف
علی الخد منی دائبا لیس یجمد یعنی ای اهل کوفه وای بر شما چه
شما را که دشمنی کردید با حسین و کشتید او را و غارت نمودید اموال
او را و وارث لباسهای او گشتید و اسیر کردید زنهای ورا و برگردانیدید
و دگرگون نمودید حال ورا پس هلاکت باد شما را و دوری باد شما را
از رحمت خدا وای بر شما آیا میدانید چه حادثه ها شما را فرو گرفت
و چه بار گرانی را بر پشت خود کشیدید و چه خونها را بریختید و چه
نیکوئی را ضایع نمودید و چه گونه کار زار برهنه نمودید و چه اموال را غارت
ساختید کشتید بهترین مردان دنیا را پس از پیغمبر خدا و برکنده شد رحمت
از دل شما آگاه باشید که لشکر خدا سعادتمندانند و طایفه شیطان زیانکارانند
و بعضی اشعار امت کشتید برادر مرا بخطا و جرمی پس وای بر شما
باد و بر مادرهای شما باد زود است که جزای شما دهند آتشی را که گرمی او فروزنده

شود ریخته خونهائی را که حرام نموده بود ریختن آنها را خدا و حرام
نموده بود آنرا قرآن و پیغمبر خدا آگاه باشید و بشارت باد شما را بآتش
بدرستیکه شما فردای قیامت هر آینه در جهنم باشید براستی و درستی جاوید
باشید در آن و بدرستیکه من تا در حیاتم گریه کنم بر برادر خود بر بهترین کسی
که پس از رسول خدا زاد و در زاری شروع گریه کنم باشکهای درشت
فرو ریزنده پی در پی که جاری بود بر روی من و دایم روان باشند و چنانکه
نشود کو بینده ناله و فریاد و از آن گروه بدعا قبت بلند شد و زنان گیسوهای
خود را آشفته نمودند و خاک بر سر خود میکردند و رویهای خود را میخراشیدند
و بر روی خود میزدند و فریاد و وا ویلاه بر میداشتند و مردمان بگریه و نالیدن
در آمدند و نوحه چنان آن روز بر پا نشده بود و نیز هرگز نیست که در کوفه
در هنگام ازدحام خاص و عام حضرت سید الساجدین ع اشاره نمود
مردمان ساکت شدند و حمد خدا و نعت رسول نمود پس فرمود ایها
الناس من عرفنی عرفنی ومن لم یعرفنی فانا علی ابن الحسین ابن علی ابن
ابی طالب صلوات الله علیهم انا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل
ولا تراث انا ابن من انتهک حریمه وسلب نعیمه وانتهب ماله وسبی عیاله
انا ابن من قتل صبرا وکفی بذلک فخرا ایها الناس ناشدتکم بالله
هل تعلمون انکم کتبتم الی ابی وخدعتموه واعطیتموه من انفسکم العهد و
المیثاق

والمیثاق والبیعة وقاتلتموه وخذلتموه فتبا لما قدمتم لانفسکم
وسوأة لرایکم بایة عین تنظرون الی رسول الله اذ یقول لکم قتلتم عترتی
وانتهکتم حرمتی فلستم من امتی یعنی ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد
و هر که نشناسد منم علی ابن حسین ابن علی ع منم پسر کسیکه کشته شد بر لب آب
فرات بیگناهی و خیانتی و نه خونی از کسی بگردن و بود و منم پسر آنکس که پرده
حرمت او را دریدند و مالهای او را غارت نمودند و یغما کردند مال او را
و اسیر کردند عیال او را منم پسر آنکس که بی سببی او را کشتند و بس همین فخر مرا
من ای مردمان سوگند میدهم شما را بخدا آیا میدانید که شما خود نوشتید
نامهها بپدرم و با او مکر کردید و نیز از عهد با او کردید و میثاق و پیمان
بستید و عاقبت با او مجادله نمودید و او را بی کس و زار نمودید پس ننگ
باد شما را که بد توشه برای آخرت خود فرستادید و اف باد بر عقل شما بکدام
چشم نگاه کنید بر روی پیغمبر خدا وقتیکه بگوید شما را که کشتید عترت
مرا و دریدید حرمت مرا پس نیستید شما از امت من راوی گوید که چون
سخن آنحضرت بانجا رسید فریاد مردمان بگریه بلند شد و بعضی ببعضی
دیگر میگفتند فاقبل بعضهم علی بعض یقولون که هلاک شدید و آگاه
نیستید پس آنحضرت فرمود رحم الله امرأ قبل نصیحتی و حفظ وصیتی
فی الله وفی رسوله واهل بیته فان لنا فی رسول الله اسوة حسنة یعنی

بلغ

خدا بیامرزد آن کس را که قبول کند نصیحت مرا و بیاد دارد وصیت مرا
در خدا و رسول و و اهل بیت آنجناب بدرستیکه از برای ماست در رسول
خدا اقتدا کردنی نیکو پس آن جماعت گفتند تمامت ما ای پسر رسول خدا
گوش دهیم و اطاعت نمائیم و پیمان ترا نگاه داریم و خود را از محبت تو
باز نداریم پس امر فرما آنچه مطلوب تست خدا وند ترا بیامرزد بدرستی
و راستی بدرستیکه ما دشمنیم با دشمنان تو و در صلحیم با دوستان تو بزودی
خواهیم گرفت یزید را و خود را دور کنیم از کسیکه با تو ظلم نموده و یا ظلم کرده
پس آنحضرت فرمود هیهات هیهات ایها الغدرة المکرة حیل بینکم وبین
شهوات انفسکم أتریدون ان تاتوا الی کما اتیتم الی ابائی من قبل کلا
و رب الراقصات فان الجرح لما یندمل قتل ابی صلوات الله علیه بالامس و اهل بیته
معه ولم ینسنی ثکل رسول الله و ثکل ابی و بنی ابی و جده بین لهاتی و مرارته
بین حناجری و حلقی وغصصه تجری فی فراش صدری ومسئلتی ان لا
تکونوا لنا ولا علینا پس این اشعار بخواند شعر لا غرو ان قتل الحسین وشیخه
لقد کان خیر من حسین واکرما ❁ فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی
اصیب حسین کان ذلک اعظما ❁ قتیل بشط النهر روحی فداؤه
جزاء الذی ارداه نار جهنما ❁ و در شیخ صدوق نقل کرده که چون
علی بن الحسین و حرم محترم جناب شهادت و سعادت مآب سید الشهداء

داخل در

داخل در مجلس یزید علیه لعنه کردند و سر مطهر آن جناب را در طشتی نهاده
در پیش آن ملعون نهاده بودند و او با چوبی که در دست داشت بر دندانهای
آنحضرت میزد و این شعرها را میخواند ليت اشياخي ببدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الاسل ❁ لاهلوا واستهلوا فرحا

ثم قالوا يا يزيد لا تشل ❁ نحن نا هم ببدر مثلها

واقمنا مثل بدر فاعتدل ❁ لست من خندف ان لم انتقم

من بني احمد ما كان فعل ❁ چون زینب خاتون آن حال را دید آن

مخدره بشنید از جای برخاست و گفت الحمد لله رب العالمين وصلى الله
علی جدی سید المرسلین صدق الله سبحانه کذلک یقول ثم کان عاقبة
الذین اساؤا السوأى ان کذبوا بایات الله وکانوا بها یستهزؤن اظننت
یا یزید حین اخذت علینا اقطار الارض وضیقت علینا افاق السماء
فاصبحنا لک فی اسار نساق الیک سوقا فی قطار وانت علینا ذو
اقتدار ان بنا من الله هوانا وعلیک منه کرامة وامتنانا وان ذلک
لعظم خطرک وجلالة قدرک فشمخت بانفک ونظرت فی عطفک
تضرب اصدریک فرحا وتنفض مذرویک مرحا حین رایت الدنیا
لک مستوسقة والامور الیک متسقة وحین صفی لک ملکنا وخلص
لک سلطاننا فمهلا مهلا لا تطش جهلا انسیت قول الله تعالی ولا یحسبن

الذين كفروا انما نملي لهم خير لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثما ولهم
عذاب مهين امن العدل يا ابن الطلقاء تخديرك حرائرك وسوقك بنات
رسول الله قد هتكت ستورهن وابديت وجوههن يحدو بهن
الاعداء من بلد الى بلد ويستشرفهن اهل المناهل ويتبرزن لاهل
المناهل ويتصفح وجوههن القريب والبعيد والغايب والشهيد والشريف
والوضيع والدني والرفيع ليس معهن من رجالهن ولي ولا من حماتهن
حميم عتوا منك على الله وجحودا لرسول الله ودفعا لما جاء به من عند الله
ولا غرو منك ولا عجب من فعلك وانى يرتجى مراقبة من لفظ فوه اكباد
الشهداء ونبت لحمه من دماء السعداء ونصب الحرب لسيد الانبياء
وجمع الاحزاب وشهر الحراب وهز السيوف في وجه رسول الله اشد العرب
لله جحودا وانكرهم له رسولا واظهرهم له عدوانا واعتاهم على
الرب كفرا وطغيانا الا انها نتيجة خلال الكفر وضب يجرجر في الصدر
لقتلى يوم بدر فلا يستبطئ في بغضنا اهل البيت من كان نظره الينا
شنفا وشنانا واحنا واضغانا يظهر كفره برسوله ويفصح ذلك
بلسانه وهو يقول فرحا بقتل ولده وسبي ذريته غير متحوب ولا مستعظم
شعر لاهلوا واستهلوا فرحا * ولقالوا يا يزيد لا تشل منتحيا على
ثنايا ابي عبد الله وكان مقبل رسول الله ينكتها بمخصرته قد التمع السرور

بوجهه

بوجهه لعمري لقد نكات القرحة واستاصلت الشافة باراقتك دم سيد
شباب اهل الجنة وابن يعسوب العرب وشمس آل عبد المطلب وهتفت باشياخك
وتقربت بدمه الى الكفرة من اسلافك ثم صرخت بندائك لعمري قد ناديتهم
لو شهدوك ووشيكا تشهدهم ويشهدوك ولتودن يمينك كما زعمت شلت
بك عن مرفقها واحببت امك لم تحملك واباك لم يلدك حين تصير الى سخط الله
ومخاصمك رسول الله اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمنا واحلل غضبك
بمن سفك دماءنا ونقض ذمامنا وقتل حماتنا وهتك عنا سدولنا
وفعلت فعلتك التي فعلت وما فريت الا جلدك وما جززت الا لحمك
وسترد الى رسول الله بما تحملت من ذريته وانتهكت من حرمته وسفكت
من دماء عترته ولحمته حيث يجمع به شملهم ويلم به شعثهم وينتقم من ظالمهم
ويأخذ لهم بحقهم من اعدائهم ولا يستفزنك الفرح بقتله ولا تحسبن الذين
قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم
الله من فضله وحسبك بالله وليا وحاكما وبرسول الله خصيما وبجبرئيل ظهيرا
وسيعلم من بوأك ومكنك من رقاب المسلمين بئس للظالمين بدلا وايكم شر مكانا
واضل سبيلا وما استصغاري قدرك وما استعظامي تقريعك توهما لانتجاع
الخطاب فيك بعد ان تركت عيون المسلمين به عبرى وصدورهم عند ذكره
حرى فتلك قلوب قاسية ونفوس طاغية واجسام محشوة بسخط الله ولعنة

الرسول وقد عشش فيه الشيطان وفرخ من هناك شناك مادرج ونهض فالعجب
كل العجب لقتل الاتقياء واسباط الانبياء وسليل الاوصياء بايدي الطلقاء
الخبيثة ونسل العهرة تنطف اكفهم من دمائنا وتتحلب افواههم من لحومنا
والجثث الزاكية على الجبوب الضاحية تنتابها العواسل وتعفرها الفراعل
فلئن اتخذتنا مغنما لتجدنا وشيكا مغرما حين لاتجد الا ما قدمت يداك
وما الله بظلام للعبيد والى الله المشتكى والمعول والى الله الملجأ والمؤمل ثم
كد كيدك واجهد جهدك فوالذي شرفنا بالوحي والكتاب والنبوة والانتجاب
لا تدرك امدنا ولا تبلغ غايتنا ولا تمحو ذكرنا ولا يرحض عنك عارنا
وهل رايك الا فند وايامك الا عدد وجمعك الا بدد يوم ينادي المنادي
على لعن الظالم العادي والحمد لله الذي حكم لاوليائه بالسعادة وختم
لاصفيائه ببلوغ الارادة نقلهم الى الرحمة والرأفة والمغفرة والرضوان
ولم يشق بهم غيرك ولا ابتلى بهم سواك ونسأله ان يكمل لهم الاجر ويجزل
لهم الثواب والذخر ونسأله حسن الخلافة وجميل الانابة انه رحيم ودود
پس از انشاء این خطبه یزید این شعر را در جواب آن مخذوله بخواند شعر

❖ یا صیحة تحمد من صوائح ❖ ما اهون الموت على النوائح ❖

وامر نمود بمراجعت ایشان ونیز روایت شده که چون نظرش بر سید
الساجدین افتاد واو را بشناخت گفت ای علی حمد میکنم خدایرا که پدر ترا

بکشت

بکشت آنحضرت فرمود که پدر مرا مردمان کشتند یزید گفت حمد باد خدایرا
راکه پدرت را بکشت آنجناب فرمود لعنت خدا باد بر کسیکه پدر مرا بکشت
پس آن ملعون گفت ای علی بر بالای منبر رو آگاه کن مردمانرا از فتنه
ومکر آنچه از ظفر و فیروزی خداوند امیرمؤمنانرا کرامت نمود آن
حضرت بر منبر شد و حمد و ثنای باری و نعت رسول را بجای آورد
و فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا اعرفه
بنفسی انا ابن مکة ومنی انا ابن مروة وصفا انا ابن محمد المصطفى
انا ابن من لا یخفى انا ابن من علا فاستعلا فجاز سدرة المنتهى
فکان من ربه قاب قوسین او ادنى پس مردمان فریاد و بکا برآوردند
یزید ملعون ازین فتنه و انقلاب واهمه نمود بگفت تا مؤذن اذان گوید
و امر نمود تا آنحضرت زیر آمد و در بعضی روایات مذکور است که
یزید امر نمود تا خطیب آنحضرترا بمسجد برده و آگاه نماید مردمانرا
بیدولتی پدر و جد آنجناب وجدائی ایشان از طریقه حقه و از کرامات
ایشان پس آن خطیب بر منبر شده از آنحضرت و آبا و کرامش مساوی
چند برشمرد که مستحق بود آنهارا اکثر یزید و پدرش چون آن خطیب خطاب
از منبر بزیر آمد آنحضرت زبان برخاست این خطبه مذکوره از خود
ودر این روایت این فقرات بر آن افزوده اند انا ابن من صلى بملائکه

والسماء منتهی انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهرا انا ابن خدیجة الکبری انا ابن
المقتول بالظما انا ابن المجزوز الراس من القفا انا ابن العطشان حتی
قضی انا ابن طریح کربلا انا ابن مسلوب العمامة والرداء انا ابن من بکت علیه
ملائکة السماء انا ابن من ناحت علیه الجن فی الارض والطیر فی الهوا انا ابن
من راسه علی السنان یهدی انا ابن من حرمه من العراق الی الشام تسبی
ایها الناس ان الله تعالی وله الحمد ابتلانا اهل البیت ببلاء حسن حیث
جعل رایة الهدی والعدل والتقی فینا وجعل رایة الضلالة والردی
فی غیرنا فضلنا اهل البیت بست خصال بالعلم والحلم والشجاعة
والسماحة والمحبة والمحلة فی قلوب المؤمنین وآتانا ما لم یؤت احدا
من العالمین من قبلنا فینا مختلف الملائکة و تنزیل الکتب گوینده که
چون سخن باینجا رسید موذن فریاد الله اکبر برداشت آنجناب گفت
لا شیء اکبر من الله و چون اشهد ان لا اله الا الله بر زبان راند آنحضرت
فرمود من نیز شهادت میدهم آنچه تو شهادت میدهی چون گفت اشهد ان محمدا
رسول الله آنجناب فرمود ای یزید آیا این محمد جد تو بود یا جد من اگر
گویی جد تو بوده دروغ گفته و اگر گویی جد من است چرا عترتش را کشتی و عیالش را
اسیر نمودی پس فرمود ای مردمان آیا در میان شما کسی هست که جد و پدر

رسول خدا

رسول خدا باشد پس مردمان صداها را بناله بلند کردند و همه اظهار ندامت
نمودند و نیز روایت شده که یزید ملعون با زینب خاتون گفت که سخن
بگوی آن مخدره اشاره به سید الساجدین نمود و گفت سخن گوینده اینست
پس آن حضرت این اشعار انشا فرمود لا تطمعوا ان تهینونا فنکرمکم
وان نکف الاذی عنکم وتؤذونا ❊ والله یعلم انا لا نحبکم
ولا نلومکم ان لا تحبونا ❊ گفت ای پسر راست گفتی ولکن
پدر تو و جدت اراده داشتند که امیر شوند و حمد خدا را که ایشان را
بکشت و خون ایشان را بریخت آنحضرت فرمود که همیشه امارت و نبوت
برای پدران و اجداد ما بوده پیش از آنکه تو متولد شوی چون آنجناب
نسبت خود را به پیغمبر داد آن ملعون یکی از جلادان خود امر کرد که او را
در باغ خود برده سر او را از بدن جدا کرده در همانجا نعشش بسپارد آن
مرد آنجناب را بباغ برده و برای او قبری حفر نمود و آنجناب نماز میگذارد
و چونکه اراده قتل آن مظلوم نمود دستی از هوا آمد و بر سینه آن شقی
بخورد و بر زمین افتاده صیحه زد و از خود برفت پسر یزید که خالد نام داشت
آن حالت را دید و سخت بترسید و آن راز را با پدر در میان نهاد و ملعون
امر کرد تا آن جلاد را در آن حفره دفن کنند و آنجناب را رها نمایند و نیز
منقول است که چون اهل بیت جانب مدینه معاودت نمودند ام کلثوم

دختر امیر المومنین ع وقت دخول مدینه این اشعار انشاد نمود و این قصیده
بسیاق وزن و قافیه قصیده عمرو بن کلثوم قصیده عربیه

مدینة جدنا لا تقبلینا　　فبالحسرات والاحزان جینا
الا اخبر رسول الله عنا　　بانا قد فجعنا فی اخینا
وان رجالنا بالطف صرعی　　بلا روس وقد ذبحوا البنینا
واخبر جدنا انا اسرنا　　وبعد الاسر یا جدا سبینا
ورهطک یا رسول الله اضحوا　　عرایا بالطفوف مسلبینا
وقد ذبحوا الحسین ولم یراعوا　　جنابک یا رسول الله فینا
فلو نظرت عیناک للاساری　　علی قتب الجمال محملینا
رسول الله بعد الصون صارت　　عیون الناس ناظرة الینا
وکنت تحوطنا حتی تولت　　عیونک ثارت الاعدا علینا
افاطم لو نظرت الی السبایا　　بناتک فی البلاد مشتتینا
افاطم لو نظرت الی الحیاری　　ولو ابصرت زین العابدینا
افاطم لو رأیتینا سهاری　　ومن سهر اللیالی قد عمینا
افاطم لو لقیت من الاعادی　　علی قیراط مما قد لقینا
فلو دامت حیاتک لم تزالی　　الی یوم القیامة تندبینا
وعرج بالبقیع وقف وناد　　ابن حبیب رب العالمینا

وقل

وقل یا عم یا حسن الزکی　　عیال اخیک اضحوا ضایعینا
ابا عماه ان اخاک اضحی　　بعیدا عنک بالرمضاء رهینا
بلا راس تنوح علیه جهرا　　طیور والوحوش الموحشینا
ولو عاینت یا مولای ساقوا　　حریما لا یجدن لهم معینا
علی متن النیاق بلا وطاء　　وشاهدت العیال مکشفینا

و در بعضی نسخ این ابیات را نیز نوشته اند والله اعلم بحقایق الحال

مدینة جدنا لا تقبلینا　　فبالحسرات والاحزان جینا
خرجنا منک بالاهلین جمعا　　رجعنا لا رجال ولا بنینا
وکنا فی الخروج بجمع شمل　　رجعنا حاسرین مسلبینا
وکنا فی امان الله جهرا　　رجعنا بالقطیعة خائفینا
ومولانا الحسین لنا انیس　　رجعنا والحسین به رهینا
فنحن الضایعات بلا کفیل　　ونحن الباکیات علی اخینا
ونحن السایرات علی المطایا　　نشال علی جمال المبغضینا
ونحن بنات یس وطه　　ونحن الباکیات علی ابینا
ونحن الطاهرات بلا خفاء　　ونحن المخلصون المصطفونا
ونحن الصابرات علی البلایا　　ونحن الصادقون الناصحونا
الا یا جدنا قتلوا حسینا　　ولم یرعوا جناب الله فینا

ألا يا جدّنا بلغت عدانا ‏ مناها واشتفى الأعداء فينا
لقد هتكوا النساء وحملوها ‏ على الأقتاب قهراً أجمعينا
وزينب أخرجوها من خباء ‏ وفاطم هذه تبدي الأنينا
سكينة تشتكي من حرّ وجد ‏ تنادي الغوث ربّ العالمينا
وزين العابدين بقيد ذلّ ‏ وراموا قتل زين العابدينا
فبعدهم على الدنيا تراب ‏ فكأس الموت فيها قد سقينا
فهذي قصّتي مع شرح حالي ‏ ألا يا سامعي ابكوا علينا

و در بعضی روایات این اشعار نوشته‌اند ولی آنچه بنظر حقیر میرسد ابیات از آنها از لواحق مینماید والله اعلم و همچنین در بعضی اخبار وارد است که چون لشکر اشرار حریم سید ابرار را قریب بدمشق رسانیدند نامه بوالی آن بلد فرستادند تا شهر را آیین بستند و این شقی امر نمود تا علمهای مرصع از کمال بهجت و سرور با الوان مختلف برپای کردند بحدیکه کوه و کان آنها را از شش میل راه ملاحظه میکردند پس ام کلثوم گفت خداوندا بلاک نماید حقیقت شما را و مسلط کند بر شما کسی را که تمامت شما را بقتل رساند پس حضرت سید الساجدین گریست گریستن شدیدی و این ابیات انشا نمود

هو الزمان ولا تفنی عجائبه ❁ من الكرام ولا تهدی مصائبه
فليت شعري الى كم ذا تجاذبنا ❁ كأنما قاله المختار ركائبه
كفرتم برسول الله ويحكم ❁ فكنتم مثل من ضلت مذاهبه

کوکب شعری از آنهاست که [illegible] [illegible] [illegible]

و در بعضی

و در بعضی روایات خطبه سید الساجدین را در حالتی که خطیب کج خطاب بامر یزید ناصواب در قدح آل بوتراب و مدح آل بوسفیان شروع نمود و آنحضرت اذن خواست و بر منبر شد باین طریق ثبت کرده‌اند ایها الناس اعطینا ستا و فضلنا بسبع اعطینا العلم والحلم والسماحة والفصاحة والشجاعة والمحبة فی قلوب المؤمنین وفضلنا بان منا النبی المختار محمد ومنا الصدیق ومنا الطیار ومنا اسد الله واسد رسوله ومنا سبطا هذه الامة من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی انبأته بحسبی ونسبی ایها الناس انا ابن مکة ومنی انا ابن زمزم والصفا انا ابن من حمل الرکن باطراف الردا انا ابن خیر من ائتزر وارتدی انا ابن خیر من انتعل واحتفی انا ابن خیر من طاف وسعی انا ابن خیر من حج ولبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهوا انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من صلی ملائکة السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن من خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین وطعن برمحین وهاجر الهجرتین وبایع البیعتین وقاتل ببدر وحنین ولم یکفر بالله طرفة عین انا ابن صالح المؤمنین ووارث النبیین وقامع

ضرب به

الملحدین و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین
و اصبر الصابرین و افضل القائمین من آل یٰس رسول رب العالمین انا
ابن المؤید بجبرئیل المنصور بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و
قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین و المجاهد اعدائه الناصبین
افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله
من المؤمنین و اول السابقین و قاصم المعتدین و مبید المشرکین و سهم
من مرامی الله علی المنافقین و لسان حکمة العابدین و ناصر دین الله
و ولی امر الله و بستان حکمة الله و عیبة علمه سمح سخی بهی بهلول زکی ابطحی
رضی مقدام همام صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب و مفرق
الاحزاب اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا و امضاهم عزیمة و اشدهم
شکیمة اسد باسل یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الاسنة و قربت الاعنة
طحن الرحا و یذروهم فیها ذرو الهشیم لیث الحجاز و کبش العراق
مکی مدنی خیفی بدری احدی شجری مهاجری من العرب سیدها و من الوغا
لیثها وارث المشعرین و ابو السبطین الحسن و الحسین ذاک جدی علی
ابن ابی طالب ع ثم انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سیدة النساء
و همچنین تفاخر نمود تا نعره مردمان و ناله مستمعان بلند شد و یزید سخت
بترسید و امر نمود تا موذن اذان بگوید چنانچه سبق یافت و همچنین است

شده

شده از حضرت صادق ع که فرمود چون جدم حسین کشته شد غرابی
بر سر کشته او آمد و خود را در خون او آغشته نمود و پریدن گرفت تا بر یکی
از دیوارهای مدینه بنشست که فاطمه دختر حسین که فاطمه صغرا بود در زیر
آن دیوار جای داشت پس آن مظلومه نظر بر آن مرغ نمود و سخت
بگریست و این ابیات بخواند بیت

نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب
قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب
ان الحسین بکربلاء بین الاسنة و الضراب
فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب
قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب
ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب
فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب

یعنی خبر مرگ داد غراب گفتم از که خبر میدهی ای غراب گفت از امام گفتم کدام امام گفت آنکه موفق صواب
بود گفت حسین در کربلا میان نیزه‌ها و شمشیرهاست گریه کن بر حسین بگریه‌ای که امید ثواب از خدا
داری گفتم آیا حسین گفت آری تحقیق که در خاک خفت پس بال او مسکین شد و طاقت آنکه
جواب گوید نداشت پس گریه کردم بعد ازین دعا که مستجاب است و خبر شهادت آن حضرت باز آن مظلومه
منتشر شد و اهل مدینه گفتند که این دختر سحر بنی عبدالمطلب را آشکار
نمود تا آنکه بر این بگذشت که خبر شهادت امام مظلوم فاش شد از بشیر
ابن حذلم روایت شده که گفت چون نزدیکی مدینه رسیدیم علی بن الحسین
از مرکب فرود آمد و بارهای خود را بیفکند و سراپرده خود برپای نمود
و زنان را از پیوه خود پایین آورد و فرمود ای بشیر خدا پدرت را رحمت کند پدر تو مرد
سخت شاعر بود آیا ترا دستی در شعر و شاعری باشد عرض کردم بلی یا ابن رسول

ان دعا بای مستجاب لم یکن لم
صح

رسول الله شعر بگو تا اعلام کنم داخل شوند مدینه را بخبر کشته شدن مردم را
از ما اهل مدینه پس بشیر گوید بر اسب خود نشستم و بسخت براندم تا
داخل مدینه شدم و در مسجد رسول خدا در آمدم فریاد بناله در آوردم و این اشعار خواندم

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها ❖ قتل الحسین فادمعی مدرار
الجسم منه بکربلاء مضرج ❖ والراس منه علی القناة یدار

پس گفتم اینک علی بن الحسین با عمه های خود و خواهران خود داخل حوالی
شده بر شما وارد گردند بر خانه های شما و اینک من از پیش تنها آمدم
تا آگاهی بهم شما را از جایگاه ایشان پس نماند در مدینه زنانی پرده
نشین مگر آنکه از پس پرده های خود بیرون آمدند و موهای خود را آشفته
و پریشان ساختند و طپانچه بر رخسار خود بر زدند و فغان و ناله بر آوردند
پس روزی چون آن روز پس از روز وفات رسول خدا ندیده بودم
و می شنیدم کنیزکی نوحه بر حسین میکرد و میگفت این اشعار را شعر

نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا ❖ وامرضنی ناع نعاه فافجعا
اعینی جودا بالمدامع واسکبا ❖ وجودا بدمع بعد دمعکما معا
علی من دهی عرش الاله فزعزعا ❖ علیه وانف المجد والدین اجدعا
علی ابن نبی الله وابن وصیه ❖ وان کان عنا شاحط الدار اشسعا

پس آن کنیزک گفت ای ناعی که خبر آورده تازه کردی اندوه ما را بر

ابی عبدالله

ابی عبدالله الحسین ع و ریش کردی زخمهای ما را که هرگز التیام نخواهد
بود پس گفت تو خدا رحمت کند ترا گفتم منم بشیر بن جذلم و اینک مولای
من علی بن الحسین با عیال پدر خود در فلان جایگاه فرود آمده اند بشیر
گوید چنان ازدحام شد و مردم بدیدن من می آمدند که راه آمد شد بر من
بسته گردید بر پایان مرکب خود زدم و بازگشتم نزد مولای خود همگان
عجب یافتم از مرکب پیاده شدم و پای برگردن مردمان نهادم تا نزدیک
در سراپرده آنجناب شدم و دیدم علی بن الحسین ع از خیمه بیرون آمد در
دست دستمالی داشت که آب دیدگان را بآن پاک میکرد و در عقب آن
حضرت خادمی بود که کرسی در دست داشت پس آن کرسی نهاد
و آنجناب بر آن نشست و سخت بی اختیار بود در گریه پس آواز گریه
و فریاد بلند شد از هر طرف ع امروز شد عیان که رسول از جهان گذشت
و آنجناب از هر جانب تعزیت میگفتند و آواز می کوفت بر خاست پس آن
حضرت بدست اشارت فرمود تا مردمان ساکت شوند چون همه ایشان
فرو نشستند آنحضرت این خطبه بخواند و فرمود الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین باری الخلائق اجمعین الذی بعد
فارتفع فی العلا و قرب فشهد النجوی نحمده علی عظائم الامور و فجایع
الدهور والم الفواجع ومضاضة اللواذع وجلیل الرزء وعظیم المصائب

الفاضعة الكاظمة الفادحة الجائحة ايها القوم ان الله تعالى وله الحمد ابتلانا
بمصيبة جليلة وثلمة في الاسلام عظيمة قتل ابو عبد الله وعترته وسبي
نسائه وصبيته وداروا برأسه في البلدان من فوق عامل السنان وهذه
الرزية التي لا مثلها رزية ايها الناس فاي رجال منكم يسرون بعد
قتله ام اية عين تحبس دمعها وتضن عن انهمالها فلقد بكت السبع الشداد
لقتله وبكت البحار بامواجها والارض بارجائها والاشجار والحيتان
في لجج البحار والملائكة المقربون واهل السماوات اجمعون ايها
الناس اي قلب لا ينصدع لقتله ام اي فؤاد لا يحن اليه ام اي سمع
يسمع هذه الثلمة التي ثلمت في الاسلام ايها الناس اصبحنا مشردين
مذودين شاسعين عن الامصار كانا اولاد ترك وكابل من غير جرم
اجترمناه ولا مكروه ارتكبناه ولا ثلمة في الاسلام ثلمناها ما سمعنا
بهذا في آبائنا الاولين ان هذا الا اختلاق والله لو ان النبي
تقدم اليهم في قتالنا كما تقدم اليهم في الوصاية بنا ما زادوا على
ما فعلوا بنا فانا لله وانا اليه راجعون من مصيبة ما اعظمها واوجعها
واكظها وافظعها وامرها وافدحها فعند الله نحتسب فيما
اصابنا وما بلغ بنا انه عزيز ذو انتقام و این اشعار نیز از حضرت
زینب خاتون در هنگام ورود شام روایت شده عربیه

اما شجاك يا سكن قتل الحسين وحسن ظمآن من طول الزمن (الحزن) وكل وعدنا آهل
ای کلثوم سکینه ترا از تشنه خاطر قتل حسین و حسن [illegible]
يقول يا قوم ابي علي البر الوصي وفاطم امي التي لها التقى والنائل
میگفت ای قوم پدر من شاه نیکوکار و وصی پیغمبر و فاطمه مادر من است که او را پرهیزکاری و کرم
منوا على ابن المصطفى بشربة يحيى بها اطفاله من الظما حيث الفرات سائل
منت کنید بر پسر پیغمبر بجرعه آبی که زنده شوند کودکان او از تشنگی در جایی که فرات جاریست
قالوا له الا ما لا الا السيوف والقنا انزل بحكم الادعيا فقال بل انا صل
گفتند او را نیست ترا مگر شمشیر و نیزه تن بده بحکم زنازادگان [illegible]
حتى اتاه مشقص رماه وغد ابرص من سقر لا يخلص وجبر دعي واغل
تا آنکه آمد او را تیری که انداخت او را رذیل ابرص که از آتش خلاص نیابد [illegible]
فحللوا بنحله وكروا لقتله وهو يدني نصله قد الجمه المناصل
پس تعجیل کردند در [illegible] و [illegible]
وعفروا جبينه وخضبوا عثونه بالدم يا مصيبة ما انت عنه غافل
و خاک آلوده کردند جبین او را و خضاب کردند محاسن او را بخون ای مصیبت [illegible] غافل
وهتكوا حريمه وذبحوا فطيمه واسروا كلثومه وسبقنا المحافل
و هتک کردند حرم او را و کشتند طفل او را و اسیر کردند کلثوم خواهر او را و راندند [illegible]
يطعن بالنبال فجيعة الهواتف وادمع ذوارف عيون لها ذوائل
[illegible]

يقلن يا محمد يا جدنا يا احمد قد اسرنا الاعبد وكلنا ثواكل
بگفته‌اند ای محمد ای جد ما ای احمد اسیر کردند ما را بندگان و تمام ما ماتم زده‌ایم

تهدی بنا یا کربلا الی الشام والبلا قد اشعلن بالدما لیوتهن ناعل
رانده شده ما را ای کربلا بسوی شام و بلا ... ازخون ...

الی یزید الفاجر معدن کل غادر من نحو باب الحاجب مجاهد وخاتل
بسوی یزید بدکار که معدن هر غدار بود از در دروازه حاجب ...

حتی دنی یزید الدجی راس الامام المرتجی بین یدی شر الوری ذاک اللعین القاتل
تا آنکه نزدیک کرده شد ... سر امام که پناه بود پیش روی بدترین خلق آن لعین کشنده

یطل فی بنانه قضیب خیزرانه ینکت فی اسنانه قطعت الانامل
... در دست او چوب خیزران او اشاره کرده به دندانهای او بریده باد انگشتان او

انامل لجاحد وجاهد معاند مکاید معاند فی صدده غوائل
...

طوایل بدریه غوایل کفریه شوهاء جاهلیه ذلت لها الافاضل
...

فیا عیونی اسکبی علی بنی بنت النبی بفیض دمع ناصب کذاک یبکی العاقل
پس ای چشمها بریزید بر پسر دختر پیغمبر به ریزش اشک ریزنده که چنین گریه کند عاقل

و نیز در بعضی از روایات وارد است که چون واقعه ... که حادث شد و این امر خطیر ... عبدالله بن زبیر در طلب بیعت عبدالله بن عباس فرستاد و او را به بیعت و انقیاد خود دعوت نمود ابن عباس از این کار تحاشی نموده ... چون یزید از این مقدمه آگاه شد و چنان پنداشت که انکار ابن عباس ملاحظه دوستی آن ملعون است و او را میل بجانب یزید است در حال این نامه بابن عباس نوشت اما بعد فقد بلغنی ان الملحد ابن الزبیر دعاک الی بیعته والدخول فی طاعته لیکون له علی الباطل ظهیرا وفی المأثم شریکا وانک اعتصمت ببیعتنا وفاء منک لنا وطاعة لله لما عرفک من حقنا فجزاک الله من ذی رحم خیر ما یجزی الواصلین بارحامهم الموفین بعهودهم فما انسی من الاشیاء فلست بناس برک وتعجیل صلتک بالذی انت له اهل من القرابة من الرسول فانظر من طلع علیک من الآفاق ممن سحرهم ابن الزبیر بلسانه وزخرف قوله فاعلمهم برأیک فانهم منک اسمع ولک اطوع منهم للمحل المحرم المارق

چون ابن عباس این نامه بخواند سخت برآشفت و در جواب او این نامه نوشت اما بعد فقد جاءنی کتابک تذکر دعاء ابن الزبیر ایای الی بیعته والدخول فی طاعته فان یکن ذلک کذلک فانی والله ما ارجو بذلک برک ولا حمدک ولکن الله بالذی انوی به علیم وزعمت انک غیر ناس بری وصلتی فاحبس ایها الانسان برک وتعجیل صلتک فانی حابس عنک ودی فلعمری ما تؤتینا مما لنا قبلک من حقنا الا القلیل وانک لتحبس عنا منه العریض الطویل وسألت ان احث الناس الیک واخذلهم عن ابن الزبیر فلا ولا سرور ولا حباء انک تسألنی نصرتک وتحثنی علی ودک وقد قتلت حسینا وفتیان عبد المطلب مصابیح الهدی ونجوم الاعلام غادرتهم خیولک بامرک فی صعید واحد مرملین بالدماء مسلوبین بالعراء لا مکفنین ولا موسدین تسفی علیهم الریاح وتنتابهم عرج الضباع حتی اتاح الله بقوم لا



لم تدركوا في دمائهم كفوهم واخوهم وجلست مجلسك الذي جلست فما انسى من الاشياء فلست
بناس اطرادك حسينا عن حرم رسول الله الى حرم الله وتسييرك اليه الرجال لتقتله في الحرم
فما زلت بذلك وعلى ذلك حتى اشخصته من مكة الى العراق فخرج خائفا يترقب فزلزلت به خيلك
عداوة منك لله ولرسوله ولاهل بيته الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا اولئك
لا كآبائك الجلاة الجفاة اكباد الحمير طلب اليكم الموادعة وسالكم الرجعة فاغتنمتم قلة انصاره
واستيصال اهل بيته فعاونتم عليه كانكم قتلتم اهل بيت من الترك فلا شيء اعجب عندي من طلبك
ودي وقد قتلت ولد ابي وسيفك يقطر من دمي وانت احد ثاري فان شاء الله لا يطل لديك
دمي ولا تسبقني بثاري وان سبقتني في الدنيا فقبل ذلك ما قتل النبيون وآل النبيين فطلب الله بدمائهم
فكفى بالله للمظلومين ناصرا ومن الظالمين منتقما فلا يعجبك ان ظفرت بنا اليوم فلنظفرن بك
يوما فذكرت وفائي وما عرفتني من حقك فان يك ذلك كذلك فقد والله بايعتك ومن قبلك
وانك لتعلم اني وولد ابي احق بهذا الامر منك ولكنكم معشر قريش كابرتمونا حتى دفعتمونا عن حقنا
ووليتم الامر دوننا فبعدا لمن يجترئ ظلما واستغوى السفهاء علينا كما بعدت ثمود وقوم لوط و
واصحاب مدين الا وان اعجب الاعاجيب وما عسى ان اعجب حملك بنات عبد المطلب واطفالا صغارا من
ولده اليك بالشام كالسبي المجلوبين تري الناس انك قد قهرتنا وانت تمن علينا وبنا من الله عليك
ولعمري والله لئن كنت تصبح امنا من جراحة يدي لارجو ان يعظم جرحك من لساني ونقضي وابرامي
والله ما انا بآيس من بعد قتلك ولد رسول الله صه ان ياخذك اخذا اليما ويخرجك من الدنيا مذموما
مدحورا فعش لا ابا لك ما استطعت فقد والله ازددت عند الله اضعافا واقترفت ماثما والسلام على
من اتبع الهدى والسلام